اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۳۴
چهارشنبه ۱۰ شهریور ۱۳۸۹
بها ۵۰۰۰ ریال

پیشنهاد وسوسه انگیز به یک کشتی گیر ایرانی

کامبیز کیانی: کاری کردم که هیچ ایرانی تا به حال نکرده

گزارشی از آخرین کار نماینده عراق در اسکار

بهترین تصویر سال لوکارنو در این شماره

گفتگویی منتشر نشده از مهین شهابی

کارهای جالب علی کریمی

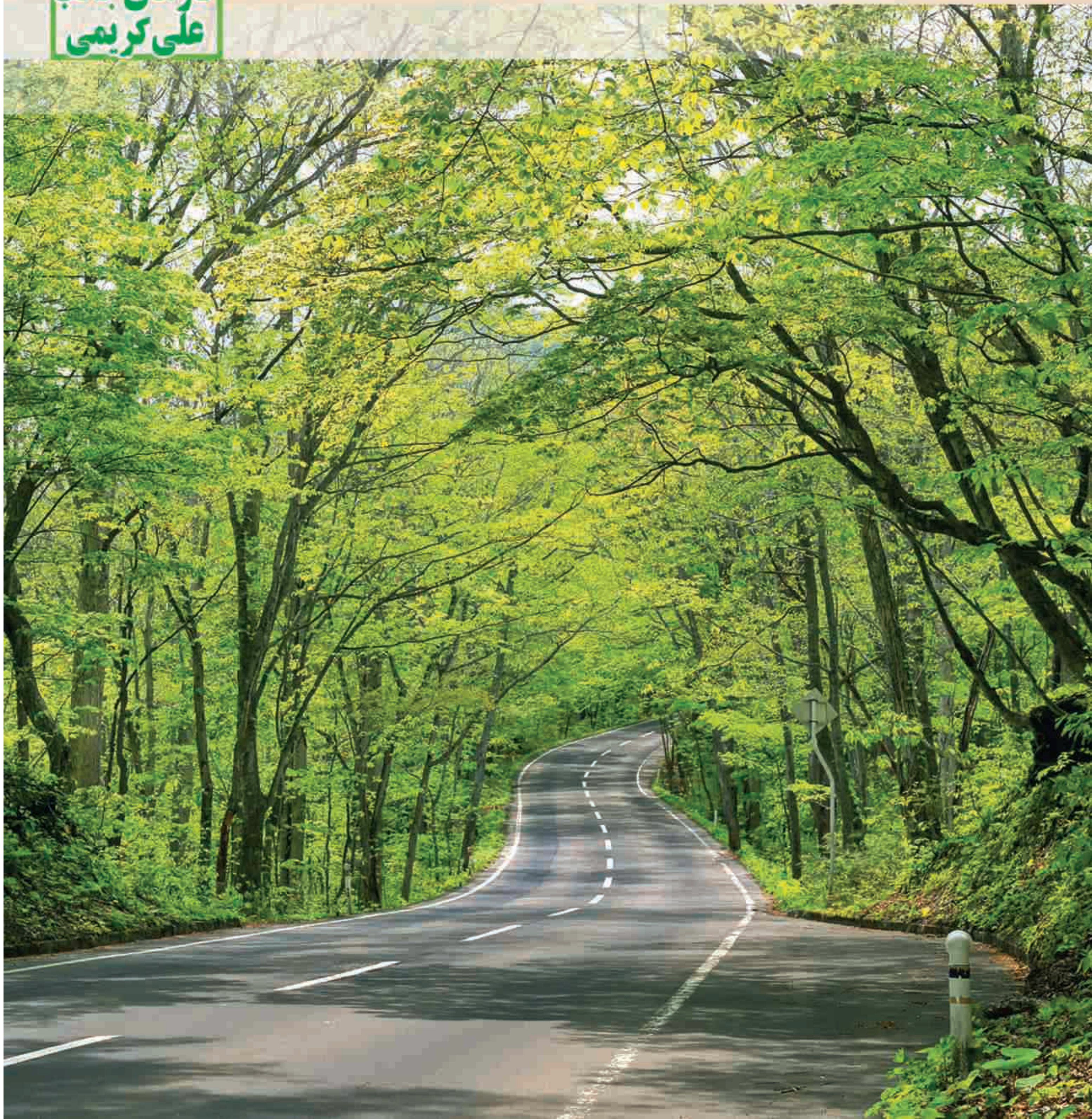

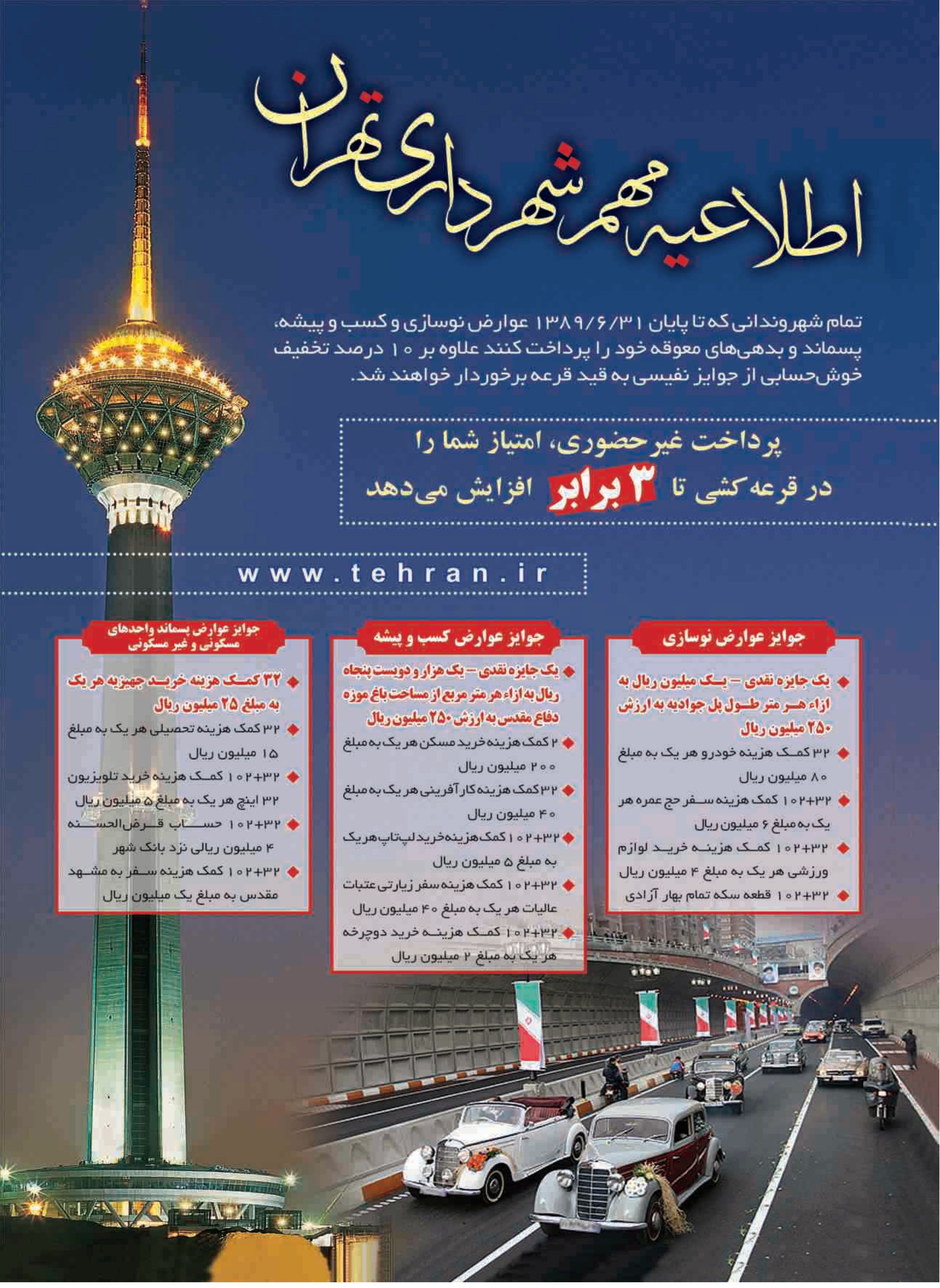

اطلاعیه مهم شهرداری تهران

تمام شهروندانی که تا پایان ۱۳۸۹/۶/۳۱ عوارض نوسازی و کسب و پیشه، پسماند و بدهی‌های معوقه خود را پرداخت کنند علاوه بر ۱۰ درصد تخفیف خوش‌حسابی از جوایز نفیسی به قید قرعه برخوردار خواهند شد.

پرداخت غیرحضوری، امتیاز شما را
در قرعه‌کشی تا ۳ برابر افزایش می‌دهد

www.tehran.ir

جوایز عوارض نوسازی

- **یک جایزه نقدی – یک میلیون ریال به ازاء هر متر طول پل جوادیه به ارزش ۲۵۰ میلیون ریال**
- ۳۲ کمک هزینه خودرو هر یک به مبلغ ۸۰ میلیون ریال
- ۳۲+۱۰۲ کمک هزینه سفر حج عمره هر یک به مبلغ ۶ میلیون ریال
- ۳۲+۱۰۲ کمک هزینه خرید لوازم ورزشی هر یک به مبلغ ۴ میلیون ریال
- ۳۲+۱۰۲ قطعه سکه تمام بهار آزادی

جوایز عوارض کسب و پیشه

- **یک جایزه نقدی – یک هزار و دویست پنجاه ریال به ازاء هر متر مربع از مساحت باغ موزه دفاع مقدس به ارزش ۲۵۰ میلیون ریال**
- ۲ کمک هزینه خرید مسکن هر یک به مبلغ ۲۰۰ میلیون ریال
- ۳۲ کمک هزینه کارآفرینی هر یک به مبلغ ۴۰ میلیون ریال
- ۳۲+۱۰۲ کمک هزینه خرید لپ‌تاپ هر یک به مبلغ ۵ میلیون ریال
- ۳۲+۱۰۲ کمک هزینه سفر زیارتی عتبات عالیات هر یک به مبلغ ۴۰ میلیون ریال
- ۳۲+۱۰۲ کمک هزینه خرید دوچرخه هر یک به مبلغ ۲ میلیون ریال

جوایز عوارض پسماند واحدهای مسکونی و غیر مسکونی

- **۳۲ کمک هزینه خرید جهیزیه هر یک به مبلغ ۲۵ میلیون ریال**
- ۳۲ کمک هزینه تحصیلی هر یک به مبلغ ۱۵ میلیون ریال
- ۳۲+۱۰۲ کمک هزینه خرید تلویزیون ۳۲ اینچ هر یک به مبلغ ۵ میلیون ریال
- ۳۲+۱۰۲ حساب قرض‌الحسنه ۴ میلیون ریالی نزد بانک شهر
- ۳۲+۱۰۲ کمک هزینه سفر به مشهد مقدس به مبلغ یک میلیون ریال

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ٤
تفسیر سیاسی ---------- ٦
سه گانه ---------- ۸
خواندنیهای تاریخی ---------- ۹
گزارش شهرستان ---------- ۱۰
رفتارهاوواکنش ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱٤
جنگ جهانی دوم ---------- ۱٦
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲٤
پرسش وپاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲٦
درپیچ وخم دادگاه ---------- ۲۷
ترازو ---------- ۲۸
در قلمرو داستان ---------- ۲۹
مسابقه بزرگ داستان نویسی ---------- ۳۰
ازناکجا ---------- ۳۲
اطلاعات مفتکی ---------- ۳۳
ازگوشه وکنارجهان ---------- ۳٤
یک هفته حادثه ---------- ۳٦
باریکتر از مو ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
رمزموفقیت قهرمانان ---------- ٤۰
تماشاگه راز ---------- ٤۲
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ٤٤
نوشته های ناب ---------- ٤٦
جدول شرح درمتن ---------- ٤۷
جدول متقاطع ---------- ٤۸
باهوش خودکلنجاربروید ---------- ٤۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
در حلقه رندان ---------- ۵٤
سرگذشت های واقعی ---------- ۵٦
ورزشی ---------- ۵۸
تعبیر خواب ---------- ٦۲
پیغامهای روشنایی ---------- ٦۳
آیامی دانیدکه؟ ---------- ٦٤
پیام ازشما، چاپ ازما ---------- ٦۵
نقاشی های شما ---------- ٦٦
از نگاه دیگر ---------- ٦۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی)- پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۳۴ - چهارشنبه ۱۰ شهریور ۱۳۸۹
۲۱ رمضان ۱۴۳۱ ۱ سپتامبر ۲۰۱۰
هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یـادو یـادواره

شهادت حضرت امیرالمومنین (ع)

در ۲۱رمضان سال ۴۰هجری قمری «حضرت علی(ع)» نخستین امام مسلمانان و شیعیان جهان به شهادت رسیدند. حضرت علی(ع) پسرعمّ و داماد حضرت محمّد (ص) پیامبر اسلام بودند که براثر ضربت شمشیر زهرآلود ابن‌ملجم مرادی ملعون از خوارج متعصب در ۱۹ رمضان، به شدت مجروح شدند و سرانجام در ۲۱ رمضان به شهادت رسیدند. شهادت بهترین مخلوق پروردگار حضرت علی(ع) را به عموم ایرانیان مسلمان و آزاده و مسلمانان جهان تسلیت می گوییم.

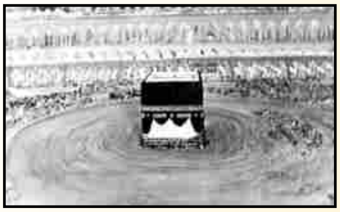

فتح مکه

در ۲۰ رمضان سال هشتم هجری قمری، حضرت محمّد(ص) با ۱۰۰۰۰ مرد جنگی مکه رافتح نمودند. حضرت محمّد(ص) چون به مکه رسیدند اعلام کردند، هر کس به خانه رود و در را به روی خود ببندد در امان است و هر کس به مسجد الحرام برود درامان است. رسول گرامی اسلام، حضرت علی(ع) را با پرچمی پیشاپیش یاران خویش فرستاده و فرمودند: «امروز روز رحمت است» و بدین ترتیب بدون درگیری مکه فتح شد.

عملیات کربلای ۳

در یازدهم شهریورماه سال ۱۳۶۵ هجری شمسی به همت نیروی دریایی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی عملیات کربلای ۳ با رمز «حَسبُنَا الله نِعمَ‌الوَکیل» آغاز شد. این عملیات با هدف انهدام اسکله اَلاُمیّه در منطقه شمال غربی خلیج فارس یعنی پایانه نفتی اَلاُمیّه و اَلبَکر صورت گرفت. در عملیات کربلای ۳ اسکله الامیه مرکزجاسوسی عراق درخلیج فارس به آتش کشیده شد. همچنین بخشی از اسکله اَلبَکر منهدم شد. دلاورمردان سپاه اسلام دراین عملیات دوفروند هواپیما، یک فروند یدک کش، رادارپایانه البکر و یک فروند ناوچه موشک انداز ازنوع «اوزا» را منهدم کردند.

شهادت آیت الله قدوسی

در ۱۴ شهریور سال ۱۳۶۰ هجری شمسی «آیت الله قدوسی» دادستان کل انقلاب اسلامی بر اثر انفجار بمب به دست عوامل منافقان کوردل در ساختمان مرکزی دادستانی کل انقلاب به شهادت رسید. ایشان پس از پیروزی انقلاب به فرمان حضرت امام خمینی(ره) به دادستانی کل انقلاب منصوب شد ودر این سمت به شهادت رسید. امام راحل در بخشی از پیامشان به مناسبت این واقعه فرمودند: اینجانب سالیان طولانی از نزدیک بااوسابقه آشنایی داشتم و آن بزرگوار را به تقوی و حسن عمل واستقامت و مقاومت و تعهد درراه هدف می شناختم. فعالیت همیشگی اوبرضد رژیم طاغوت ازنکات برجسته زندگی این عالم شهید است.

درگذشت پروفسور محمود حسابی

در ۱۲ شهریورماه سال ۱۳۷۱ هجری شمسی پروفسورمحمود حسابی فیزیکدان برجسته و دانشمند کم نظیرمعاصرایران در ۹۰سالگی به رحمت حق پیوست. دکترحسابی تحصیلات عالی خود را در رشته‌های ادبیات، مهندسی راه و ساختمان و پزشکی دردانشگاه بیروت به پایان رساند و درپاریس در رشته‌های ریاضی، نجوم، زیست شناسی و مهندسی برق و معدن به تحصیل پرداخت. ایشان درسال ۱۹۲۷ میلادی موفق به اخذ درجه دکتری دررشته فیزیک ازدانشگاه سوربُن فرانسه شد. استاد حسابی با ۴ زبان یونانی، لاتین، پهلوی و ایتالیایی آشنا بود و به زبانهای فرانسوی و آلمانی، عربی وانگلیسی با تسلط کامل صحبت می کرد. این استاد فرزانه به سبب فعالیتهای فراوان و مهم درعرصه علم نشان علمی بزرگ فرانسه را دریافت کرده است. دکترحسابی از بنیانگذاران مؤسسه ژئوفیزیک دانشگاه تهران، مرکزاتمی دانشگاه تهران و مدرسه مهندسی وزارت راه بود. ایشان همچنین بنیانگذارواژه گزینی علمی در ایران بشمارمی رود.

احتمال عدم انتشار مجله هفته آینده

ضمن عرض تبریک فراوان به همه شما گرامیان به مناسبت فرارسیدن عید سعید فطر، در صورتی که تعطیلات این عید بزرگ به سه روز افزایش یافته و روزهای شنبه و یکشنبه آینده نیز توسط دولت تعطیل اعلام شود، مجله اطلاعات هفتگی امکان چاپ نداشته و چهارشنبه آینده منتشر نمی شود.

از خداوند سبحان، گذشت از گناه و تندرستی و خوبی را بخواهید
امام علی(ع)

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@gmail.com

نگذاریم اقتصاد در حالت کما بماند

تا چند روز دیگر تابستان هم تمام می‌شود و با پایان تعطیلات تابستان، مدارس آغاز به کار می کنند و کار رسمی در کشور سمت و سوی نسبتاً متعادلی پیدا می کند، اما در این میان آنچه که بیش از همه موجب نگرانی است آنکه با گذشت نزدیک به ۶ ماه از سال و با وجود فرا رسیدن فصل پاییز که فصل فشرده کار و تلاش است، هنوز سردرگمی و ابهام در بازار کار، تولید و سرمایه و اصولاً در عرصه اقتصاد به شکل نگران کننده‌ای وجود دارد و این بلاتکلیفی همه را مستاصل کرده است.

بارها نگارنده یادآور شده است که اگر می خواهیم اقتصاد روبه‌راهی داشته باشیم باید برنامه‌ریزی درستی هم داشته باشیم. اما در حال حاضر ظاهراً خود دولت هم نمی داند که چه می خواهد بکند.

آخرین فرصت برای اجرای طرح هدفمندی یارانه‌ها، پایان شهریور ماه و آغاز مهر است. کمتر از سه هفته به این فرصت باقی است ولی هنوز کسی نمی‌داند که این طرح در چه مرحله ای است و چگونه اجرا می‌شود؟

افزایش قیمت‌ها چه شکل و شمایلی خواهد داشت؟ میزان یارانه‌ها چقدر است؟

چگونه یارانه ها به حساب مردم واریز می‌شود؟ چه افرادی یارانه می گیرند؟ چقدر می گیرند؟

در طرح هدفمندی یارانه چه کالاهایی حذف می‌شود و یارانه چه کالاهایی کم می‌شود؟ ...

آخر مگر ممکن است به طرفة العینی یک شبه اعلام بکنیم که از فردا قیمت این کالاها این مقدار تعیین می‌شود و هیچ اتفاقی هم نیفتاد و هیچ تنشی هم پیش نیاید؟

چطور ممکن است دولت از حال نداند که چه می‌خواهد بکند؟

از چند ماه قبل تولید کننده‌ها باید بدانند که هزینه خدماتشان و هزینه کالاها و خدماتی که از دولت دریافت می کنند (از جمله مثلاً هزینه برق، گاز، بنزین، گازوییل و...) چه تغییراتی خواهد داشت تا آنها بتوانند قیمت فروش محصولاتشان را بر همان اساس تعیین کنند. اینکه هنوز کسی نمی‌داند چه اتفاقی قرار است بیافتد و یا دولت برنامه ماه آینده‌اش چیست، از جمله شگفتی هایی است که فقط ممکن است در ایران خودمان اتفاق بیافتد. این بلاتکلیفی به هیچ عنوان آینده خوبی را نوید نمی دهد.

آیا خود متولیان محترم دولت در چند ماه اخیر متوجه اوج بلاتکلیف و انتظار و رکود بازار نشده‌اند؟ آیا خودشان در چهره‌های مردم این اضطراب و التهاب و نگرانی را ندیده‌اند؟

آیا به اثرات این بلاتکلیفی و بی‌برنامگی اندیشه نداشته‌اند؟

در حال حاضر حتی کسی نمی‌داند که تکلیف معمولی‌ترین کالای مورد نیاز مردم یعنی بنزین چیست و چه خواهد شد؟ کسی نمی‌داند که قرار است سهمیه‌بندی وجود داشته باشد یا از بین برود؟

عده‌ای از بهای ۴۰۰ تومانی و عده‌ای دیگر از بهای ۸۰۰ تومانی بنزین صحبت می کنند. همین حال زمزمه افزایش قیمت بلیت قطار و هواپیما برخاسته است اما اینکه این افزایش قیمت چه میزانی خواهد بود معلوم نیست. در مورد نان هم اعلام می‌شود که به تدریج یارانه‌ها را بر می‌داریم...

فقط و فقط خبرهایی از این دست از اینجا و آنجا شنیده می‌شود که قرار است فلان کار بشود و فلان تصمیم را بگیریم و فلان قیمت اجرایی شود اما هیچ چیز معلوم نیست و چنین آشفته بازاری را حداقل کمتر سراغ داشته‌ام که همه چیز در چنین غبار و مه غلیظی پنهان و ناپیدا شده باشد.

به هر حال تا چند روز دیگر خود دولت هم باید تکلیف خودش را حداقل با خودش روشن کند. کلی بدهی به این و آن دارد که باید آن را بپردازد. از وزارت نیرو گرفته تا وزارت راه، آموزش و پرورش، بهداشت و درمان و... شرکتها، پیمانکاران، کارمندان، پزشکان و درمانگاهها و بیمارستانهای متعددی هستند که از دولت طلب کارند و دولت اگر پول آنها را ندهد همه چیز به هم می‌ریزد. در حال حاضر با هر پیمانکاری که صحبت می کنیم از طلبش و عدم وصول مطالباتش از دولت گلایه دارد. همه اینها نیاز به بودجه دارد. از طرف دیگر دولت هم وعده کرده که از اول مهر یارانه نقدی به حساب خانوارها می‌ریزد. در حال حاضر دولت نیازمند هزاران میلیارد تومان سرمایه و بودجه جدید است تا به هزینه‌هایش سر و سامانی بدهد. اما محلی برای تامین این هزینه‌ها وجود ندارند مگر آنکه طرح هدفمندی اجرا شود و از محل واقعی شدن قیمت‌ها درآمد جدیدی نصیب دولت گردد.

مگر انکه بازار کار رونق بگیرد و از حالت رکود خارج شود. تا تولید و فروشی در سایه رونق اقتصادی محقق گردد و دولت بتواند با اخذ مالیات به درآمد تازه‌ای دست پیدا کند...

مگر آنکه حالت رکود فعلی جای خود را به رونق نسبی بدهد تا بتوان سر و سامانی به اوضاع اقتصاد داد. در غیر این صورت این بلاتکلیفی آزاردهنده و این رخوت و رکود نمایان بیشتر به حالت کما می‌ماند که اسمش زندگی است، اسمش حیات و اسمش تپش قلب و زنده بودن مغز است اما زندگی در آن جریان ندارد. ■

نامه های بدون واسطه

خدا همه را از شرمندگی برهاند

زنی ۵۵ ساله هستم و دارای پنج فرزند یتیم، شوهرم که یک کارگر ساده بود. ده سال پیش بر اثر بیماری قلبی فوت کرد و از آن روز تا به حال فرزند بزرگم کمک حالم بوده و هست اما حالا مدتی است که او هم در تامین مایحتاج زندگیمان دچار مشکل شده و به دنبال اجاره یک مغازه و خرید یک دستگاه کپی افتاده تا چرخ زندگی‌مان را با آن بچرخاند، اما حالا از صبح تا شب کارش شده به دنبال مغازه گشتن و حتی رفته بود جایی دکه‌ای را اجاره کند که گفتند ۲۵۰ هزار تومان و او از شنیدن این رقم شوکه شد و در حال حاضر نمی‌دانیم چه کاری باید انجام دهیم و کسی را هم نداریم تا به او پناه بیاوریم که پول این دستگاه و دکه را به عنوان قرض به ما بدهد و به لطف خدا ما تا آخرین ریال را هم به او برگردانیم. ولی می‌دانم در کشور ما هستند کسانی که دستشان به دهانشان می‌رسد و می‌توانند دست یک خانواده بزرگ با پنج یتیم را بگیرند و ما را از شرمندگی در و همسایه رها کنند ما کسی هستیم که اگر از گرسنگی هم بمیریم نمی گذاریم کسی بفهمد که در دلمان چه می گذرد ولی ببینید دیدن روی آشفته پسرم و فشار زندگی با ما چه کرده که دست به دامن مردم شده‌ایم و به مجله نامه نوشته‌ایم و خیلی امید داریم که خدا ما را ناامید نکند.

ص — از خوزستان

چرا ازدواج مجدد؟

اخیراً یکی از مجلات قدیمی اطلاعات هفتگی را که مربوط به چند ماه پیش بود در جایی دیدم و توجه‌ام بدان جلب شد. در این مجله یعنی در شماره ۳۴۰۹ نامه‌ای از یکی از خوانندگان محترم به نام آقای «جواد — ر» از بابل چاپ شد که ایشان داشتن همسر دوم را امری مجاز دانسته و گفته‌اند چرا باید اختیار کردن همسر دوم در صورت وجود مشکل در همسر اول با توجه به اینکه خود شرع هم چنین اجازه‌ای را می دهد، اینقدر ناپسند و مذموم باشد... و مخالفان این نظریه را نیز مورد انتقاد قرار داده بودند. بنده می‌خواستم با توجه به اینکه پاسخ به این مورد ربطی به زمان و مکان ندارد و همیشه ممکن است این مساله وجود داشته باشد در این بحث شرکت کرده و در پاسخ به ایشان بگویم:

۱ - آیا شما تلاش خود را کرده‌اید که همسرتان را از لحاظ پزشکی یا روان‌پزشکی درمان کنید و متوجه شوید که به چه دلیل ایشان از زناشویی پرهیز می کند و چه مشکلی دارند؟ تجربه نشان داده بسیاری از این مشکلات قابل درمان است. آیا تلاشی در این راه صورت داده‌اید یا بلافاصله کوتاه‌ترین و راحت‌ترین راه را انتخاب کرده‌اید؟

۲ - هیچ فکر کرده‌اید که چرا به جنس مذکر مرد می گویند؟ آیا مردانگی این است که ما با مشاهده کمترین مشکل از حمایت همسرمان خودداری کنیم؟

مرد یعنی اینکه مردانه باید سر تعهدمان بایستیم.

۳- آیا اگر این مشکل برعکس بود، یعنی شما مشکل پیدا می‌کردید همسرتان چه کار باید می‌کرد؟ آیا حتی می‌توانستید قبول کنید که به این خاطر نسبت به شما بی‌وفایی کند؟

۴- آیا به فرزندان و مشکلات و پیامدهای بعد از آن و عدم قبول همسر دوم فکر کرده‌اید؟

علی ملک‌زاده – خمینی شهر اصفهان

ثروت عمر

حکیمی مردی را بر ساحل دریایی دید که غمگین نشسته است و برای مشکلات دنیایی اش غصه می‌خورد. حکیم به او گفت: «ای جوان! اگر در اوج بی‌نیازی در دریایی بودی و کشتی تو شکسته بود و نزدیک بود که از میان بروی، آیا آرزو داشتی که هرچه داری از دست بدهی و نجات بیابی؟»

گفت: «بله.» حکیم گفت:

«حالا بیندیش که اگر بر تمام دنیا حکومت می‌کردی و همه اطرافیانت می‌خواستند تو را بکشند، آیا آرزو داشتی همه چیزت را از دست بدهی اما از دست آنان رهایی یابی؟» جوان گفت: «بله.» حکیم آنگاه گفت: «تو هم اکنون آن ثروتمندی و آن حاکم بزرگ.» مرد جوان با شنیدن سخنان حکیم آرامش یافت.

برگرفته از کتاب: قصه‌های شیخ بهایی – سیدعلی محمد رفیعی فرستنده: عبدالله خورشیدی – سقز (کردستان)

چرا این صفحات حذف شدند؟

شما چرا صفحاتی را که ما می‌توانستیم با آنها ارتباط برقرار کنیم حذف کرده‌اید؟ صفحاتی مانند فرهنگ مردم، دستپخت عدسی و نکته‌های طنزآمیز صفحاتی بودند که پل ارتباطی با خوانندگان به حساب می‌آمدند و حیف است که چنین صفحاتی که خوانندگان در آن نقش اصلی دارند حذف شوند. خواهشمندم نسبت به راه‌اندازی آن اقدام کنید. ضمن اینکه بنده چون مدتی درگیر لیگ برتر گناباد (به عنوان مربی تیم مروارید) بوده‌ام کمتر موفق شدم برایتان نامه بنویسم. و حال هم نمی‌دانم عکس تیم فوتبالم را به کدام قسمت بدهم تا برای تشویق چاپ شود؟

حسین فیاضی – گناباد

چرا بخش خصوصی؟

اخیراً از طرف مسوولین تاکسیرانی تهران اعلام شده که کلیه تاکسی‌های نارنجی رنگ تهران و بعضاً تاکسی‌های زرد شطرنجی بانوان به شرکتهای خصوصی که در چند سال اخیر مثل قارچ روییده‌اند واگذار شود. درحالی که اتحادیه تاکسیرانی تحت نام مجمع امور صنفی تاکسی‌داران تهران با بیش از ۴۰ سال قدمت شرکتی است با امکانات مناسب و تعمیرگاه، امداد و دارای زیرساخت‌هایی که لازمه این کار است و ضمناً ۱۴ هزار نفر نیز عضو دارد. چرا نباید اینها زیر نظر همان اتحادیه باقی بمانند؟ چه توجیهی برای این حرکت وجود دارد و بخش خصوصی چه خدمتی می‌تواند به آنها ارائه کند؟

پرویز رئیسی – راننده تاکسی از تهران

طنزهای کوتاه مشاهیر

* ما محتاج چند نفر دیوانه هستیم. آخر ببینید مردم عاقل دارند ما را به کجا می‌برند؟ **برنارد شاو**

* اگر می‌خواهی مردم همیشه به تو بخندند همیشه عبوس و اخمو باش. **پلوتار**

* کسانی که بدون کار کردن غذا می‌خورند، دزد اموال مردم هستند. **مهاتما گاندی**

* آدم عاقل با دنیا می‌سازد و آدم نادان می‌کوشد که دنیا با او بسازد. **داستایوفسکی**

بهرام بوادی – یزد

پزشکان عزیز، انصاف

همه می‌دانیم که هزینه‌های زندگی در این روزها چه اوضاعی پیدا کرده است. کار هم که کم شده و بیکاری همه را آزار می‌دهد. با این وجود دولت هم بر گرانفروشی‌ها نظارت چندانی ندارد. یکی از مواردی که مردم را آزار می‌دهد بالا رفتن تعرفه پزشکان متخصص است. متاسفانه برخی از پزشکان با وجود قسمی که یاد کرده‌اند هر طور که بخواهند با مردم رفتار می‌کنند و از همه بدتر اینکه عده‌ای از آنان اندیشه‌ای جز دریافت پول ندارند. کاش مسوولان عزیز برای درمان مردم بخصوص مردم مناطق محروم فکری می‌کردند.

زهرا مترجمی – جهرم

جانبازان بی‌درصد شیمیایی

چند سال پیش بنا به درخواست بنیاد جانبازان از طرف سپاه و بسیج مبنی بر حضور داوطلبانه بسیجیانی که در جبهه‌های حق علیه باطل و خصوصاً مناطق شیمیایی مجروح شدند به سپاه معرفی شدم تا با اعزام به بیمارستان صدوقی اصفهان و یکسری معاینات ریه و چشم و پوست که در زمان خودش هزینه قابل توجهی هم برایم داشت مشخص شد که از ناحیه چشم و پوست مجروح و جانباز به حساب می‌آیم. اما چون درصد خرابی ریه‌ام کم بود کمیسیون پزشکی مجروحیت مرا رد کرد و پرونده‌ام را به بنیاد جانبازان شهرضا عودت داد. پزشک معالج در پرونده‌ام ذکر کرد که بعد از گذشت یک سال مجدداً از طرف بنیاد به بیمارستان معرفی شوم که متاسفانه دیگر نه خبری شد و نه حتی تلفنی زده شد. پرونده من هم به منطقه اصفهان ارجاع و بایگانی شد. چندین بار هم پیگیری کرده‌ام و دست از پا درازتر برگشتم. خواستم بگویم جواب امثال من این نیست. ما که داشتیم زندگی خودمان را می‌کردیم و با درد خودمان سوخته بودیم و می‌ساختیم. شما از جانب رئیس محترم جمهور اطلاعیه دادید و درخواست کردید که مراجعه کنیم، آزمایش بدهیم و نسبت به خود بی‌تفاوت نمانیم تا دولت بتواند به وظیفه‌اش در مقابل جانبازان عمل کند و... من وقتی به جبهه رفتم ۱۵ سال هم نداشتم، داوطلبانه رفتم و چشمداشتی هم نداشتم. بعد از مجروحیت هم هیچ برگه و استعلامی نگرفتم. حالا که بیش از دو دهه از آن روزها گذشته و آثار آن هر روز بیشتر اذیتم می‌کند باز طبق درخواست خود شماها مراجعه کرده‌ام تا از امکانات درمانی برخوردار شوم. و چرا بیهوده ما را امیدوار کردید؟

غلامعلی قاضی شهرضا – شهرضا

نامه به سردبیر

باسلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با گرامیداشت شبهای پراجر و فیض قدر و تسلیت شهادت جانسوز مولا و مقتدایمان امیر مومنان علی (ع) و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

***

*** آزاده محبوب – مشهد**

جایزه سرکار عالی یکی دو ماهی هست که برایتان پست شده اگر هنوز به دستتان نرسیده است خواهشمند است در ساعات اداری با تلفن روابط عمومی تماس بگیرید.

*** نادر وثوقی - آستارا**

از من گلایه نکنید. هر هفته بیش از ده نامه کمکی به دستم می‌رسد که معمولاً نمی‌توانم بیش از یک نامه را به دست چاپ برسانم. خواننده‌ها هم از من گلایه دارند که چرا در این صفحه نامه‌های درخواست کمک زیاد چاپ می‌شوند. خود من هم مانده‌ام که با این حجم نامه‌ها چه باید کرد؟ درصدد هستم یک ستون یا دو ستون در جای دیگری از مجله برای انعکاس نامه‌های درخواست کمک خوانندگان اختصاص بدهم. به هر حال نامه شما در نوبت چاپ قرار گرفته است.

*** محمد جامی – تایباد**

کتاب دفتر شعر تایباد ۱ به دستمان رسیده است. به آقای شیرزادی گفته‌ام که به نامه شما جداگانه پاسخ بدهد. همینطور به آقای مهدیزاده.

به هر حال از لطف شما متشکرم و نامه شما را به سایر دوستان نیز نشان خواهم داد.

*** سیمین غلامی – تهران**

مقاله تقویت اراده به دستم رسید. به تحریریه سپرده‌ام تا مورد بررسی قرار گیرد و در صورت تناسب نسبت به چاپ آن در مجله اقدام شود. موفق باشید.

*** عزت‌الله کریمی - آبدانان**

در یکی از شماره‌های آینده خلاصه‌ای از نامه شما را منتشر خواهیم کرد. موفق باشید.

*** نام محفوظ – قائم‌شهر**

نامه جالب شما را دریافت کردم و هرچه گشتم نام شما را نتوانستم بخوانم. به هر حال حداقل برای ما خوانندگان مجله باید معرفه باشند. اگر به خود ما هم اعتماد نکنند قاعدتاً خیلی بد می‌شود. توصیه‌هایی که به آقای رئیس جمهور داشته‌اید قابل طرح هستند به شرط آنکه شما شناخته شده باشید.

*** ابراهیم گرجی محمدزاده – شاهین‌شهر اصفهان**

دو نامه جدید از شما به دستم رسیده است. از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. از مطالب شما به تدریج استفاده خواهد شد.

*** عباس عابد – اندیشه**

شعر مقصود تویی طنز خوبی داشت، انشاءالله از آن استفاده خواهیم کرد. آن را به مسوول در حلقه رندان ارجاع دادم تا در آن بخش مورد استفاده قرار گیرد. موفق باشید.

*** امیر علی جلیلی (دستجرد) و مهرداد موسوی خوانساری (اصفهان)** لطفا در ساعات اداری با روابط عمومی مجله (۲۲۲۲۶۲۲۶) تماس حاصل فرمایید.

تندرستی در کم خوراکی و گرسنگی است

● حضرت امیر(ع)

ایران و جهان

- دادستان کل کشور خواستار سرعت دادن به رسیدگی به پرونده کوی دانشگاه شد.
- به گفته غفوری فرد، احمدی‌نژاد به تحزب اعتقاد ندارد.
- ترک‌ها ایران را از لیست قرمز خود خارج ساختند.
- درحالی که خبرگزاری مهر کشته شدگان کهریزک را شهید نامیده ولی روزنامه وطن امروز آن را رد کرده است.
- رئیس کل بانک مرکزی ادعا کرد که ذخایر ارزی کشور دو برابر شده است.
- زیان فشارخون در ایران یک میلیارد و ۳۷ میلیون دلار برآورد شد.
- آیت‌الله مکارم شیرازی به کمک به هنرپیشگان اعتراض کرد.
- ایران به لبنان موشک دفاعی می‌فروشد.
- سایپا در عوض تولید ۶۶۸۲ دستگاه خودرو «زانتیا» فقط توانست ۶۰ خودرو تولید کند.
- تامین اجتماعی در ازای طلب از دولت، اپراتوری سوم تلفن همراه را دریافت کرد.
- پست DHL فعالیت خود را در تهران به حالت تعلیق درآورد.
- ۲۰ درصد مبتلایان به سل مبتلا به ایدز هستند.
- وزارت اطلاعات یکبار دیگر موسویان را متهم به جاسوسی کرد.
- مصر از صدور ویزا برای نمایندگان مجلس که درصدد سفر به غزه هستند خودداری می کند.
- نخست وزیر چین خواستار اصلاحات سیاسی شد.
- پترائوس اعلام کرد که ابتکار عمل در افغانستان از طالبان گرفته شده است.
- ممکن است سیاسیون عراقی برای خروج از بن‌بست در دمشق گردهم آیند.
- نظامیان اسراییل در جولان اشغالی آموزش می‌بینند.
- البرادعی انتخابات پارلمانی مصر را تحریم می کند.
- صدور رأی دادگاه ترور رفیق حریری به تعویق افتاد.
- نیروهای ویژه امنیتی روسیه اقدام به قتل عامل بمب گذاری تروریستی مارس گذشته در مترو مسکو کردند.
- ۸۴ درصد بی‌سوادان ترکیه را زنان تشکیل می‌دهند.
- رئیس جمهوری آفریقای جنوبی خواستار توقف اعتصاب سراسری کارگران شد.
- طالبان پاکستان حملات خود را از سر گرفت.
- مصر هم به دنبال ساخت نیروگاه هسته‌ای است.
- کرزای اتهامات جدیدی را متوجه شرکت‌های خصوصی امنیتی کرد.

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com www.hasanfathi96@yahoo.com

استرالیا؛ جمهوری یا فرمانداری کل؟!

Julia Gillard
Labor

بریتانیا بزرگترین و قدرتمندترین کشور استعماری جهان می‌باشد که به قولی آفتاب در آن غروب نمی کرد زیرا این امپراتوری آنچنان گسترده بوده و در تمامی قاره‌ها ریشه دوانیده بود که همواره آفتاب در آن می‌تابید.

ولی امپراتوری استعماری بریتانیا که از لندن هدایت می‌شد به تدریج کوچک شده و اقتدار و توان خود را از دست داده و انگلیس قلب این امپراتوری به قدرت دست دوم در صحنه جهانی تبدیل شد تا حدی که انگلستان کنونی از نظر اقتصادی همان قدرت درجه دوم نیز باقی نمانده و بیش از پیش افول کرده است.

هر چند بریتانیا از جنگ اول جهانی به صورت یک ابرقدرت خارج شده و همراه با فرانسه به تقسیم جهان پرداخته و بر دامنه مستعمراتش افزود، اما جنگ دوم جهانی نقطه پایانی بر سیاست استعماری لندن بود، زیرا پس از جنگ دوم جهانی شرایط تغییر یافته و ملت‌ها حاضر به پذیرش استعمار نبودند.

علاوه بر مخالفت‌هایی که با استعمارگری می‌شد و پایان دوران سیاست قایق‌های توپدار، بریتانیا نیز که زمانی آفتاب در آن غروب نمی کرد قدرت و نفوذ خود را به تدریج از دست داده و تحت تاثیر توان دو ابرقدرت شرق و غرب قرار گرفت که تازه نفس بوده و سیاست‌های خاصی را اعمال می کردند.

بریتانیا که قادر به مقابله با دو ابرقدرت نبود دو سیاست را پیش گرفت تا ضمن استمرار حضور در جمع قدرتمندان، مستعمراتش را نیز به نوعی حفظ کند. این سیاست‌ها عبارت بودند از:

۱-انگلیس که سالها قدرت برتر جهانی بود با وجود این که از نظر نظامی و اقتصادی قادر به رقابت با آمریکا و شوروی نبود اما دارای قدرت و توان سیاسی بود تا از این طریق بتواند جایگاه قابل توجهی در میان ابرقدرت‌ها به دست بیاورد.

هر چند آنها در جریان جنگ دوم جهانی متحد یکدیگر بودند اما حوادث پس از جنگ، دو ابرقدرت را رویاروی هم قرار داد. در این تقسیم‌بندی، لندن به سوی واشنگتن گرایش یافته و در مقابل شوروی و جهان کمونیست قرار گرفت. دانش و اطلاعات انگلیس از ملت‌ها و کشورها، لندن را به ابرقدرتی تبدیل کرد که آمریکا برای پیشبرد اهدافش در مناطق استراتژیک جهان از جمله خاورمیانه و خلیج فارس به آن نیاز داشت.

۲-بزرگترین مشکل بریتانیا، حفظ و اداره مستعمراتی بود که در تمامی قاره‌ها پراکنده بودند. اگرچه این مستعمرات سالها منبع درآمد برای لندن بودند اما خیزش‌های مردمی و مخالفت با استعمار، ضمن این که هزینه نگهداری را افزایش داده بود حفظ آرامش را نیز ناممکن ساخته بود که در این رابطه می‌توان به وضعیت شبه قاره هند اشاره کرد.

انگلیس هم مایل بود به تعدادی از این سرزمین‌ها استقلال اعطا کند و هم این که درصدد بود آنها را به نوعی به خود وابسته سازد. به همین دلیل این سرزمین‌ها و کشورها را در قالب سازمان کشورهای مشترک المنافع یا کامنولث گرد هم آورد.

امروزه سازمان کشورهای مشترک المنافع اگرچه کارآیی خود را از دست داده و یک قدرت یکپارچه سیاسی—اقتصادی تلقی نمی‌شود اما فلسفه وجودی خود را نیز از دست نداده است.

از جمله کشورهای عضو این سازمان باید به استرالیا اشاره کرد که سالها مستعمره بریتانیا بوده و هنوز هم دارای نظام سیاسی فرمانداری کل است. در این سیستم سیاسی، هر چند قدرت در دست نخست وزیر و حزب حاکم بوده و کشور حالتی مستقل و غیر وابسته دارد اما در رأس آن فرماندار کل قرار دارد که توسط ملکه انگلیس تعیین می‌شود.

انتخابات استرالیا

استرالیا چند هفته قبل شاهد برگزاری انتخابات سراسری بود. در این انتخابات رقابت اصلی بین دو حزب کارگر و محافظه کار بود. با وجود این که حزب کارگر در سالهای اخیر قدرت را در دست دارد اما محافظه کاران نشان دادند که از قدرت و توان کافی برای رقابت با حزب حاکم برخوردار می‌باشند.

رقابت شانه به شانه دو حزب به گونه‌ای بود که برای نخستین بار در ۷۰ سال اخیر هیچ یک از دو حزب نتوانست اکثریت قاطع پارلمانی را به دست بیاورد لذا آنها ناگزیر هستند برای کسب رأی اعتماد پارلمان و تشکیل دولت دست به سوی احزاب کوچکتر و یا

*هیچ یک از احزاب استرالیا موفق به کسب اکثریت قاطع پارلمانی نشدند

*نخست وزیر استرالیا خواستار تشکیل حکومت جمهوری در کشورش شد

*استرالیا دارای نظام فرماندار کل است

کاندیداهای مستقل دراز کنند.

وضعیت سیاسی که استرالیا با آن دست به گریبان است تا حدودی مشابه انگلیس است زیرا در لندن نیز رقابت احزاب کارگر، محافظه کار و لیبرال برنده واقعی نداشته و با وجود این که حزب کارگر سالها قدرت را در دست داشت ولی ناگزیر به سپردن قدرت به محافظه کاران شد اما مشکل زمانی بروز کرد که هیچ یک از احزاب بزرگ انگلیس نتوانستند اکثریت پارلمانی را به دست بیاورند لذا برای تشکیل دولت نیاز به ائتلاف پیش آمد که در نتیجه دو حزب محافظه کار و لیبرال متحد شده و دولت جدید این کشور را تشکیل دادند.

استرالیا نیز با چنین مشکل و معضلی دست به گریبان است.

با وجود این که رقابت خانم **گیلارد** نخست وزیر از حزب کارگر با **ابوت** رهبر حزب محافظه کار برنده واقعی نداشت اما این گونه نیست که استرالیا با بن‌بست و مشکل لاینحل مواجه بوده و قادر به خروج از این بحران نباشد.

جمهوریخواهی

انتخابات سراسری در استرالیا با توجه به رقابت شانه به شانه دو حزب کارگر و محافظه کار از اهمیت به سزایی برخوردار است اما در کنار آن، مسایلی که خانم گیلارد نخست وزیر از حزب کارگر درباره آینده سیاسی این کشور بیان کرد افکار عمومی را متوجه استرالیا و کشورهایی کرد که با وجود سپری شدن دوران استعمار و استقلال ظاهری، هنوز هم با نظام فرماندار کل اداره می‌شوند.

تغییر یا اصلاح نظام سیاسی در هر کشور نیاز به سپری شدن یک پروسه قانونی دارد که بهترین و عادلانه‌ترین روش در این رابطه، رفراندم یا همه‌پرسی است. به طوری که مردم با حضور در پای صندوق‌های رأی، درباره تغییر و یا اصلاح و همچنین حفظ وضع موجود، نظریات خود را اعلام دارند. مردم استرالیا در سال ۱۹۹۶ نیز در چنین همه‌پرسی شرکت کردند ولی جمهوریخواهان که خواستار پایان نظام فرماندار کل هستند نتوانستند آرای کافی را برای تغییر نظام حکومتی به دست بیاورند.

دیدگاههای خانم گیلارد اولین زن نخست وزیر در استرالیا درباره چگونگی و زمان برچیده شدن نظام حکومتی فرماندار کل جالب توجه است.

او صراحتاً اعلام می‌دارد «رأی دهندگان استرالیا این پیام را به سیاستمداران دادند که خواستار اعمال تغییرات در نحوه اداره کشور هستند.»

او که ۲ ماه پیش به قدرت رسیده ۴۸ ساله و در ولز متولد شده و در تبلیغات انتخاباتی بر روی ارتقاء و بهبود سطح آموزش و خدمات و بهبود وضعیت مالی تاکید ورزیده اما ابوت ۵۲ ساله که یک محافظه کار مذهبی است وعده داده بود که با مهاجرتهای غیرقانونی مقابله کند.

استرالیا ششمین کشور جهان از نظر وسعت و ۴/۶ برابر ایران است که در سال ۱۹۰۱ مستقل شده و مرکز آن شهر کانبرا است. از نظر مساحت دومین کشور عضو جامعه مشترک المنافع است. این کشور سالها محل تبعیدی‌های انگلیس بود و بیش از ۲۰ میلیون نفر جمعیت داشته و قدرت اجرایی در دست نخست وزیر است.

از سال ۱۹۹۶ تا ۲۰۰۷ قدرت در دست محافظه کارها بوده و جان هوارد ۱۱ سال نخست وزیر بود، اما در نوامبر ۲۰۰۷ حزب کارگر به قدرت می‌رسد که در پی آن **کوین راد** نخست وزیر می‌شود که جای خود را به خانم گیلارد می‌دهد. «ابوت» وعده می‌دهد آماده است قدرت را در دست گرفته و برای مردم استرالیا یک دولت باثبات و کارآمد تشکیل دهد.

ولی **پیتر کاسترلویک** مقام پیشین محافظه کار اعلام می‌دارد «استرالیا با یک دولت متزلزل مواجه خواهد شد که طی ۱۲ ماه سقوط خواهد کرد و مردم طی سال آینده یکبار دیگر باید به پای صندوق‌های رأی بروند.»

اما در کنار تمامی تلاشها برای تشکیل دولت و یا ائتلاف، مساله‌ای که در جریان انتخابات مساله‌ساز گردید تاکید گیلارد بر تغییر نظام سیاسی استرالیا بود. در ۶ نوامبر ۱۹۹۶ مردم استرالیا برای تعیین نظام حکومتی این کشور نظر خود را اعلام کردند که در آن، استرالیایی‌ها از سیستم فرمانداری کل حمایت کرده و خواسته جمهوریخواهان را رد کردند.

نخست وزیر اعلام کرده بود «استرالیا باید به مناسبات خود با حکومت سلطنتی انگلیس پس از دوران ملکه الیزابت دوم خاتمه دهد.» وی خواستار برقراری حکومت جمهوری شده و خاطرنشان ساخت حکومت سلطنتی انگلیس نباید در رأس امور استرالیا قرار بگیرد. به گفته گیلارد، سلطنت انگلیس تاثیرات منفی فراوانی بر استرالیا برجای گذارده و مرگ ملکه فعلی باید تمام کننده حکومت سلطنتی بر استرالیا باشد. او خاطرنشان می‌سازد «تغییر در حکومت سلطنتی انگلیس (مرگ ملکه) زمان مناسبی برای مردم استرالیا جهت رسیدن به حکومت جمهوری خواهد بود.»

ولی رهبر یک حزب مخالف نسبت به این موضع گیری نخست وزیر ابراز تاسف کرده و می گوید «ما به مرگ ملکه فکر می کنیم این چیزی نیست که آرزوی آن را داشته باشیم.»

همچنین «تونی ابوت» رهبر حزب محافظه کار به انتقاد از نخست وزیر پرداخته و اعلام داشته «نیازی به تغییر سلطنت و وضعیت موجود نیست و از خانواده سلطنتی انگلیس می‌خواهیم همچنان به رهبری استرالیا ادامه دهد.

با توجه به مخالفت مردم استرالیا با تغییر نظام حکومتی این سوال پیش می آید که آیا مرگ ملکه الیزابت دوم می‌تواند سبب تغییر نظر و عقیده مردم استرالیا شود؟!

کامنولث

همان گونه که عنوان شد استرالیا یکی از اعضای کامنولث می‌باشد. در سال ۱۹۰۱ ملکه ویکتوریا قانونی را امضا می کند که به موجب آن استرالیا تبدیل به مشترک المنافع می گردد. کشورهای مشترک المنافع یا کامنولث جامعه‌ای است که کشورها در آن آزادانه عضویت یافته‌اند که بیشتر براساس علایق مشترک اقتصادی شکل گرفته است. این جامعه در سال ۱۹۳۱ با عنوان کشورهای مشترک المنافع بریتانیا در راستای ادامه‌ی همکاری و رابطه انگلیس بر مستعمراتی که مستقل می‌شدند تاسیس یافت. به مرور زمان با گسترش روزافزون استقلال این کشورها به صورت کنونی تغییر نام داد. برخی از کشورهای عضو به طور سمبولیک پادشاه یا ملکه انگلیس را رهبر کشور خود دانسته و بقیه نیز او را تنها به عنوان رئیس جامعه به رسمیت می‌شناسند. کشورهای عضو کامنولث را باید به ۳ دسته تقسیم کرد:

-دسته اول. کشورهایی هستند که دارای حکومت فرمانداری کل بوده و فرماندار کل توسط پادشاه یا ملکه انگلیس منصوب می‌شود اما امور اجرایی این کشورها برعهده نخست وزیر انتخابی مردم و یا قوه مقننه است. از کشورهایی که پادشاه یا ملکه انگلیس را به ریاست تشریفاتی و یا فرماندار کل قبول دارند می‌توان به استرالیا، کانادا، گرانادا، موریس، زلاندنو و باهاما اشاره کرد.

-دسته دوم. کشورهایی هستند که پادشاه یا ملکه انگلیس را فقط به رهبری جامعه مشترک المنافع قبول کرده و خود دارای رئیس جمهوری یا پادشاه مستقل می‌باشند. از میان این کشورها می‌توان به هندوستان، پاکستان، بنگلادش، تانزانیا، اوگاندا و قبرس اشاره کرد.

-دسته سوم. مستعمرات انگلیس است که عضو جامعه بوده اما از حقوق عضویت برخوردار نیستند. ممکن است این سوال برای عده‌ای پیش بیاید که آیا هنوز هم مستعمره وجود دارد و انگلیس دارای مستعمره است؟!

در پاسخ باید اعلام کرد که با وجود سپری شدن دوران استعمار، هنوز هم در گوشه و کنار جهان مناطقی وجود دارند که مستعمره هستند. از جمله مستعمره‌های انگلیس می‌توان از جزایر مالویناس یا فالکلند اشاره کرد.

در سال ۱۹۸۲ علاوه بر انگلستان ۴۳ کشور عضویت جامعه کشورهای مشترک المنافع (کامنولث) را عهده‌دار بودند. ولی آنچه جالب توجه است این واقعیت می‌باشد که این کشورها جملگی سالها مستعمره انگلیس بوده و تحت سلطه سیاسی لندن قرار داشتند.

حال این سوال پیش می آید که اگر استرالیایی‌ها رأی به جمهوریت بدهند باز هم عضویت کامنولث را دارا خواهند بود یا این که از این جامعه خارج خواهند شد؟! ■

دوراندیشی سرمایه بزرگی است

●حضرت امیر(ع)

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

یک حرف و سه حرف

ازدواج بدون ثبت

✻موافقان معتقدند، با اجباری شدن ثبت، راه برای گرایش به روابط نامشروع باز خواهد شد

دولت از مدتها قبل به دنبال تدوین لایحه‌ای بود تا تمام قوانین مربوط به خانواده و دعاوی حقوقی مربوط به آن را به طوری که با شرایط امروز جامعه هماهنگ باشد در چندین ماده کنار هم قرار دهد. چند روز قبل سرانجام این کوشش به نتیجه رسید و لایحه‌ای با عنوان «حمایت از خانواده» به صحن علنی مجلس شورای اسلامی آمد تا به تصویب نهایی برسد و قانون شود. مواد لایحه به طور طبیعی در حال بحث و بررسی بود تا اینکه گفتگوها و اظهار نظرهای نمایندگان محترم مردم به ماده ۲۲ این لایحه رسید، جایی که بحث ازدواج موقت بود و نمایندگان در یک دوراهی انتخاب قرار گرفتند. اینکه ازدواج موقت در ایران براساس قانون نیازمند به ثبت در دفاتر رسمی ازدواج باشد یا خیر؟ براساس آنچه تا پیش از این در قوانین ایران آمده بود، زن و مرد می‌توانستند بدون مراجعه به دفاتر رسمی ازدواج، به طور موقت ازدواج کنند و این تنها ازدواج دائم بود که نیازمند طی شدن تشریفات ثبت و حضور شاهد و... بود، اما در لایحه پیشنهادی اینطور آمده بود که اگر ازدواج موقت به بارداری زن منجر شد زن و مرد باید به دفتر رسمی ازدواج مراجعه و آن را به طور رسمی ثبت کنند تا قابل استناد و پیگیری باشد و از همین لحظه بود که بحث شدید و دنباله‌داری میان نمایندگان درگرفت و ساعتها ادامه داشت به طوری که در نهایت نمایندگان نتوانستند در یک جلسه در این خصوص تصمیم بگیرند. عده‌ای که مخالف اجباری شدن ثبت رسمی ازدواج موقت بودند، به این استدلال پای می‌فشردند

ازدواج با ثبت

✻مخالفان می‌گویند، اگر ثبت اجباری نباشد، چگونه ارتباط فرزند و پدر را اثبات کنند و نسبت به خطرات پزشکی هشدار می‌دهند

در سوی دیگر این بحث طولانی عده‌ای دیگر از نمایندگان از خطرات و اشکالاتی می‌گفتند که اگر ازدواج موقت بدون ثبت رسمی امکان‌پذیر باشد، گریبان جامعه و دادگاهها را خواهد گرفت و به ناچار باید ازدواج موقت نیز نظیر ازدواج دائم، مشروط به ثبت و طی تشریفات رسمی باشد. طرفداران این نظر هشدار می‌دادند که اگر ازدواج موقت نیازمند به ثبت نباشد و ازدواج منجر به بارداری زن شود، مرد ممکن است با سوءنیت و عدم مسوولیت‌پذیری، زن را رها کند و به این ترتیب زن نمی‌تواند دلیلی بر مشروعیت فرزند و انتساب او به پدرش در دست داشته باشد، ضمن اینکه اگر مرد (پدر) در چنین شرایطی که زن از ازدواج موقت باردار است، فوت کند باز هم دست دادگاهها برای اثبات ازدواج بسیار بسته است چرا که این ازدواج در هیچ مرجع رسمی به ثبت نرسیده. از سوی دیگر برخی آزمایشات پزشکی هم که می‌تواند ارتباط فرزند و مرد (پدر) را نشان دهد، باید توسط برخی اعمال جراحی انجام گیرد که در شرایط بارداری برای زن می‌تواند خطرناک باشد. علاوه بر این اگر در اثر چنین ازدواجی بیماریهای مسری مقاربتی به ویژه

ازدواج به سبک ایرانی

✻ظاهراً چاره این اختلاف نظر، در جایی خارج از مواد قانون پنهان شده است

مواد این لایحه ماهها و ماهها میان کارشناسان و متخصصین در دولت مورد بحث و رسیدگی بوده است و پس از آن در کمیسیون قضایی و حقوقی مجلس شورای اسلامی نیز ماهها و هفته‌ها با حضور نمایندگان و کارشناسان مورد بررسی و اظهار نظر و حک و اصلاح قرار گرفته اما آنطور که پیداست، اختلاف نظرها در این مساله آنچنان زیاد است که گفتگوها و بررسی‌های گذشته، حتی هنگامی که به ساعتها اظهار نظر و بحث در صحن علنی مجلس شورای اسلامی و میان نمایندگان مردم هم اضافه شد، همچنان به نتیجه مورد اتفاق نظر همگان نرسیده است. بی دلیل هم نیست، چرا که اگر از سطح نخبگان و کارشناسان هم پایین آمده و میان مردم عادی جامعه هم برویم، نظرات درباره ازدواج موقت و چگونگی اجرای آن کاملاً به ۲ دسته مقابل هم تقسیم می‌شود، گروهی موافق و گروهی مخالف که پس از سالها که از بسته شدن عقدهای ازدواج موقت در جامعه ایران می‌گذرد، همچنان جامعه به یک نتیجه منطقی نرسیده است که آیا باید راه را برای چنین رابطه‌ای کاملاً باز و آزاد گذاشت یا آن را محدود و محصور نمود؟ آنچه از میان این گفتگوها و اختلاف نظرها به چشم می‌آید و بررسی مصادیق ازدواج موقت در ایران هم آن را تا حدود زیادی تایید می کند آن است که برخی روابط اجتماعی از دستان قانون و قانونگذار دور می‌افتد و تنها با ابزار قانون نمی‌توان آنها را قاعده‌مند کرد و به سمت و سوی مورد نظر نخبگان و اهل فن و کارشناسان برد. بلکه برای اصلاح این روابط نیازمند تولد فرهنگ جدید و تربیت فرهنگی هستیم تا این ابزار با نفوذ و قدرتی که دارد آنها را کنترل کند. اینکه ازدواج موقت به طور قانونی و شرعی می‌تواند جلوی برخی مفاسد را در جامعه سد کند و به نیازمندان ازدواج که شرایط و امکانات ازدواج دائم را ندارد کمک کند را اکثریت جامعه می‌پذیرد اما با کمک نهادهای آموزشی و فرهنگی باید در بلندمدت، فرهنگی در جامعه ایجاد شده و چنان قدرت بگیرد که اگر کسی یا کسانی از ابزار قانونی ازدواج موقت جهت هوسرانی خود بهره‌برداری کردند، خانواده‌ها،

که اگر شرط ثبت شدن ازدواج موقت اجباری شود، در عمل بسیاری از افراد در جامعه به سمت ازدواج موقت نخواهند رفت چرا که در این صورت باید به صورت کاملاً آشکار و علنی و با حضور در مراجع رسمی انجام گیرد، درحالی که برای رسیدن به فواید ازدواج موقت باید تا جای ممکن شرایط آن را ساده کرد تا کسانی که به ضرورت مایل به انتخاب ازدواج موقت هستند، بتوانند از این فرصت و فرجه قانونی استفاده کنند که اگر چنین نشود و ازدواج موقت نیز مانند ازدواج دائم محتاج تشریفات رسمی و علنی باشد، روابط نامشروع جایگزین آن خواهد شد و آنچه در عمل روی خواهد داد این است که آنهایی که قصد داشتند ازدواج موقت را انتخاب کنند، به دلیل اجباری شدن ثبت چنین ازدواجی، آن را رها خواهند کرد و به سمت روابط نامشروع کشیده خواهند شد.

این عده و طرفداران این نظر اینطور ادامه می‌دادند که در قواعد فقهی اسلام نیز ازدواج موقت نیازمند ثبت نیست و در قانون مدنی که در حکم قانون مادر برای لایحه حمایت از خانواده است نیز ازدواج موقت نیازی به ثبت در دفاتر رسمی ازدواج ندارد و البته حکم ازدواج موقت نیز یک حکم اضطراری و برای افرادی در شرایط ویژه است و اینکه انجام ازدواج، بدون ثبت اجازه داده شده نه به قصد باز شدن راه برای هوسرانان، بلکه برای تدبیر چاره‌ای در شرایط خاص و به قصد دور نگه داشتن افراد از ارتکاب روابط نامشروع است.

■

بیماری کشنده ایدز به دیگری منتقل گردد و ازدواج به ثبت نرسیده باشد، امکان پیگیری چنین مواردی نیز برای قانونگذار بسیار دشوار خواهد شد، ضمن اینکه در هر حال اگر ازدواج موقت بر اساس قانون احتیاجی به ثبت و اعلام به مراجع رسمی نداشته باشد، ممکن است عده‌ای در جامعه با سوءاستفاده از این امکان، ابزاری برای هوسرانی خود به چنگ آورند.

■

دوستان، اطرافیان و جزء جزء جامعه، ایشان و چنین رابطه‌ای را کاملاً طرد و نفی کنند به گونه‌ای که سنگینی و زشتی سوءاستفاده از ازدواج موقت جهت هوسرانی چنان باشد که سوءاستفاده کنندگان جرأت و جسارت این حیله گری را نداشته باشند. این البته با چند خط و چند جمله قانون نویسی و در کوتاه مدت دست یافتنی نیست و شاید سر منشاء اختلافات در میان نمایندگان مجلس شورای اسلامی و کارشناسان بررسی کننده لایحه نیز همین نکته باشد. شورای نگهبان قانون اساسی و مجمع تشخیص مصلحت نظام نیز هنوز تا فرصت باقی است می‌توانند با چنین رویکردی به ماجرای ازدواج موقت در قانون بنگرند و راه‌حلی پایدار برای رفع این اشکال به پیدا کنند.

■

خواندنیهای تاریخی

جواب دندان شکن

گویند خروشچف درخلال بیستمین کنگره حزب کمونیست شوروی سابق، پرده از روی جنایات استالین برمی‌داشت. درخلال سخنرانی، شخصی از گوشه‌ای فریاد زد: آقای خروشچف شما در آن موقع کجا بودید؟

خروشچف دنبال صاحب صدا گشت. ولی نتوانست بداند صدا از کجا و از کیست؟

بلند فریاد زد: چه کسی بود حرف زد؟

صدایی از کسی درنیامد و آن شخص جرأت پیدا نکرد خود را معرفی کند.

خروشچف وقتی چنین دید گفت:

ای رفیق!... من آنجا بودم که تو اکنون آنجا هستی!

دزد ناشی

شبی دزدی ناشی به کاهدان زد و وارد دفتر کل یکی از سندیکاها در دیترویت شد.

ماموران سندیکا فکر کردند او یکی از جاسوسان است پس دستگیرش کردند و با طناب بستند و سه ساعت در یکی از اتاقهای سندیکای خود که در طبقه دهم بود، از پا آویزان کردند و چنان کتک مفصلی به او زدند که سر و صورتش خونی شد و چند بار از حال رفت. عاقبت آنها آن بیچاره را پایین آوردند و به پلیس دادند. دزد ناشی وقتی مامورین پلیس را دید، گریه کنان و نفس زنان به طرف آنها دوید و فریاد زد شما را به خدا مرا نجات دهید و به آنها بگویید که من مامور کمیسیون سنا نیستم و فقط یک دزد هستم... یک دزد ناشی.

شوخ‌طبعی‌های یک مرشد

حاج رضا مهاجرانی، فردی شوخ طبع بود و مزاحهای شیرین او و همکارانش خواندنی است. وی خاطره زیر را از برخورد مرشد نصرالله با یک مامور راهنمایی نقل می کند:

در سالهای قبل از انقلاب یک مامور پلیس در میدان شهدا، موتور مرشد نصرالله را توقیف می کند. مرشد نابینا بوده و راننده‌اش هرچه التماس می کند، پلیس گذشت نمی کند. مرشد به پلیس میدان می گوید که روضه‌خوان است و این طوری از کار و زندگی‌اش می‌ماند. او هم از سر شوخی به مرشد نصرالله می گوید: «همینجا روضه بخوان تا بگذارم بروی.»

او هم همانطور که روی موتور نشسته بود، شروع به خواندن روضه می کند و موتور را از پلیس می گیرد.

عدالت روسها!

میرزا ابوالقاسم ضیاءالعما از مشروطه‌خواهان تبریز بود و برای ترویج مشروطیت در سال ۱۳۲۴ قمری روزنامه هفتگی به نام «اسلامیه» با چاپ سنگی در تبریز تاسیس و منتشر کرد.

در سال ۱۳۳۰ قمری که روسهای تزاری وارد تبریز شده و شهر را اشغال کردند، چند نفر از افراد سرشناس را که هواخواه مشروطه بودند، دستگیر کردند. از آن جمله ضیاءالعما و هفت نفر دیگر که یکی از آنها حاجی میرزا علی آقای ثقة‌الاسلام شهید بود، که بلافاصله آنها را در روز عاشورا به دار کشیدند.

معروف است هنگامی که روسها ضیاءالعما را گرفته و به همراه خود می‌بردند، مادرش برادر خود حاجی محمد قلیخان را به همراه او فرستاد که پسرش تنها نماند. روسها دستور داشتند که ۸ نفر از روشنفکران تبریز را با اسامی مشخص به دار بزنند. در این هنگام نفر هشتم با تردستی فرار کرد. هنگام شمارش افراد روسها دیدند که تعداد هفت نفر است، در صورتی که آنها دستور اعدام ۸ نفر را داشتند، حاجی محمد قلیخان را که نزدیک آنها ایستاده و ناظر اعمالشان بود، نفر هشتم حساب کرده و به عوض شخص فراری به دار زدند.

این، رسم ایران است!

سفیر روس در تهران به رسم ایران، آدمهای زیادی را همراه خود به این طرف و آن طرف می‌برد. روزی از امیر کبیر وقت ملاقات خواست. سه ساعت به غروب مانده، به او وقت دادند. سفیر سر ساعت آمد اما امیر بیرون نیامد. سفیر منتظر ماند، خواست برود پیشخدمت جلو او را گرفت که امیر می آید. باز یک ساعت منتظر ماند، خواست برود، پیشخدمت جلو او را گرفت که امیر می آیند. باز یک ساعت طول کشید و امیر بیرون نیامد. سفیر متغیر شد که به دولت امپراطوری توهین شده و حرکت کرد که برود. همزمان امیر آمد و پرسید: «چه شده؟»

سفیر گفت: «دو ساعت قبل قرار گذاشته بودید و الان آمدید!»

امیر گفت: «این رسم ایران است!»

سفیر گفت: «ما به رسم خود رفتار می کنیم!»

امیر کبیر گفت: «شما در روسیه چند نفر همراه می‌برید؟»

سفیر گفت: «تنها می‌رویم.»

امیر کبیر گفت: «چرا اینجا عده زیادی نوکر با خود همراه می آورید؟»

سفیر پاسخ داد: «به رسم ایران.»

امیر گفت: «اگر به رسم ایران راه می‌روید، رسم قرار ایرانی هم دو ساعت تاخیر دارد!»

تنباکوی شاه عباسی

می گویند شاه عباس از کسانی که قلیان یا چپق می کشیدند بسیار بدش می آمد و حتی به خدمتگزاران خود دستور داد در سر چندین قلیان به جای تنباکو پهن بریزند و آماده نگه دارند. روز دیگر وقتی امرا و بزرگان و سران مملکت در مجلس میهمانی وی حضور یافتند به اشارتش آن قلیانها را به دست کسانی که به کشیدن قلیان عادت داشتند، دادند. در آن اثنا شاه به ایشان گفت: «این تنباکو را وزیر همدان برای من فرستاده و گفته بهترین تنباکوی دنیاست. شما چه می گویید؟»

همه پس از آن که قلیان کشیدند از حسن سلیقه وزیر همدان در تهیه چنان تنباکوی خوبی تمجید کردند و یکی از آنان به سر قبله عالم قسم خورد که تا آن زمان هرگز تنباکویی به آن خوبی نکشیده است!

آنگاه شاه به خفت و تحقیر به آنها نگریست و گفت: نابودباد چیزی که مدعیان عقل و فهم و تجربه، شناختن آن را از پهن نتوانند... و از آن پس کشیدن قلیان را منع کرد.

سلامتی همواره همراه تفکر و اندیشه است ● امام صادق(ع)

زیر نظر: محمود صفادار

کوچکترین مدرسه دنیا

به وسعت دل تمام جهانیان

زیاد اهل بازی با کلمات نیستم اما قدر «کلمه» را می دانم. می گویم: مهم تر از اینکه جهان امروز من و مدرسه ام را می شناسد این است که می دانم یک روستا دعا در زندگی به کمک ام خواهد آمد- خدایا چه هدیه ای بالاتر از این...

این هفته گزارش شهرستان را به کوچکترین مدرسه دنیا و یک معلم نمونه اختصاص داده ایم. عبدالمحمد شعرانی سرباز معلمی است که از نامه‌های رسیده از سرتاسر دنیا حرف می‌زند، از مهربانی مردم دنیا به مدرسه کالو؛ از یک دلار که توسط یک ناشناس(!) از سان دیاگو آمریکا برایش فرستاده و حتی از یک عینک آفتابی که خانمی از آمریکا فرستاده و در نامه‌اش چنین نوشته بود: «در یوتیوب دیدم که با موتور به مدرسه رفت و آمد می کنید، گفتم در آفتاب گرم جنوب عینک آفتابی که همراه این نامه است شاید برایتان مفید واقع شود.»... بهتر است زودتر به اصل گزارش بپردازیم...

روستای **جمال آباد کالو** در ۱۴۰ کیلومتری مرکز استان بوشهر از توابع شهرستان دیر است و کوچکترین مدرسه جهان دوره ابتدایی را در خود جای داده است. این روستا دارای ۳۵ نفر جمعیت و ۷ خانوار است. اما نکته جالب توجه درباره این روستا این است که این روستا تنها ۴ دانش آموز ابتدایی دارد و سرباز معلم کوچکترین مدرسه دنیا نیز با راه‌اندازی وبلاگ شخصی خود، اتفاقات این مدرسه را به کل جهان ارسال می کند.

عبدالمحمد شعرانی سرباز معلم روستا می گوید: روز اول وقتی به عنوان سرباز معلم برای تدریس به روستای جمال آباد کالو اعزام شدم فکر نمی کردم حتی مدرسه‌ای در این روستا باشد. روز اول مهر به همراه معلم راهنما به این روستا رفتیم و کتاب های دانش آموزان را فراهم کردیم. ابتدا که از مدرسه خبری نبود و از یک حسینیه در این روستا به عنوان مدرسه استفاده می‌شد ولی آموزش و پرورش منطقه بردخون یک خانه در این روستا خریده بود که آنرا به مدرسه تبدیل کند. با کمک معلم راهنما و بچه‌ها و مردم اهالی روستا میز و نیمکت‌ها را در خانه قرار دادیم، خانه‌ای که متعلق به یک صیاد بود و پر از وسایل صیادی، و پس از مرتب کردن خانه آنرا به مدرسه روستا تبدیل کردیم.

این معلم فداکار با استفاده از وبلاگ شخصی خود اتفاقات روزانه مدرسه جمال آباد کالو را به اطلاع همه می‌رساند و به گفته خودش بسیاری از مردم ایران و جهان از این وبلاگ استقبال کرده‌اند.

شعرانی می گوید: من اتفاقات مدرسه را از اول مهر در وبلاگ شخصی خودم (dayyertashbad.blogfa.com) نوشتم که با استقبال چشمگیری روبرو و کم کم این مدرسه معرفی شد و در حال حاضر بسیاری از ایرانیان داخل و خارج کشور برای مدرسه ما هدایایی می‌فرستند و این اقدام برای نهادهای بین‌المللی هم جالب بوده است اما تنها چیزی که سعی کردم از این مدرسه در وبلاگ خودم ننویسم فقر و محرومیت روستا بوده و همین موضوع باعث شد که اتفاقات این مدرسه و وبلاگ من مورد توجه بسیاری از مردم قرار گیرد. با راه‌اندازی وبلاگ، همه از اتفاقاتی که در مدرسه کوچک کالو رخ می‌دهد مطلع می‌شوند و همه می‌دانند که حسین کلاس چهارم، پریسا کلاس دوم، مهدی کلاس اول و حمیده کلاس پنجم به چه چیزی علاقه دارند و چه بازیگوشی‌هایی می کنند.

این مدرسه که کوچک ترین مدرسه دنیا لقب گرفته، توجه رسانه‌های جهان را به خود جلب کرده است و به همت شعرانی اکنون امکاناتی از سوی مسئولان ذیربط در ایران به آن مدرسه و روستای کالو (از جمله آب لوله کشی، رایانه، کتابخانه و میز و نیمکت) اختصاص پیدا کرده است. از طریق همین وبلاگ بود که ایرانیان و حتی سازمان یونسکو، با این مدرسه آشنا شده‌اند. مدیر آموزش و پرورش منطقه رایانه خودش را برای این مدرسه فرستاده است و ایرانیانی از آمریکا برای این مدرسه هدیه فرستاده‌اند، و حتی یک مدرس ایرانی در آلمان نوشته‌های او را به زبان آلمانی برای کلاسش ترجمه می کند.

عبدالمحمد شعرانی از معدود معلم‌هایی است که زیر و بم زندگی همه دانش آموزان مدرسه‌اش را می‌داند. عبدالمحمد شعرانی معلم، مدیر، ناظم و خلاصه همه کاره کوچکترین مدرسه ایران است؛ مدرسه‌ای که سرجمع ۴ تا دانش آموز بیشتر ندارد؛ ۲ تا دختر و ۲ تا پسر.

در این روستا کار مردان ماهیگیری است و زندگی‌شان وابسته به دریا. خانه‌هایشان نیز نزدیک به دریا و تنها مدرسه‌شان ۱۰ متری لب دریا است. درس خواندنشان هم رابطه مستقیم با دریا دارد و دریا از پنجره کوچک کلاس‌شان پیداست.

از آنجا که فامیلی همه بچه‌های کلاس زارعی است! معلمشان هم آنها را با نام کوچکشان صدا می کند. بچه‌ها مدرسه را دوست دارند، در حقیقت خیلی به آن احساس تعلق می کنند شاید چون اینجا درست مثل خانه خودشان است. کار

من به حمیده، پریسا، حسین و مهدی می آموزم که در عبور از روزهای سخت این آدمهای سخت هستند که می مانند نه روزهای سخت

پیشخدمت مدرسه را هم خودشان انجام می دهند؛ خودشان مدرسه را تمیز می کنند، آن را رنگ می کنند، جارو می زنند و نیمکت ها را به سلیقه خودشان می چینند. این مدرسه واقعا خانه دوم بچه ها است.

شعرانی می گوید: همیشه می خواستم معلم مدرسه بشوم اما هیچ وقت تصور نمی کردم معلم کوچکترین مدرسه مملکت بشوم؛ فکر می کنم مدرسه ما کوچکترین مدرسه دنیا هم باشد؛ البته مطمئن نیستم. همیشه دوست داشتم معلم بشوم، بچه ها را خیلی دوست دارم. یادم می آید سال اول دبیرستان، موقعی که بچه ها انتخاب رشته می کنند و راجع به آینده شان تصمیم می گیرند، معلم برنامه ریزی از من پرسید، دلت می خواهد چه کاره شوی؟ من گفتم معلم روستا! اما فکر نمی کردم این قدر زود به آرزویم برسم. بعد که در دانشگاه در رشته آموزش ابتدایی قبول شدم، شنیدم که آموزش و پرورش سرباز معلم می گیرد. خودم را معرفی کردم. یادش به خیر روزی که داشتم بندهای پوتینم را می بستم، نمی دانستم برای معلمی به کوچکترین مدرسه کشور می روم و به تک تک بچه هایش دل می بندم. اینجا همه چیز کوچک و ساده است؛ می توانی لبخند دانش آموزت را از نزدیک ببینی، معنی اشک هایش را بفهمی، می توانی راحت با آنها صحبت کنی، نیاز نیست به دانش آموز تنبل نامه بدهی که پدر و مادرش را به مدرسه بیاورد، می توانی مستقیم با آنها صحبت کنی؛ مثلا یک بار مهدی کلاس اولی مشق هایش را ننوشته بود، به خواهرش حمیده که کلاس پنجمی است، گفتم تو که بزرگتری باید به برادر کوچکترت کمک کنی و درس یادش بدهی، گفت آقا به خدا ما نمی دانیم چه کار کنیم، مشق های خودمان را بنویسیم به مادرمان دیکته بگوییم یا به مشق های مهدی برسیم؟ آخه مادر حمیده هم نهضت سواد آموزی درس می خواند. جالب است بدانید مدرسه ما رایانه هم دارد. اینکه چطور توانستیم برای مدرسه به این کوچکی رایانه بگیریم، خودش ماجرایی شنیدنی دارد.

اول مهر آقای عابدی -رئیس آموزش و پرورش منطقه- برای بازدید از مدرسه کوچک ما آمد. از بچه ها خواست آرزوهایشان را نقاشی بکنند. بچه ها همگی این کار را کردند. بعد، از بچه ها پرسید چه می خواهند؟ حسین مبصر کلاس گفت: کامپیوتر می خواهیم. آقای عابدی بچه ها را خیلی دوست دارد، به محض اینکه به دفتر کارش برگشت، **کامپیوتر خودش را از دفتر کارش برداشت و برای ما فرستاد. بعدها که برای دیدنش به دفتر کارش رفتم، دیدم به جای رایانه نقاشی های بچه ها را گذاشته و نگاه می کند. می گفت این طوری آرزوهای بچه ها را فراموش نمی کنم!**

وقتی از شعرانی درباره معنای نام وبلاگش «دیر تش باد» سوال می شود، می گوید: «دیر» همان شهر خودم بندر دیر است، «تش باد» هم بادی موسمی است که در تابستانها می وزد و جنوبی ها با آن آشنا هستند، «تش» همان آتش در لهجه مردمان جنوب است. من از طریق همین وبلاگ توانسته ام کمک های فراوانی برای روستا جمع آوری کنم، مثلا یکی از مشکلات روستا، مشکل آسفالت بود که من از طریق همین وبلاگ آن را پیگیری کردم و این باعث شد که جاده روستا آسفالت شود، مشکل آب و برق و تلفن بود که نوشته های من در وبلاگ باعث شد که مسئولان به این روستا توجه بیشتری داشته باشند و کارهایی زیادی در همین زمینه انجام دادند.

مهمترین تاثیری که داشت این بود که روستایی که تا مدتی پیش هیچکس آن را نمی شناخت، امروز در صدر خبرهاست، مدرسه ما زمانی انبار صیادی بود و امروز تبدیل به بمب خبری دنیا شده!!...

شکوفه های زندگی

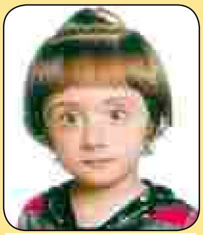

مریم سلطانی نژاد

امیرمحمد کاکایی

امیرحسین حاصلی

شیما حاصلی

زهرا کرامتی

آیسا عاشوری

سیدحسین قاسمی

سیدمحمد قاسمی

رها مکعیان

طاها فرهادی

برهان کریمی

مهدی کریمی پور

علی اصغر زدانپناه

فاطمه زدانپناه

دملی را که خود نیشتر می زنیم درد نمی کند

● مثل آفریقایی

دکتر بهمن بهروزی

ملتی منهدم شده و شکست خورده اما پرغرور که به دنبال راهی برای تولد دوباره خود بودند

تولد دوباره یک ملت

کشوری شکست خورده هشت سال پس از پایان جنگ جهانی دوم

ملتی شکست خورده، منهدم شده، ویران شده، تحقیر شده، تکه تکه شده، ورشکسته و تقسیم شده که هنوز عملاً تحت اشغال چهار کشور اصلی عضو متفقین یعنی آمریکا، انگلستان، روسیه و فرانسه بود. از طرفی هم روسیه به سرکردگی استالین، نیمی از آن را بکلی از آن جدا کرده و بیش از پیش این ملت را تحقیر کرده بود. مشکل بزرگ و اساسی هم این بود که جهانیان، به خاطر ۶۰ میلیون انسانی که در جنگ جهانی دوم جان خود را از دست داده بودند، هنوز هم آنها را مقصر اصلی قلمداد کرده و هیچگونه اعتمادی به آنان نشان داده نمی‌شد و در هیچ مجمعی عضویت آنها پذیرفته نمی‌شد. این درحالی بود که آنها، ملتی پرغرور بودند و سخت به دنبال موفقیتی بودند که امکاناتی برای تولد دوباره خود ایجاد کنند. از این رو به تنها موقعیتی که برایش ایجاد شد روی آوردند و آن یک میدان ورزشی بود و این داستان آن ملت است.

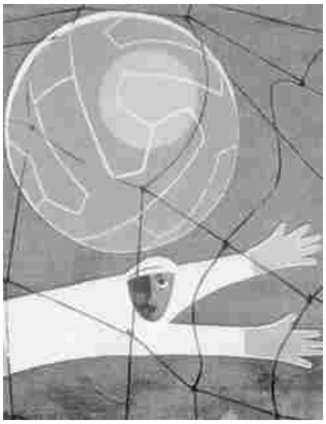

و سرانجام یک مجوز

نه تنها به آلمان اجازه عضویت در هیچ مجمعی داده نمی‌شد، بلکه حتی از شرکت آلمان در جشنواره‌های مهم ورزشی مانند مسابقات المپیک و یا جام جهانی فوتبال هم جلوگیری می‌شد. درحقیقت بیشترین مخالفت‌ها از جانب روسها اعمال می‌شد، کشوری که در جنگ جهانی دوم متجاوز از بیست میلیون نفر از اتباع خود را از دست داده بود و برای همه آنها آلمان را مقصر می‌دانست. حتی روسها با تقسیم کردن آلمان، باعث شده بودند که رسمیت از این کشور زدوده شود و دولت و حاکمیت آن شناسایی نشود. در این میان اگرچه دول غربی قصد کمک به آلمان را داشتند، اما از آنجا که آنها هم هنوز اعتمادی به آلمان نداشتند، آن کشور را عملاً به مناطق اشغالی میان نیروهای نظامی خود تقسیم کرده بودند و شرایط را برای آلمانها اسفناک‌تر ساخته بودند. این درحالی بود که مردم آلمان اصولاً سختکوش و مغرور بوده و به دنبال فرصتی بودند تا ملت خود را دوباره بازسازی کنند، اما این فرصت مهیا نمی‌شد.

نامنویسی برای جام جهانی

سرانجام پس از هشت سال که اجازه هیچگونه فعالیتی اعم از سیاسی یا فرهنگی و حتی ورزشی به آلمانها داده نمی‌شد، برای نخستین بار پس از جنگ جهانی دوم، به آلمان اجازه داده شد تا فدراسیون فوتبالی راه‌اندازی کرده و این فدراسیون در اولین گام برای شرکت در جام جهانی ۱۹۵۴ که قرار بود در کشوری همسایه یعنی سوئیس برگزار شود، نام نویسی کرد. البته طبق معمول بلوک شرق یعنی کشورهای اروپای شرقی که تحت نفوذ روسها بودند، باز هم با شرکت آلمان مخالفت کردند. اما این بار مجموعه فدراسیونهای غربی، با تعداد رأی بیشتری سرانجام مجوز حضور در جام جهانی را برای فدراسیون آلمان به دست آوردند. البته در مرحله نخست آلمان باید در یک سری مسابقات مقدماتی شرکت می کرد. در این مرحله باز هم برای تحقیر هرچه بیشتر آلمانها، در گروه مقدماتی که آلمان قرار داشت علاوه بر نروژ، یک قطعه از خاک آلمان در مرز با فرانسه که به عنوان مجازات موقتاً از آلمان جدا کرده بودند یعنی ناحیه «سار» را هم به عنوان حریف آلمان در مرحله مقدماتی جای داده بودند. این امر به قدری برای آلمانها تحقیر کننده بود که ابتدا سعی داشتند تا از شرکت در مسابقات خودداری کنند، اما بعداً مقامات فدراسیون آلمان را مجاب کردند که اتفاقاً برای رسیدن به همین هدف یعنی خروج آلمان از مسابقات، این عمل انجام شده و بهتر است که آلمانها غرور خود را بلعیده و به خاطر اهداف بزرگتر، در مسابقات شرکت کنند. و چنین شد که آلمان وارد مسابقات مقدماتی برای شرکت در جام جهانی ۱۹۵۴ شد.

پیروزی آسان

همانگونه که پیش‌بینی می‌شد، این نروژ بود که تا حدودی در برابر آلمان که بسیار هم تضعیف شده بود، سرسختی نشان داد و مسابقه آن دو در خاک نروژ با نتیجه مساوی به پایان رسید. اما آلمان در خاک خود نروژ را مغلوب کرد. «سار» هم که بیشتر از بازیکنان آلمانی تشکیل شده بود طی دو مسابقه رفت و برگشت مغلوب شد و بدین ترتیب بود که آلمان بسیار آسان‌تر از آنچه تصور می‌شد به جام جهانی سال ۵۴ راه یافت.

قرعه کشی

شانزده کشور از مرحله مقدماتی به سلامت عبور کرده و برای دور نهایی جام جهانی انتخاب شده بودند که عبارت بودند از:

- ❊ **از آسیا**: کره جنوبی
- ❊ **از آمریکای شمالی و مرکزی**: مکزیک
- ❊ **از آمریکای جنوبی**: برزیل، اروگوئه
- ❊**ازاروپا**: سوئیس (میزبان مسابقات)، یوگسلاوی، فرانسه، مجارستان، ترکیه، چکسلواکی، اسکاتلند، انگلستان، ایتالیا، بلژیک و آلمان

در حقیقت بزرگترین تیم و بازیکنان آن روز جهان که برخی را حتی در میان بزرگترین‌های قرن باید تلقی کرد در جام جهانی شرکت داشتند. در این میان حضور مجارستان با ستارگانی چون پوشکاش، هیده کوتی، کوچیس، ژیبور و یوژیک، به گونه‌ای بود که همگان آن را بخت اول مسابقات می‌دانستند. ضمن آنکه تنها دو سال پیش‌تر تیم ملی مجارستان مسابقات المپیک را هم فتح کرده بود که درخلال آن بیست گل به ثمر رسانده بود. نایب قهرمان المپیک یعنی یوگسلاوی هم با بازیکنانی چون هورووات، میلیتوونویچ و بوسکو، از شانس‌های مسابقات قلمداد می شد. در این میان قهرمان آمریکای جنوبی یعنی برزیل با بزرگانی چون سانتوز و دی‌دی، حرفهایی برای گفتن داشت و سرانجام انگلستان هم با امثال استانلی ماتیوز، تامی تایلور، تام فینی و بیلی رایت، خود را محق برای قهرمانی می‌دانست. حال در میان این همه ستاره تیم ملی آلمان که با نام آلمان غربی در مسابقات شرکت داشت، از همان ابتدا با مشکلات عدیده مواجه شد. درواقع چهار تن از بازیکنان آلمان که در میان ۲۲ بازیکن اصلی انتخاب شده بودند، اهل شرق آلمان بودند و هرچه که آلمانها تلاش کردند، روسها اجازه خروج به آن چهار تن را ندادند و بدین ترتیب آلمان تنها با ۱۸ بازیکن رهسپار مسابقات شد. این درحالی بود که سایر تیم‌ها هر کدام از ۲۲ بازیکن تشکیل یافته بودند. همین امر هم بیش از پیش سبب شده بود تا کارشناسان آلمان را درمیان حذف شده‌های اولیه تلقی کنند. البته در تیم ملی آلمان هم بازیکنان نسبتاً ارزشمندی مانند

*** پس از آنکه آلمان در اولین مسابقه هشت گل از مجارستان دریافت کرد، همگان آن را به تمسخر گرفتند**

برادران والتر، ران و مورلوک حضور داشتند، اما همه تحریم‌ها و محرومیت‌ها سبب شده بود تا آلمان با تدارک ناکافی و حتی تعداد بازیکنان ناکافی گام به مسابقات بگذارد. البته در این میان آلمان یک خوش شانسی هم داشت و آن در قرعه کشی بود که اگرچه در کنار مجارستان، بخت اول مسابقات، قرار گرفته بود، اما دو تیم دیگر گروه ترکیه و کره جنوبی بودند و آلمانها به دنبال آن بودند تا حداقل به عنوان تیم دوم پس از مجارستان به مرحله بعدی صعود کنند.

آغاز مسابقات و دریافت هشت گل

تیم‌های قدرتمند مطابق آنچه که تصور می‌شد، مسابقات خود را آغاز کردند، برزیل با پنج گل مکزیک را درهم کوبید، یوگسلاوی، فرانسه را شکست داد، اروگوئه با هفت گل اسکاتلند را منهدم کرد، انگلستان میزبان مسابقات یعنی سوئیس را با دو گل مغلوب کرد، ایتالیا با چهار گل بلژیک را درهم شکست و اتریش با پنج گل چکسلواکی را درهم کوبید و سرانجام این مجارستان بود که در اولین مسابقه از آلمانهای نگونبخت با هشت گل یک مغلوب آبرو بر باد داده ساخت. البته شکست آلمان با هشت گل در برابر مجارستان با توجه به قدرت مجارستان چندان هم یک شگفتی نبود، اما برای ملت مغروری چون آلمان که با هزاران خون دل تیم خود را به جام جهانی فرستاده بود تا برای نخستین بار پس از پایان جنگ حقانیت خود را به اثبات برساند، این شکست بسی فاجعه بار تلقی می‌شد. این مسابقات برای نخستین بار از رادیو و تلویزیون پخش می‌شد و شکست آلمان درواقع دل اروپاییان را هم خنک کرده بود چرا که هنوز بسیاری از مردم اروپا خرابی‌های جنگ و غرش بمب‌افکن‌های آلمان را بر بالای سر خود به یاد داشتند و شکست فاحش آنان برای اروپاییان نوعی تفریح به شمار می‌رفت. اما آلمان همانگونه که گفته می‌شد، در مسابقات بعدی در گروه خود دردسری نداشت و به عنوان تیم دوم پس از مجارستان به مرحله یک چهارم نهایی صعود کرد که همگان آن را نهایت خوش شانسی می‌دانستند، چرا که با حذف بزرگانی چون ایتالیا، اسکاتلند، چکسلواکی و فرانسه حضور آلمان آن هم با هشت گل دریافتی بسیار عجیب می‌نمود.

مرحله دوم

در مرحله دوم مسابقاتی بی‌نظیر میان بزرگان انجام شد، در مسابقه‌ای که به نبرد برن (پایتخت سوئیس) مشهور شد تیم ملی مجارستان در وقت اضافی تیم ملی برزیل را چهار بر دو شکست داد و آنرا حذف کرد. در یک نبرد شگفت‌انگیز دیگر، اروگوئه در وقت اضافی انگلستان را با همان نتیجه شکست داد. اتریش در نبردی به غایت زیبا تیم ملی میزبان یعنی سوئیس را با نتیجه پر گل و حیرت‌انگیز هفت بر پنج شکست داد. اما تیم ملی آلمان در برابر یوگسلاوی که بسیاری آن را تیم برتر و بدون چون و چرا می‌دانستند، با غیرتی مثال زدنی و با درخشش گوش راست خود یعنی **هلموت ران**، یوگسلاوی را با نتیجه دو بر صفر پیروز شد. البته یکی از گلها را یوگسلاوها وارد دروازه خود کردند و همین امر از نظر روحی آنها را در شرایط منفی قرار داد که در نتیجه گل دوم را هم دریافت کردند، اما در پایان این مرحله و در زمانی که بزرگان و صاحبان اصلی فوتبال چون برزیل و انگلستان حذف شده بودند، آلمان خود را در مرحله نیمه نهایی یافته بود و حالا درحالی که مجارستان و اروگوئه یعنی دو بزرگ فوتبال باید با یکدیگر نبرد می کردند، آلمان در مقابل اتریش قرار گرفته بود که اگرچه باز هم نسبت به آلمان تیم برتر شناخته می‌شد، اما در مقایسه با سایر حریفان یعنی مجارستان و اروگوئه، در هرحال اتریش تا حدودی ضعیف تر محسوب می‌شد.

نیمه نهایی و یک واقعه غم‌انگیز

باز هم در نبردی کلاسیک که در آن هنر فوتبال موج می‌زد، مجارستان در وقت اضافی اروگوئه را با نتیجه ۲-۴ شکست داد و با شایستگی گام به فینال مسابقات گذاشت. اما در جای دیگر که آلمان و اتریش نبرد می کردند، با اینکه اتریش را تیم برتر مسابقات می‌دانستند، اما یک واقعه غم‌انگیز که کسی هم آن را نمی‌دانست باعث بوجود آمدن یک نتیجه عجیب شد. جریان از این قرار بود که «والتر زمان» دروازه‌بان بزرگ اتریش، در آن مسابقه بدترین روز تاریخ فوتبال خود را به نمایش گذاشت و شش گل از آلمانها دریافت کرد که هر کدام را حتی دروازه‌بان های مدرسه‌ای هم مهار می کردند. اما «زمان» به شکل عجیبی در برابر شوتهای زمینی و آهسته ضعیف نشان می‌داد و گویی اصولاً توپ را نمی دید. اما واقعیت هم همین بود یعنی اگرچه حقیقت چند روز بعد آشکار شد. اما جریان از این قرار بود که «والتر زمان» دچار یک غده بزرگ در مغز خود شده بود که بینایی او را هم تحت تاثیر قرار داد و در مسابقه با آلمان این بیماری به اوج خود رسید تا جایی که تنها دو روز بعد «والتر زمان» در بیمارستان بستری شد و اگرچه جراحی برای بیرون آوردن غده روی مغز او انجام شد، اما به دلیل وابسته بودن به شریان غده به مغز، چندی بعد او در نهایت تاسف زندگی را وداع گفت. اما در هرحال این واقعیت اسفناک هیچ چیز را عوض نمی کرد و یکی از ضعیف‌ترین تیم های جام اکنون خود را در مسابقه نهایی در برابر مجارستان یافته بود. اما اینجا دیگر پایان خط تلقی می‌شد چرا که مجارستان با آن قدرت عظیم و بازیکنان بزرگ، بنا به قول نویسندگان فوتبال، تنها در فکر بلعیدن آلمان بود، چرا که تنها چند روز پیش‌تر مجارستان هشت گل به آلمان زده بود و این بار آماده بود تا حتی تعداد بیشتری گل به ثمر رساند.

فینال مسابقات

قبل از بازی فینال، مربی کارکشته و مدعی آلمان یعنی **سپ هربرگر**، همه بازیکنان را به گرد خود آورد و به آنها گفت که از اول مسابقات همه آلمان را تحقیر کردند، اما حتی پس از دریافت هشت گل در اولین مسابقه، آنها کم نیاوردند و با هر مکافاتی بود خود را تا فینال مسابقات بالا کشیده‌اند. او به بازیکنان خود گفت که به ملت آلمان فکر کنید که از ابتدای جنگ تاکنون که حدود پانزده سال گذشته است، آب خوش از گلویشان پایین نرفته. او به اعضای تیم خود گفت که همه کارشناسان تیم مجارستان را برتر می‌دانند، اما یک مهم را شما به همه ثابت کرده‌اید و آن غرور و سرسختی آلمانها است که در مشکل‌ترین شرایط به یاری آنها می‌شتابد. مربی به اعضای تیم آلمان گفت که فرد فرد ملت آلمان در انتظار آن هستند که سرانجام از زیر سایه جنگ جهانی دوم خارج شوند و این مسابقه می‌تواند راهی برای چنین امر مهمی باشد. او آنگاه دستوراتی در مورد مهار کردن بازیکنان کلیدی مجارستان داد

بقیه در صفحه ۴۱

آنچه انسان را از حیوان تمیز می دهد صفت دروغ و حس بیان است

● آناتول فرانس

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: زری

آن یک نفر کیست؟

هیچکس باور نمی کرد... باور کردنی هم نبود؛ ولی تمام شد!

***

من و کاووس تقریباً از دوران کودکی با هم نامزد بودیم. یعنی یکی از همان سنت‌های بعضی از خانواده‌ها که دونوزاد را از لحظه تولد [و گاهی اوقات قبل از به دنیا آمدن] برای همدیگر نامگذاری می کنند! تا هنگامی که بچه و خردسال بودیم شاید معنی بعضی حرفهای بزرگترها را نمی‌فهمیدم، اما هرچه بزرگتر می‌شدم جمله‌ها پرمعنی‌تر می‌شد. عمه نرگس همیشه تا مرا می‌دید می گفت: «سلام عروس قشنگم...»

مادر و پدر من نیز، حتی هنگامی که کاووس یک بچه دبیرستانی بود، با دیدنش می‌خندیدند و می گفتند:

– چطوری کاووس جان؟ پسر زودتر بزرگ شو و شر این «زری» را از سر ما کم کن و ببرش خونه خودت!

به این ترتیب من و پسرعمه‌ام از همان دوران کودکی باور کردیم –بهتر است بگویم عادت کردیم – که در آینده‌ای نه‌چندان دور متعلق به یکدیگر خواهیم شد. این را می‌دانستم که خیلی از دخترها و پسرهایی که اینگونه «ناف‌بر» هم هستند، از چنین ازدواجی رضایت ندارند، ولی قضیه من و کاووس با آنها فرق داشت، چرا که ما هرچه بزرگتر می‌شدیم، از اینکه قرار است به زودی مونس هم شویم خوشحال هم بودیم.

این انتظار شیرین خصوصاً در روزهای نوجوانی جذابتر جلوه‌می کرد. مادر کاووس مدام در جمع فامیل می گفت: «نگاهشون کنین... انگار این دو نفررو برای همدیگه ساختن، چقدر به هم میان...» مادر من هم که از همان زمان عروسیش با «این خواهرشوهر»ش خیلی انیس و مونس هم بودند، حرف مادر کاووس را تایید می کرد:

– راست گفتن در و تخته به هم جور درمیاد...

این اوضاع همچنان ادامه داشت تا کم کم دوران بی‌خبری کودکی و ایام شیرین نوجوانی را پشت سر گذاشتیم و هر دو به روزهای اوج زندگی رسیدیم؛ جوانی، یعنی هنگامی که باید در تدارک عروسی می‌بودیم. داستان زندگی ما نیز از همین زمان آغاز شد، از موقعی که پدر من به یکباره ورشکست شد و سر از بازداشتگاه درآورد. پدرم که یکی از تجار بااعتبار بازار بود، در همه بیست سال فعالیتش در تجارت یک چک برگشتی یا یک کالای نامرغوب نداشت و به همین خاطر اعتبارش زیاد بود! اما هنگامی که تمام سرمایه‌اش را «مونوپل» یک کالای وارداتی کرد و درست موقعی که انتظار سودی هنگفت را داشت، ناگهان همان جنس توسط قاچاقچیان کالا وارد بازار شد، آن هم بدون پرداخت مالیات، یعنی با قیمتی پایین‌تر و ارزانتر از کالای پدر من! اینگونه بود که پدر به خاک سیاه نشست و اگر «شوهرعمه‌ام» به داد پدر نرسیده بود، چه‌بسا که پدر در زندان دق می کرد! اما ایکاش هر کس به داد پدرم می‌رسید جز پدر کاووس!

این را یادم رفت بگویم که بین پدر من و پدر کاووس از قدیم، سوای نسبت فامیلی، نوعی رقابت صنفی هم وجود داشت، تا جایی که وقتی شوهرعمه‌ام دست پدر را گرفت، من شکسته شدن غرور پدرم را مشاهده کردم! به گونه‌ای که احساس کردم خودم خرد شده‌ام! کسی که باعث ایجاد این حساسیت در وجود من می‌شد کاووس بود. آن روزها کاووس فقط هیجده سالش بود و من هفده سالم بود. کاووس که می‌دانست تا دو، سه سال دیگر شوهر من خواهد بود، انگار از این وضعیت اقتصادی پدرزن آینده‌اش چندان ناراحت هم نبود! چرا که از فردای آن روز هر وقت مرا در جمع فامیل می‌دید، بدون رودربایستی و البته با زبان شوخی می گفت:

– بیا دختر دایی... پدر شوهر از این بهتر توی دنیا پیدا می کنی؟ یادت باشه آقاجون من، فقط به خاطر تو بود که حاضر شد بدهیهای «دایی جان» را پرداخت کند...!

ایکاش آن روزها من دختر بی‌خیالی بودم، مثل خیلی از همسن و سالهای خودم که اصلاً به این مسایل فکر نمی کردند. اما برای من مهم بود، آنچنان اهمیتی هم داشت که باعث شد ناخواسته منزوی و گوشه گیر شوم و حتی روی درسم نیز تاثیر منفی گذاشت! آری، از آن به بعد کار من فقط شد غصه خوردن و اشک ریختن و... بگذارید اعتراف کنم که بیشتر از آن که برای ورشکست شدن پدرم ناراحت باشم، به خاطر تحمل زخم زبانهای کاووس بود که غصه می‌خوردم! این موضوع باعث شد از همان سال –که سوم نظری بودم – از درس و مدرسه بیزار شوم و برای اولین مرتبه در طول تمام سالهای تحصیلم مردود شوم! بعد از آن نیز چنان از درس و مدرسه متنفر شدم که پس از دو سال درجا زدن در سال سوم، درس را نیمه کاره رها کرده و ترک تحصیل کردم. این درحالی بود که برعکس من، اوضاع درس کاووس روزبه‌روز بهتر می‌شد، او امتحانات نهایی را با بهترین معدل پشت سر گذاشت و دیپلمش را گرفت و در کنکور هم شرکت کرد. به این ترتیب کاووس یک زمینه مناسب دیگر برای طعنه زدن به من پیدا کرد، چرا که تا مرا می‌دید با خنده می گفت:

–دختر دایی تواینقدر خنگ بودی و من خبر نداشتم؟ زری جان من اصلاً دوست ندارم همسر آینده‌ام یک زن بیسواد باشه، پس چرا درس نمی‌خوانی؟

هنوز پاسخی برای متلک‌های جدید کاووس پیدا نکرده بودم که باورم شد قرار است همه چیز دست به دست هم بدهد تا میان من و او خیلی چیزها تفاوت پیدا کند؛ چرا که در همان روزها او در رشته پزشکی دانشگاه قبول شد، حال آن که من یک دختر گوشه گیر و خانه‌نشین بودم!

راستش را بخواهید علاقه‌ام به او کم نشده بود، چرا که این رفتارها و زبان تند و تیزش را ناشی از بچه بودنش می‌دانستم و مطمئن بودم که با ورود به دانشگاه، شخصیتش کاملتر می‌شود. در این میان اما؛ تنها کسی که دورنمای زندگی مرا خوب می‌دید پدر بیچاره‌ام بود که حالا «همنشین دائمی» من در خانه شده بود! یکی از روزها که پدر خیلی دلش گرفته بود، مرا صدا کرد و بی‌مقدمه گفت:

– ببینم زری... تو فکر می کنی کاووس بتونه تورو خوشبخت کنه؟

از حرف پدرم چنان یکه خوردم که بی‌معطلی پاسخ دادم:

–این چه حرفیه میزنین پدر؟ معلومه که اینطوری

فکر می کنم؟ من مطمئنم که او منو خوشبخت خواهد کرد... یعنی من و کاووس باید همدیگه‌رو خوشبخت کنیم... یعنی شما غیر از این فکر می کنین؟

پدر نگاهی عمیق به من کرد و گفت:

– نمی‌دانم دخترم... فقط یک نصیحت پدرانه بهت می کنم زری جان؛ آدمها گاهی اوقات خودشان را عادت میدن که باور کنند خوشبختند... در این صورت آدم حتی اگر بدبخت هم باشه فکر می کنه خوشبخته...، اما امیدوارم تو هیچوقت دچار این توهم نشی دخترم!

گفتگوی آن روز من و پدر بدون هیچ نتیجه‌ای به پایان رسید، اما ناخواسته نصیحت پدر را به گوش گرفتم تا بفهمم که من واقعاً خوشبختم؟

* * *

همانطور که گفتم، فکر می کردم و امیدوار بودم که با گذشت زمان «کاووس» رفتارهای کودکانه‌اش را تغییر دهد، اما اینطور نشد، البته دیگر مانند یک نوجوان رفتار نمی کرد، اتفاقاً بخاطر اینکه وارد محیط دانشگاه‌شده‌بود و در اجتماع بیشتر رفت و آمد داشت، رفتارش خیلی هم مردانه شده بود؛ مردانه اما توأم با غرور! علت غروری که کاووس اندک اندک دچارش می‌شد برایم کاملاً واضح بود، پدر او، یعنی شوهر عمه‌ام ظرف سالهای اخیر یکباره به ثروتی افسانه‌ای دست پیدا کرده بود [که البته جزییات به دست آوردنش را کسی نمی‌دانست] با این حال اعضای فامیل احترامی مضاعف برای او و تک تک اعضای خانواده‌اش قائل می‌شدند. در عین حال خود کاووس هم که هرچه بزرگتر می‌شد قیافه‌اش جذاب‌تر می‌شد، حالا دانشجوی پزشکی هم بود، پس لابد به خودش این حق را می‌داد که مغرور شود! البته شاید این محسنات کاووس را خیلی دیگر از جوانها داشته باشند اما مغرور نشوند، ولی چیزی که بود، مزایای کاووس در مقابل این ضعف‌های من کاملاً به چشم می آمد، اگرچه خود من سعی می کردم به این تفاوتها اهمیت ندهم، اما متاسفانه محاسن کاووس و ضعف‌های من چنان در مقابل همدیگر تقابل پیدا می کردند که آن غرور لعنتی را در وجود کاووس بارور کرد! آنچنان که کم کم شروع کرد به تحقیر کردن من! نه اینکه فکر کنید عشقش به من کم شده بود، اتفاقاً روزبه‌روز هم اشتیاقش بیشتر می‌شد، اما ابراز محبتش همان چیزی بود که مرا آزار می‌داد! به این مفهوم که؛ مثلاً او هر بار که پا داخل خانه ما می گذاشت می گفت: «خدا می‌دونه امروز چقدر گرفتار بودم... آخر میدانی دختر دایی، وضعیت من با تو خیلی فرق داره، تو کاری نداری و از صبح تا شب توی خونه نشستی و مجله می خونی و تلویزیون می بینی و...، در صورتی که من – به عنوان یک دانشجوی پزشکی – اوقات فراغتم فقط مال خودم نیست، من باید مدام فکر کنم و آخرین اطلاعات علمی را از طریق اینترنت به دست بیاورم و... البته تو متوجه این چیزها نیستی!

ایکاش برخوردهای تحقیرآمیز کاووس فقط در مورد مسایل علمی و درسی بود! اوج رفتارهای زشت او زمانی بود که مراسم رسمی خواستگاری انجام شد و قرار و مدار روز عقد و عروسی را هم گذاشتیم و روز خرید عروسی فرارسید. قرار بود بعدازظهر فردا همراه کاووس و مادرش و دوتا از عمه‌های کاووس برای خرید برویم، اما حوالی غروب روز قبل او به خانه آمد و کمی من و من کرد و سپس گفت: «زری جان راستش رو بخوای عمه‌های من خیلی باکلاسند و من می ترسم تو هنگام خرید طلا و لباس و... چیزهایی را انتخاب کنی که «چیپ» و بی کلاس باشه...! پس اگر اشکال نداره، موقع خرید وقتی ازت می‌پرسند «نظر تو چیه؟» جواب بده «هرچی کاووس بپسنده منم می‌پسندم...» یادت نره دختر دایی؟»

کاووس اینها را گفت و طوری که انگار یقین داشت من حرفش را قبول می کنم، منتظر پاسخ هم نماند و از خانه خارج شد. مانند آدمهای مسخ شده نشسته و به دیوار خیره شده بودم. پدرم نیز که حرفهای دامادش را شنیده بود گوشه اتاق در فکر فرو رفته بود و حرف نمی‌زد. رفتم کنارش نشستم و گفتم: «می‌دونی پدر امروز دارم به چی فکر می کنم؟ به حرفهایی که شما قبلاً در مورد خوشبختی گفته بودین... یادتون هست؟

پدر سر تکان داد و من ادامه دادم:

– شما جای من بودین چیکار می کردین پدر؟

پیرمرد پوزخندی زد و گفت: «می‌دونم دوستش داری، ولی من اگر جای تو بودم، اول قوی می‌شدم... آنقدر قوی و مستحکم که کاووس به جای اینکه بهت فخر بفروشه، جلوت احساس حقارت کنه! و آن وقت باهاش ازدواج کن!

معنی حرفهای پدر را می‌فهمیدم، اما منظورش را نه! وقتی پرسیدم چگونه قوی بشم گفت: «درس بخوان... صبح تا شب و شب تا صبح زحمت بکش، دیپلمت را بگیر و برو دانشگاه و به یک لیسانس قانع نشو و آنقدر ادامه بده تا از کاووس جلو بزنی! نگران مخارجش هم نباش... من قبل از ورشکستگی، یکی از خونه‌های کوچکم را به نام تو کردم اما بهت نگفتم، اگر دوست داری آنجا را بفروش و خرج قوی کردنت بکن!

حرفهای پدر انگار از خوابی طولانی بیدارم کرد. وقتی به رفتارهای کاووس فکر کردم و به حرفهای پدر، راحت‌تر تصمیم گرفتم. فردا صبح وقتی کاووس داشت نامه مرا می‌خواند، من قدم اول را برای قوی شدن برداشتم؛ همراه یکی از دوستان قدیمی پدرم که در آموزش و پرورش کار می کرد، دنبال ثبت‌نام در کلاسهای بزرگسالان بودم! وقتی کاووس نامه را خواند که در آن نوشته بودم: «اگر می‌خواهی با من ازدواج کنی، باید منتظر بمانی تا وقتی من آمادگی پیدا کنم...» داد و فریاد راه انداخت. اعتراض کرد، پدر و مادرش به خانه‌مان آمدند و اعتراض کردند و... اما من که راهی شهرستان شده بودم تا به چشم هیچکس نیایم، یقین داشتم کاووس منتظر می‌ماند! کمتر از یکسال بعد دیپلمم را گرفتم و سپس قدم بعدی را برداشتم، سفر!

* * *

دانشگاه شهر تورنتو محاسن خیلی زیادی داشت، اما برای من این حُسن بزرگ را داشت که در منزل پسرخاله پدرم که در سفارتخانه ایران کار می کرد زندگی کنم و راحت درسم را ادامه بدهم. در آن سالها کاووس بالغ بر دویست نامه برایم فرستاد و خواهش کرد برگردم، اما من فقط یک جمله پاسخش را می‌دادم: «اگر نمی‌تونی صبر کنی، برو با هر دختری دوست داری ازدواج کن!» هفت سال طول کشید تا به ایران برگردم، آن هم با دو سوغاتی بزرگ، ابتدا با مدرک فوق تخصصی در رشته «...» که در ایران خیلی خریدار دارد! و دوم؛ طی آن هفت سال که به صورت نیمه وقت در یکی از شرکتهای مرتبط با رشته تحصیلی‌ام کار می کردم و حقوقم را به ایران می‌فرستادم، پدرم حتی یک دلار از پولهایم را خرج نکرد و همه را برایم در بازار بورس سرمایه‌گذاری کرد، به گونه‌ای که وقتی به ایران برگشتم، با حمایت پدرم یک شرکت پولساز دایر کردم و تازه آن موقع بود که پدر رازی قدیمی را برای من – فقط برای من – فاش کرد: «می‌دونی زری چرا شوهر عمه‌ات به من کمک کرد تا نیفتم زندان؟ چون آن کسی که با زد و بند توانسته بود آن کالای قاچاق را وارد ایران کند و مرا زمین بزند، پدر کاووس بود! واسه همین بود که قرار شد او بدهیهای مرا بده و من هم به فامیل نگم او چه نامردیه!»

منظور پدر را خوب می‌فهمیدم؛ «ما هیچ بدهی به کاووس و پدرش نداشتیم!»

* * *

کاووس گیج شده بود. پدر که در این هفت سال به معنی واقعی «یک بورس‌باز حرفه‌ای» شده بود، هرچه درآمد داشت به حساب من می ریخت [والبته که نیمی از سهام شرکت با اصرار من به نام پدر شده بود] حالا موقعیتم به جایی رسیده بود که بتوانم به کاووس «بله» بگویم؛ من هم مدرک تحصیلی‌ام از او بالاتر بود، هم ثروت خودم و خانواده‌ام از خانواده او بیشتر بود...

کاووس موقعی گیج شد که به او گفتم: من حالا آماده ازدواج هستم پسرعمه... فقط چون تو و خانواده‌ات در خارج زندگی نکردین، موقع خرید عروسی اجازه بده من همه چیز را انتخاب کنم... چون می ترسم تو باعث خجالتم بشی!

* * *

هفت ماه از روزی که قرار بود برای خرید عروسی برویم گذشته. همه فامیل منتظر عروسی من و کاووس هستند. اما هیچکس دلیل این تاخیر را نمی‌داند، هیچکس جز من و کاووس و پدر؛ اگر برای کاووس سخت است که این تاخیر را تحمل کند کافیست به گذشته بیاندیشد و به روزهایی که مرا تحقیر می کرد و...

اشتباه نکنید من و کاووس هنوز همدیگر را دوست داریم اما من تا هنگامی که پاسخ رفتارهای پسردایی‌ام را ندهم و تا زمانی که غرورش را – همانطور که غرورم را له کرد – زیر پا لگدمال نکنم نمی‌توانم او را به عنوان شوهرم بپذیرم؛ حتی اگر به جای هفت ماه هفتاد ماه و هفتاد سال در انتظار رسیدن به او در خلوت خود اشک بریزم! می‌دانم شما خوانندگان محترم مرا دختری عقده‌ای و کینه‌ای فرض می کنید، اما اگر شما هم از سوی محبوبتان تحقیر شده باشید شاید احساس مرا بفهمید. ■

۷۸

جهان در التهاب

جنگهای داخلی پس از پایان جنگ جهانی دوم ویرانی‌ها و بدبختی‌ها را ادامه داد

برگردان: بهروز بهرامی

ادامه خونریزی‌ها

بروز جنگ سرد و مشکلات پیرامون آن و همچنین درگیری میان طرفداران دو نوع حکومت یعنی کمونیستی و دموکراسی غربی، چنان وضعیتی بوجود آورد که خیلی زود جنگهای داخلی با شدت و خونریزی بسیار آغاز شد و از آنجا که قدرتهای بزرگ هر کدام یکی از دو طرف را پشتیبانی و حمایت می کردند، به همین دلیل اسلحه، مهمات و سایر لوازم به شکلی بدون محدودیت به سوی هر دو طرف سرازیر شد و چنان شد که در بسیاری از مناطق مانند چین ویرانی و بدبختی که در جنگ جهانی دوم آغاز شده بود، با جنگهای داخلی همچنان ادامه یافت.

انفجاری که سرنوشت جنگ جهانی را تعیین کرد (بمب اتمی هیروشیما)

درگیری شدید در چین

در چین و در دوران جنگ جهانی دوم رهبران هر دو جناح یعنی چیانکای‌چک که رهبر حزب آزادیخواه یا کومین‌تانگ بود و همچنین مائوتسه‌تونگ که رهبر حزب کمونیست بود از آنجا که جنگ با دشمن مشترک واشغالگر، یعنی ژاپنی‌ها راارجح می‌دانستند، با یکدیگر متحد شده و در یک جبهه واحد به نبرد علیه ژاپنی‌ها ادامه دادند. اما زمانی که جنگ پایان گرفت و ژاپنی‌ها تسلیم شده و از چین اخراج شدند، هر دو طرف دوباره اختلافها را از سر گرفته و درگیری در مقابل یکدیگر را آغاز کردند. واین البته علیرغم تلاش فراوان آمریکا و روسیه به صورت مشترک بود که قصد داشتند تا نوعی صلح و سازش میان دو جناح در چین ایجاد کنند. حال از آنجا که ترومن رئیس جمهور وقت آمریکا از اینکه کمونیست ها بر سرتاسر چین مسلط شوند، واهمه داشت، او وزیر خارجه خود یعنی جرج مارشال رابرای میانجیگیری به چین فرستاد تا دو طرف را ترغیب کند که به صورت مشترک قدرت را در دست گیرند، اما ماموریت جرج مارشال با شکست مواجه شد و دو طرف در سال ۱۹۴۶ درگیریها را از سر گرفتند.

در این میان نیروهای چیانکای‌چک، دسترسی کامل به مهمات و ابزار و ادوات متعلق به نیروهای آمریکا داشتند و در شرایط بهتری از نظر موقعیت نظامی به سر می‌بردند و این درحالی بود که نیروهای کمونیستی تنها به مناطق شمالی محدود بوده و در ضمن حمایت چندانی هم از جانب روسها از آنان به عمل نمی‌آمد. اما با همه این احوال، این کومین‌تانگ یا حزب چیانکای‌چک بود که خیلی زود طرفداری و حمایت از جانب دهقانان چینی را که اکثریت جمعیت چین را تشکیل می‌دادند، از دست داد. در عوض سیاست‌های مائو به عنوان رهبر حزب کمونیست، از جمله سیاست‌های تازه پیرامون زمین و صاحب زمین شدن دهقانان، باعث افزایش تعداد طرفداران حزب کمونیست شد. درواقع در جایی که مائو و حزب کمونیست از دهقانان فقیر حمایت می کرد، حزب کومین‌تانگ‌اززمین‌داران‌وزمین‌خواران‌فاسد حمایت می کرد و همین تفاوت فاحش در سیاستهای دو طرف بود که سرانجام عاقبت آنان را معین و مشخص کرد. درحقیقت نیروهای مائو تبدیل به یکسری نیروهای منظم‌و کنترل کننده‌شدند که‌ازانقلاب دهقانی حمایت می‌کردند. درحالی که نیروهای چیانکای‌چک، اصولاً اشتهای خود را برای مبارزه از دست دادند. سرانجام در ماه ژانویه سال ۱۹۴۹ جنگهای داخلی در چین به پایان رسید و پیروزی بزرگی از آن مائوتسه‌تونگ

یک روز پس از انفجار اتمی و آنچه که از هیروشیما باقی مانده است

شهر ناکازاکی فردای انفجار اتمی، در حالی که جنبنده ای در شهر باقی نمانده

و حزب کمونیست چین گشت. این درحالی بود که دیگر رهبر چین یعنی «چیانکای‌چک» به جزیره بزرگ چین یعنی فرمز (تایوان) گریخت و در آنجا حکومت مستقل خود را با نام چین ملی راه‌اندازی کرد که هنوز هم حتی پس از مرگ چیانکای‌چک که سالها پیش‌تر اتفاق افتاد، این کشور و حکومت به کار خود ادامه داده است.

اصل مارشال

پس از آنکه ترومن، برنامه محدود کردن کمونیسم را اعلام کرد، نخستین نگرانی دولتمردان آمریکا این بود که اروپای منهدم شده و تخریب شده بر اثر جنگ جهانی دوم ممکن است بهترین فرصت را برای کمونیست‌ها فراهم آورد تا روی مردمانی که همه چیز خود را از دست داده بودند نفوذ کرده و در نتیجه کمونیسم را در اروپا گسترش دهند. بویژه این جرج مارشال وزیر خارجه آمریکا بود که در یک جمله مشهور اعلام کرد که به اروپا باید تا سرحد توانایی کمک کرد و این کمک باید سیاسی، اقتصادی و نظامی باشد تا سد و مانع در برابر کمونیسم، در مستحکم‌ترین شرایط ایجاد شود. در نتیجه آمریکا خیلی زود، کمک‌های بسیار هنگفت به شانزده کشور اروپایی را آغاز کرد تا آنها هرچه زودتر خرابی‌های جنگ جهانی دوم را ترمیم کرده و به سوی اقتصاد بهتر حرکت کنند، از همین برنامه بود که نقشه کمک‌های ضد کمونیستی به نام اصل مارشال کار خود را از ژوئن سال ۱۹۴۷ آغاز کرد. بر طبق تصمیم گرفته شده کشور آمریکا ۱۷ میلیارد دلار را برای کمک به کشورهای اروپای غربی اختصاص داد، ضمن آنکه کمک‌ها به فوریت آغاز شد.

«شی جه میکسو» وزیر خارجه ژاپن در هنگام امضای سند تسلیم بدون قید و شرط ژاپن روی رزمناو میسوری در برابر ژنرال مک آرتور

واهمه از روسیه و تاسیس ناتو

آنگاه که بازسازی ممالک اروپایی آغاز شد، رهبران این کشورها از آن واهمه داشتند که قبل از آنکه نیروهای دفاعی در اروپای غربی آماده شوند، روسها حمله به آنان را شروع کنند. حال برای جلوگیری از چنین حمله زودهنگامی بود که آمریکا و کشورهای اروپای غربی، پیمان ناتو را در سال ۱۹۴۹، راه‌اندازی کردند. ناتو درواقع از حروف اول کلمات سازمان پیمان آتلانتیک شمالی تشکیل می شود که البته منظور از آتلانتیک شمالی همانا شمال اقیانوس اطلس می‌باشد. پیمان ناتو درواقع یک پیمان صرفاً نظامی بود که در آن علاوه بر کشورهای اروپای غربی، آمریکا و کانادا هم عضویت داشتند. این پیمان دفاع در برابر هر گونه تجاوز از جانب روسیه را تضمین می کرد. از همه مهمتر این بود که پیمان ناتو، کشورهای اروپای غربی را هم از نقطه نظر سلاح اتمی در زیر چتر حمایت آمریکا قرار داد.

پیمان ورشو بر ضد پیمان ناتو

بلافاصله پس از شکل گیری ناتو، برای مقابله به مثل، این کشورهای اروپای شرقی بودند که به اتفاق شوروی، پیمانی را راه‌اندازی کردند که در ابتدا نام آن را پیمان همکاری اقتصادی گذاشتند، اما پس از چند سال یعنی در سال ۱۹۵۵ آن را تبدیل به پیمان ورشو کردند چرا که نمایندگان کشورهای اروپای شرقی و شوروی در ورشو پایتخت لهستان گرد آمده و با یکدیگر پیمان نظامی بستند که نام پیمان ورشو روی آن گذاشته شد. بنابراین خیلی زود سرتاسر اروپا تبدیل به دو کمپ نظامی شد. پیمان ناتو از سویی و پیمان ورشو از سوی دیگر و جالب اینکه هدف نهایی هر کدام هم نابودی دیگری بود. البته زمانی که پیمان ناتو به امضاء می‌رسید، آمریکا تنها قدرت اتمی جهان به شمار می‌رفت. اما در مدت چند ماه، شوروی هم با انجام یک آزمایش موفقیت آمیز، سلاح اتمی خود را منفجر ساخت و شوروی هم به یک قدرت اتمی تبدیل شد. بنابراین هر دو پیمان یعنی ناتو و ورشو که در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند، اکنون به قدرت اتمی هم تبدیل شده بودند.

کلنی‌ها و استقلال

حتی قبل از آغاز جنگ جهانی دوم هم کاملاً مشخص بود که حرکتهای استقلال‌طلبانه در آسیا و در میان کلنی‌های متعلق به قدرتهای بزرگ، به زودی آغاز می‌شود. در این میان بخصوص بریتانیا و فرانسه، در پایان جنگ جهانی دوم خود را مواجه با جنبش‌های استقلال‌طلبانه یافتند. بریتانیا در هند که بزرگترین کلنی در جهان به شمار می‌رفت خود را مواجه با جنبش‌های بدون خونریزی یافته بود. از سوی دیگر فرانسه در سراسر آسیای جنوب شرقی و سرزمین‌هایی چون ویتنام، کامبوج و لائوس، خود را مواجه با جنبش‌های استقلال‌طلبانه یافته بود. در موردی دیگر هم آمریکا بر آن شد تا فیلیپین را صاحب استقلال کند، اما آنگاه که جنگ جهانی دوم آغاز شد و ژاپن کلنی‌های آسیایی را یکی پس از دیگری اشغال کرد، اگرچه در ابتدا خود را هم‌نژاد با آسیایی‌ها تلقی می کرد و قول آزادی به آنها می‌داد، اما بعد بدرفتاری ژاپنی‌ها در مقابل مردمان آسیای جنوب شرقی باعث شد تا بسیاری از جنبش های استقلال‌طلبانه در درجه اول ژاپن را به عنوان دشمن خود در نظر گرفته و در نتیجه با صاحبان کلنی‌ها و بر علیه ژاپنی‌ها پیمان برادری بستند و در طول جنگ جهانی دوم این همبستگی میان جنبش‌های استقلال‌طلبانه و کشورهای صاحب کلنی برای اخراج ژاپنی‌ها از سرزمین‌های آنها، ادامه پیدا کرد.

خوشحالی نظامیان متفقین پس از اعلام تسلیم ژاپن و پایان جنگ جهانی دوم

آغاز استقلال‌ها

پس از پایان جنگ، آهسته آهسته استقلال سرزمین‌های آسیای شرقی آغاز شد. ابتدا این فیلیپین بود که از آمریکا استقلال خود را دریافت کرد، اما با این شرط که آمریکا پایگاههای نظامی خود را در فیلیپین حفظ کند. اما در برخی سرزمین‌ها استقلال‌طلبی با صلح و آرامش پیش نرفت. در ویتنام، کامبوج و لائوس، جنبش های نظامی بر علیه فرانسه آغاز شد که به کشتار وحشیانه مردم آسیای شرقی هم منجر شد. اما از همه مهمتر، این جنبش استقلال‌طلبانه در هند بود که ناگهان از یک جنبش توأم با صلح و آرامش، تبدیل به حرکتی خشونت‌بار شد که از چند سوی با ضدیت‌ها مواجه شد. از سویی هندیها به دنبال استقلال خود از انگلستان بودند و از سوی دیگر مسلمانان هندی هم استقلال مجزایی را برای خود می خواستند و چنین شد که با ظهور شخص بزرگی چون گاندی، مبارزات استقلال‌طلبانه در هند آغاز شد که در هفته آینده به این جنبش عظیم می‌پردازیم.

وقتی که تنها هستی، باید مواظب افکار خودت باشی ● (م-داوستال)

ترجمه: دکتر بهمن بهروزی

به جای انتقاد از آب و هوای زمین بهتر است این مطلب را بخوانید تا باور کنید:

زمین ما بهترین است

یک مقایسه

«اخیراً انتقادهای فراوانی نسبت به آب و هوا و یا اتفاقات جوی در زمین صورت گرفته و زلزله‌ها، گردبادها، سیلابها و سرماها و گرماها در جای جای زمین مشکلاتی را برای اهالی زمین فراهم آورده است. اما بیایید برای یکبار هم که شده کره زمین خودمان را با سایر سیارات در منظومه خورشیدی، یعنی همسایگان خودمان که روزی روزگاری حتی با ما پیوند داشتند، مقایسه کنیم. و آنگاه متوجه می‌شویم که این همه انتقاد و حتی ناشکری نسبت به زمین به هیچ وجه منصفانه نیست. برای شرح و بسط بهتر به مقایسه‌های علمی که در زیر به عمل آمده توجه کنید و آنگاه به خوبی پی می‌برید که اگر به جای زمین در یکی دیگر از سیاره‌های سیستم خورشیدی زندگی می‌کردید، آنگاه با چه مصائبی به شکل روزمره مواجه می‌شدید.»

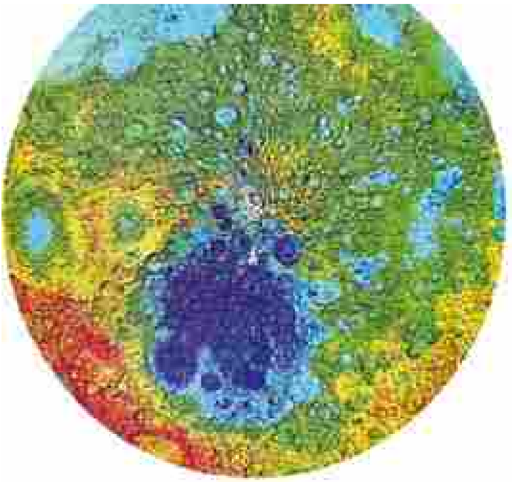

آب و هوای توفانی: مشتری

زمانی که توفانی موسوم به کاترینا در حدود پنج سال پیش‌تر در روز بیست و نهم اوت سال ۲۰۰۵، ایالت لوئیزیانا را مورد حمله قرار داد و ضمن گرفتن جان یکهزار و هشتصد نفر، خسارتی معادل ۸۰ میلیارد دلار را به وجود آورد، بسیاری نسبت به وضعیت جوی زمین شاکی شدند و یا همین سیلاب اخیری که در پاکستان رخ دادو میلیونها انسان را آواره و جان هزاران نفر را گرفت، باعث شد تا بسیاری اصولاً جو زمین را زیرسوال قرار دهند، اما حالا بیایید مقایسه کوچکی با خاک و آب و هوا در برخی از سیارات منظومه خورشیدی به عمل آوریم. برای مثال در سیاره مشتری یک توفان که به تنهایی سه برابر کره زمین اندازه دارد، در حدود چهارصد سال است که در سطح مشتری در حرکت است و مانند یک شیطان مشغول خرابکاری در سطح مشتری است. از سوی دیگر درحالی که اگر بادی در سطح زمین با سرعت ۶۰ کیلومتر در ساعت بوزد، ما زمینیان را به وحشت می‌اندازد، کافی است که نگاهی به سیاره نپتون یعنی هشتمین سیاره در منظومه خورشیدی بیاندازیم.

در آنجا باد با سرعتی معادل سه هزار و دویست کیلومتر در ساعت می‌وزد. این سرعت ده برابر سرعت بادی است که کاترینا در بالاترین و بیشترین سرعت خود مشغول ایجاد تخریب بود. اما درباره رعد و برق هم وضعیت تقریباً به همان ترتیب است. یعنی رعد و برقی که در سیاره مشتری اتفاق می‌افتد، دارای قدرت الکتریسیته‌ای است که یکهزار برابر بیشتر از رعد و برقهای زمین است. همچنین وضعیت آب و هوایی در سایر سیارات هم به همین شکل غیرقابل مقایسه می‌باشند. در مریخ وزش بادهای خاکی سه برابر سطح کره زمین ادامه می‌یابد.

سرما: ماه

فکر می‌کنید که در میان تمامی سیارات در منظومه خورشیدی و ماهها و اقمار آنها که در مجموع همه را امپراتوری خورشید می‌نامند، در چه مکانی شما بیشتر از همه نیاز به داشتن بخاری دارید و یا در چه مکانی بیشتر از همه احساس می‌کنید که باید شومینه خود را راه‌اندازی کنید؟ عقل و منطق حکم می‌کند که روی یکی از دوردست‌ترین کرات نسبت به خورشید در این مورد حساب کنید چرا که هرچه از خورشید که درواقع مرکز ایجاد حرارت در منظومه است دورتر باشیم طبیعتاً در منطقه سردتری زندگی می‌کنیم. مثلاً سیاره یخی پلوتو که دوردست‌ترین سیاره می‌باشد و یا یک ستاره دنباله‌دار یخی که در داخل منظومه خورشیدی راه خود را گم کرده می‌تواند سردترین نقطه در این منطقه باشد. اما واقعیت این است که سردترین دمایی که تاکنون در داخل منظومه خورشیدی به ثبت رسیده، به شکل حیرت‌انگیزی به ما زمینی‌ها نزدیک می‌باشد چرا که در سطح ماه خودمان این دما به دست آمده است. این دما را سفینه بدون سرنشینی که ناسا در سال ۲۰۰۹ با نام L-R-O به مدار ماه فرستاد، در منطقه‌ای که نزدیک به قطب جنوب در کره ماه بود، به ثبت رسانده است و در میان شگفتی دانشمندان دمایی معادل منهای ۲۴۰ درجه سانتی گراد به دست آمده‌است. این میزان حتی ده درجه سانتی گراد سردتر از سطح سیاره پلوتو دوردست‌ترین سیاره نسبت به خورشید می‌باشد که در سال ۲۰۰۶ اندازه‌گیری شد. فراموش نشود که سردترین دمایی که اصولاً بر طبق قوانین فیزیک وجود آن اجازه داده شده، منهای ۲۷۳ درجه سانتی گراد می‌باشد. حال اگر این دما را با سرمای موجود در قطب جنوب در کره زمین مقایسه کنیم، متوجه می‌شویم که سردترین نقطه زمین منهای ۹۰ درجه سانتی گراد است. البته دمایی که به عنوان سردترین در ماه اندازه‌گیری شد، در داخل یکی از گودالهای کره ماه بوده است که به صورت دائم از اشعه آفتاب پنهان می‌باشد. ضمن آنکه قطب جنوب در ماه به گونه‌ای واقع شده که در چرخش‌ها و حرکات این کره، هیچگاه در برابر خورشید قرار نمی‌گیرد و به همین دلیل هم این منطقه کوچک در ماه در طول سالیان دراز سردتر و سردتر و باز هم سردتر شده، تا آنکه به سردترین نقطه در منظومه خورشیدی تبدیل شده است.

مرطوب‌ترین: تایتان

و اما یکی از دردسرهای کره زمین درخصوص بارانهای موسمی است که اینجا و آنجا باعث وقوع سیلابهای منهدم کننده می‌شود که تهدید آن را اخیراً

در پاکستان مشاهده کرده‌ایم که چه فجایعی ایجاد کرده است، اما در کل، پرباران‌ترین منطقه در کره زمین مکانی در کشور کلمبیا واقع در آمریکای جنوبی و در حاشیه جنگل‌های آمازون است که به طور متوسط در سال ۱/۲ متر (۱۲۰۰ میلی متر) بارش باران در آنجا اتفاق می‌افتد اما نباید به هیچ وجه این تصور را داشته باشید که این میزان، پرباران‌ترین در منظومه خورشیدی هم باشد، بلکه این تایتان یکی از ماههای سیاره بزرگ و حلقه‌دار یعنی کیوان است که بیشترین میزان باران در آن اتفاق می‌افتد. اما البته باید بدانید که بارانی که در تایتان می‌بارد با بارانی که در زمین می‌بارد تفاوتهای بسیاری دارد. بارانی که در تایتان می‌بارد تشکیل یافته از گاز متان اما به صورت مایع می‌باشد که خود نوعی هیدروکربن قابل اشتعال است. اصولاً جو در تایتان تشکیل یافته از قطعات ابر ضخیمی است که از متان می‌باشد. حال وضعیت دمای هوا در تایتان به گونه‌ای است که باعث می‌شود تا ابر در تایتان مانند ابر روی زمین، متان موجود در خود را تبدیل به باران کرده و بارش آن را روی سطح تایتان برای مدت طولانی ادامه می‌دهد. البته پیدا کردن این موضوع که گاز متان تبدیل به باران می‌شود یا نه بسیار مشکل بود و تنها راه‌حل این بود که وارد جو تایتان شویم و از نزدیک آن را مورد مطالعه قرار دهیم و چنین شد که در سال ۲۰۰۵ سفینه بدون سرنشین هویژن روی سطح تایتان فرود آمد. در درجه اول سطح آن را مانند مریخ پر از سنگ و سطح شنی یافت اما در درجه بعدی دمای آن را در منهای ۱۸۰ درجه سانتی گراد بسیار سرد و یخ‌زده یافت. اما مهمترین کشف، باران متان بود که روی سطح تایتان فرود می‌آمد. اما این بارش به قدری پربار است که حتی رکورد باران‌دارترین را هم درهم می‌شکندو آنگاه متان جمع شده روی سطح تایتان تبدیل به دریاچه‌های متان می‌شوند که در برابر نور خورشید تبخیر شده و به آسمان رفته و ابرهای متان را تشکیل می‌دهند و دوباره پروسه بارندگی از سر گرفته می‌شود. درواقع بارندگی در تایتان ۲۴ ساعته ادامه دارد.

پربادترین: مریخ

پربادترین منطقه جهان «گراند کانیون» واقع در آمریکا است که همراه با تبت در ارتفاعات هیمالیا، بادهایی با سرعت دویست کیلومتر در ساعت را تجربه می‌کند، اما این میزان باد با آنچه که در سطح مریخ اتفاق می‌افتد، قابل مقایسه نیست. تاکنون چند سفینه بدون سرنشین در سطح مریخ فرود آمده و به انجام تجزیه و آزمایش مشغول شده‌اند. اما آنچه که به واقع در نظر اول توجه آنها را جلب کرده است، بادهای شدیدی است که در سطح مریخ اتفاق می‌افتند و سرعت برخی از آنها به ۵۰۰ کیلومتر در ساعت هم می‌رسد. حتی گردبادهایی که در سطح مریخ شکل می‌گیرند تا میزان ۵۰ برابر ضخیم‌تر از گردبادهای زمین می‌باشند. این وزش بادها سبب می‌شود که سطح مریخ در نقاط مختلف پوشیده از ذرات خاک شود که بر اثر باد به هوا بلند می‌شوند.

داغ‌ترین: زهره

معمولاً ما، دره مرگ در آمریکا را داغ‌ترین نقطه جهان می‌شناسیم، اما حتی در گرمترین شرایط دمایی دره مرگ به ندرت به ۷۰ درجه سانتی گراد می‌رسد، ضمن آنکه روی خط استوا نیز که از گرمترین نقاط جهان می‌باشد، دمای هوا به ندرت به بالای پنجاه درجه سانتی گراد می‌رسد، اما اگر از گرما سخن گفته می‌شود، باید از کره زهره بگوییم که دمای سطح آن به ۴۶۰ درجه سانتی گراد می‌رسد. البته باید بدانیم که زهره نزدیکترین سیاره به خورشید نیست، بلکه سیاره تیر به میزان دو برابر به خورشید نزدیکتر است. اما سطح زهره به قدری غلیظ و فشرده است که اگر روی سطح آن به صورت ایستاده قرار گیریم، فشاری که احساس می‌کنیم درست مثل این است که به میزان یک کیلومتر در زیر آب دریا قرار گرفته باشیم. سطح زهره به قدری فشرده است که فشردگی آن ۹۳ برابر کره زمین است، یعنی اگر جسمی در زمین یک کیلوگرم وزن داشته باشد، در سطح زهره وزن آن به ۹۳ کیلوگرم می‌رسد. و همین فشردگی همراه با آتمسفری که در زهره وجود دارد، از آن داغ‌ترین نقطه در منظومه خورشیدی را ساخته است.

توفانی‌ترین: مشتری

سطح مشتری همانگونه که در بخش آب و هوای ناآرام هم بیان شد، دارای بیشترین تعداد توفانهای شدید است که سطح این سیاره تشکیل شده از گاز را پوشانده است. جالب این است که این توفانها طولانی و ادامه‌دارند. درواقع حتی از طریق تلسکوپ هم می‌توان یک نقطه قرمز رنگ را روی سطح مشتری مشاهده کرد که در حقیقت توفانی است که برای چهارصد سال ادامه داشته است چرا که اهل نجوم چهارصد سالی است که نقطه قرمز رنگ را مشاهده می‌کنند. مشتری دارای یک سطح سفت و سخت نیست بلکه از گاز تشکیل یافته که هرچه به داخل سیاره فرو می‌رویم این گازها متمرکزتر می‌شوند تا به یک مرکزیت سنگی می‌رسیم. اما توفانهای سطح مشتری یک پدیده اعجاب‌آور است که در ضمن عظیم‌ترین در منظومه خورشیدی محسوب می‌شوند.

آرام‌ترین: اورانوس

و اما از بارش باران و توفان و باد و همه پدیده‌های برهم زننده آرامش گفتیم اما از آرامش تاکنون سخنی نگفته‌ایم اما بدانید که اورانوس، سیاره‌ای است که در سطح آن هیچ اتفاقی رخ نمی‌دهد. علت آن هم این است که اورانوس یک کره گازی و نسبتاً جدید می‌باشد که هنوز شکل‌گیری آن کامل نشده است. البته چرخش در اورانوس به گونه‌ای است که گویی سیاره لنگ می‌زند و اهل نجوم معتقدند که در ابتدای تاریخ تشکیل اورانوس، سیاره‌ای به بزرگی زمین به آن برخورد کرده و باعث شده تا اورانوس خصوصیات کنونی خود را داشته باشد. اما در اینکه آرامش در سطح این کره تشکیل شده از گازها، حرف اول را می‌زند و هیچ مشکلی وجود ندارد و تنها موردی که زمینیان نسبت به آن در منظومه خورشیدی حسادت می‌کنند همانا آرامش در اورانوس است که نه بادی در آن است و نه گردبادی و نه توفانی و نه سیلابی.

در مجموع به نظر می‌رسد که زمین ما در میان سیارات منظومه خورشیدی، اگرچه ما مشکلات فراوانی نسبت به اتفاقات طبیعی در آن داریم، اما آرام‌ترین و بهترین مکان برای زندگی است و اینکه ما درپی یافتن اطلاعات در مورد سیارات دیگر هستیم تنها به خاطر رفع حس کنجکاوی است وگرنه بشر خیال نقل مکان کردن به سیاره دیگری را در سر نمی‌پروراند. ■

اگر دل قوی نباشد، قوت عشق نمی‌ماند

● اخلاق ناصری

مشاور خانواده

زندگی برایم مفهومی ندارد

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند
(کارشناس ارشد مشاوره)
جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج سه شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۵ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۵ تا ۱۶/۳۰ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

❊ مهدی، جوانی ۲۷ ساله، مجرد و شاغل ضمن مراجعه به مرکز مشاوره می گوید: در زندگیم هر کاری می کنم باز هم احساس خلاء می کنم. فکر می کنم زندگیم بی‌رنگ و لعاب است. گاه در عین شادی باز هم غم در دلم هست. زندگی برای من معنا و مفهوم خودش را از دست داده، نمی‌دانم چه کار کنم. گاهی اوقات دچار سردرگمی می‌شوم.

❊❊ وقتی به این نقطه می‌رسید که زندگی هیچ معنا و مفهومی ندارد چه می کنید که از این وضعیت بیرون بیایید؟

❊ کار خاصی نمی کنم شاید برای رهایی از این فکر با دوستم قرار می گذارم که بیرون بروم. پارکی یا یه جای تفریحی، که سر خودم‌را گرم کنم اما وقتی باز هم به خانه برمی گردم و یا با خودم خلوت می کنم همان فکرها دوباره به ذهنم خطور می کند. مانده‌ام چه کنم.

❊❊ تا به حال با خودت خلوت کرده‌ای و جای آرامی رفته‌ای؟ پیشنهاد می کنم ذهنتان را آرام کنید. به جای خلوت و آرام بروید و سعی کنید ذهنتان را از نظر فکری رها کنید. چند نفس عمیق بکشید. برای این کار با چهار شماره از راه بینی نفس بگیرید. با سه شماره آن را حبس کنید و با پنج شماره آن را از راه دهان بیرون دهید. پس از چند نفس عمیق پرده سفیدی را مجسم کنید و فکر کنید که تمامی نگرانی‌ها از شما فاصله گرفته و به شکل یک دایره سیاه و پررنگ بر روی پرده نقش بسته‌اند. آنگاه سعی کنید این دایره سیاه رنگ و بزرگ به تدریج کوچک و کوچکتر شود، به طوری که پس از مدتی کاملاً محو شود و با محو شدن آن دوباره پرده سفید را بدون هیچ نقطه سیاه رنگی ببینید و احساس کنید ذهنتان از هرگونه نگرانی پاک شده است. در روز دقایقی را به خودتان اختصاص دهید. برای این کار چند نفس عمیق بکشید و در فضای آرام از خود بپرسید: راستی، خود درونی‌ام کجاست؟

کسی که سالهای سال با من همراه است واحساسات، خواسته‌های درونی و خاطرات خصوصی‌ام را تشکیل می‌دهد کیست؟ چه کاری می‌توانم برای او انجام دهم؟ چگونه می‌توانم او را خوشحال‌تر سازم. در نظر داشته باشید که توجه به خواسته‌های خود درونی و برآورده ساختن آن سبب می‌شود بیش از پیش احساس پرانرژی بودن کنید.

❊ این موارد می‌تواند شامل صحبت با خدا هم بشود؟

❊❊ بله دقیقاً می‌توانید با خداوند گفتگو کنید: هر روز یا هر شب دقایقی را به صحبت با خداوند اختصاص دهید و خود را مجسم کنید که در حضور خالق هستید. از او به خاطر نعمت‌هایی که به شما داده است تشکر کنید و برای رسیدن به اهدافتان از وی درخواست کمک کنید. می‌توانید از خودتان بپرسید: به راستی خداوند چه هدفی از خلقت من داشته است؟ من در این کره خاکی چه کاری را به عهده دارم؟ چه کارهای ناتمام است که باید آنها را به اتمام برسانم؟ چه کارهایی را مدتهاست قصد دارم شروع کنم، ولی هنوز این کار را نکرده‌ام؟ فکر کردن به این سوالات و پاسخ به آنها به شما کمک می کند تا بتوانید جایگاه و نقش خود را در این کره خاکی بیش از پیش بازیابید.

❊ من از گذشته خودم دورم این مساله هم در روحیاتم تاثیر گذار است؟

❊❊ بله... برعکس شما باید گذشته خود را ارزیابی کنید، به عقب برگردید و به سالهای سپری شده فکر کنید. آیا از نحوه و چگونگی سپری شدن این سالها راضی بوده‌اید؟ اگر قرار بود فرصت دوباره از خداوند می گرفتید این سالها را چگونه می گذراندید؟ چه کارهایی انجام می‌دادید؟ کدام یک از رفتارهای خود را تغییر می‌دادید؟ چه چیزی را در زندگی تغییر می‌دادید؟ پاسخ‌های خود را یادداشت کنید و سعی کنید آنها را به عنوان کارهای ناتمام گذشته خود در نظر بگیرید و خود را به انجام صحیح آنها ملزم کنید.

❊ در مورد کارهای روزانه‌ام چطور؟

❊❊ می‌توانید هر روز بر رفتارتان نظارت کنید: می توانید هر روز یا هر نوبت قبل از خواب، دقایقی را به ارزیابی رفتار روزانه خود اختصاص دهید و از خودتان سوال کنید در طول روز و شب گذشته چه کارهایی انجام داده‌اید، کدامیک از آنها مطابق معیارهای درونی شما بوده است و کدامیک نبوده است؟ در صورتی که احساس کردید از رفتارهایتان راضی نیستید، و طبق ارزشهایتان عمل نکرده‌اید تصمیم بگیرید متفاوت عمل کنید.

در ارزش‌ها و معیارهای خویش تجدیدنظر کنید: هر انسانی در طول رشد خود ارزشهایی را از خانواده و جامعه کسب می‌کند و آنها را درونی می‌سازد، ارزش‌های خاص و معیارهای درونی، ما را از درون هدایت می کنند و از انجام رفتارهای خاص بازمی‌دارند، لازم است هر از چند گاه به این ارزش‌ها فکر کنیم. ممکن است لازم باشد آنها را تغییر دهیم یا ارتقاء ببخشیم. فرآیند رشد آدمی ایجاب می کند که انسانها به مرور زمان در ارزشهای خود تجدیدنظر نمایند و ارزشهای قدیمی را با ارزشهای جدیدتر و انعطاف‌پذیرتر جایگزین کنند.

❊ رعایت کردن اصول اخلاقی هم می‌تواند من را آرام کند؟

❊❊ بله اگر شما خود را نسبت به معیارهای اخلاقی متعهد بدانید آرامتر هستید و باید در صورت انجام عملی مغایر با آنها رفتارتان را زیر سوال ببرید. اگر به خاطر رفتارهایتان احساس گناه می کنید، بدانید که با احساس گناه چیزی را تغییر نخواهید داد، پس لازم است که نسبت به خود گذشت داشته باشید و خود را ببخشید. گذشته از اینکه باید به خود یادآور شوید مطمئناً چیزی که شما را برنجاند و ناراحت کند، اسباب رنجش آنها را نیز فراهم خواهد ساخت. بنابراین سعی کنید با دیگران رفتاری داشته باشید که انتظار دارید دیگران نسبت به شما داشته باشند و از ته دل خیرخواه آنان باشید.

به فعالیت‌های خیریه بپردازید: رشد معنوی و نزدیکی به خدا مستلزم این است که برای دیگران وقت بگذارید و در حد توان خود به آنها خدمت کنید. علاقه‌مندی به سلامت و رفاه آنان، برآورده ساختن نیازهای افراد نیازمند، عشق ورزیدن و مهربانی نسبت به آنان و بخشیدن انسانها در صورتی که نسبت به شما بدی کرده‌اند، سبب می‌شود که احساس آزادی و رهایی بیشتری کنید و رشد معنوی خود را ارتقاء بخشید. ■

مشاوره حقوقی

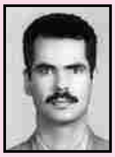

آقای سعید مجیدی نژاد
(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای شنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف
کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی
شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۴، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

راه تنفسی ام بسته است

من یک مرد کارگر هستم و ۳۲ سال دارم و در یک کار گاه ساختمانی کار می کنم و... البته مدتی است که متوجه مشکلاتی در راه تنفس خودم شده‌ام و احساس می کنم چیزی شبیه جوش درون بینی‌ام هست و این زایده گاهی حتی شبها نمی گذارد درست نفس بکشم و خواب شبانه‌ام را با عذاب توأم کرده و همین باعث کسلی روزانه‌ام شده است. در ضمن من به مشکل خشکی گلو هم دچار هستم و هر از چند گاهی آنقدر گلویم خشک می‌شود که حس ناخوشایندی به من دست می‌دهد و در همین ارتباط گاهی با آبریزش بینی و افزایش ترشحات حلق روبرو هستم. می‌خواستم بدانم مشکل من چیست؟ آیا خشکی گلویم هم با مساله بینی‌ام در ارتباط است یا خیر و اینکه چطور می‌توانم نسبت به تشخیص بیماری‌ام اقدام کنم. راه درمان آن چیست؟ احمد — س — تهران

پاسخ از دکتر محمدحسن عامری

متخصص گوش و حلق و بینی و جراحی پلاستیک و زیبایی

پولیپ بینی

پولیپ بینی توده خاکستری و گاهی بی‌رنگی است که معمولاً از مخاط سینوسها و گاهاً از خود بینی منشاء می گیرد. در اغلب موارد پولیپهای بینی پایه دار و متعدد بوده و در داخل هر دو بینی ظاهر می‌شوند هر چند که ممکن است فقط در یک بینی و به طور منفرد نیز دیده شود. ظاهر پولیپهای بینی شبیه دانه‌های انگور است. اگر پزشک با وسیله‌ای این پولیپها را لمس کند، متحرک هستند یعنی با لمس می‌توان آنها را جابجا کرد و ضمنا لمس آنها دردناک نیست. در مواردی که پولیپ خیلی بزرگ شود از سوراخ بینی نیز قابل رویت است و گاهی می‌تواند از پشت بینی وارد حلق شود و اگر بیمار دهانش را باز کند در داخل حلقش قابل رویت باشد.

علت ایجاد پولیپ بینی کاملا مشخص نیست اما بدون شک التهابات و عفونتهای مزمن داخل بینی از عوامل اصلی پیدایش پولیپ بینی هستند. پولیپ بینی معمولاً به‌دلیل آلرژی بینی ایجاد می‌شود که ممکن‌است با حساسیت‌های دیگری مثل آسم و یا حساسیت‌های پوستی نیز همراه باشد. به دلیل حساسیت، مخاط بینی متورم شده و کم کم به شکل نسج اضافی درمی‌آید که داخل بینی و سینوسها را پرمی کند و به تدریج بر میزان آن افزوده می شود. با توجه به نقش انکار ناپذیر حساسیت مزمن بینی در ایجاد پولیپ بینی، درمان به موقع آلرژی می‌تواند از پیدایش پولیپ جلوگیری کرده و یا پیدایش آن را به تعویق بیندازد.

پولیپ بینی تا هنگامی که کوچک است علامتی ندارد اما وقتی بزرگ شد اصلی‌ترین علامت آن انسداد بینی است و وقتی ما به طور طبیعی از بینی نفس می کشیم، بینی هوای وارده را گرم و مرطوب و تمیز می کند. در صورتی که بینی انسداد داشته باشد تنفس ما دهانی می‌شود و در نتیجه هوایی که به ریه می‌رسد دیگر گرم و مرطوب و تمیز نخواهد بود و این امر می‌تواند باعث وجود مشکلاتی گردد.

اصلی‌ترین علامت پولیپ، انسداد تنفسی است. با توجه به نقش فیزیولوژیک بینی معلوم می‌شود که وقتی پولیپ بینی منجر به انسداد بینی شود ،بیمار با مشکلات دیگری نیز روبرو خواهد شد. تنفس دهانی منجر به خشکی گلو به هنگام خواب خواهد شد. این امر به نوبه خود باعث می‌شود که فرد مبتلا به پولیپ بینی خواب شبانه خوبی نداشته باشد و چون بدن وی شب هنگام استراحت مناسبی نداشته است طبیعتاً روز بعد نیز سرحال نخواهد بود. ضمناً خشکی گلو باعث تحریک مزمن گلو و احساس ناخوشایندی در این ناحیه خواهد شد.

می‌دانیم به طور معمول ترشحات سینوسها از طریق مجاری آنها به درون بینی تخلیه شده و از آنجا به طرف ته حلق هدایت می‌شود. پلیپ بینی ممکن است به گونه‌ای باشد که باعث انسداد مجاری سینوسها شود. در این صورت ترشحات سینوسها در داخل آنها تجمع یافته و احتمال سینوزیت افزایش می‌یابد. پس پلیپ می‌تواند عامل مساعد کننده‌ای برای ایجاد و یا تشدید سینوزیت باشد.

پولیپ ممکن است با آبریزش بینی و افزایش ترشحات پشت حلق همراه باشد و می تواند باعث تغییر تون صدای بیمار شود به نحوی که صدای افراد مبتلا به پولیپ «تو دماغی» می‌شود. پولیپ بینی می‌تواند علت خرخر، کاهش حس بویایی و سردرد نیز باشد. اگر پولیپ بزرگ باشد و به هر دلیل تحت درمان قرار نگیرد، می‌تواند منجر به پهن شدن و بزرگ شدن پل بینی شده و بر روی چهره فرد تاثیر بگذارد.

تشخیص پولیپ بینی با معاینه بالینی براحتی امکان‌پذیر است .در موارد زیادی بیماران مراجعه می کنند و اظهار می دارند که مبتلا به پولیپ بینی هستند اما وقتی داخل بینی آنها را معاینه می کنم اثری از پولیپ دیده نمی‌شود بلکه شاخک های تحتانی بینی آنها متورم شده و به درجاتی انسداد تنفسی برای آنها ایجاد کرده است. در معاینه، پولیپ از بزرگی شاخک براحتی افتراق داده می‌شود: پولیپ خاکستری رنگ و یا بیرنگ است اما اگر شاخک قرمز رنگ باشد، پولیپ قابل حرکت دادن است ولی اگر شاخک ثابت باشد نمی‌توان آن را حرکت داد و لمس شاخک دردناک است در صورتی که لمس کردن پولیپ دردی را ایجاد نمی کند.

درمان: چنانچه پولیپ ایجاد شد و اندازه آن به حدی رسید که باعث انسداد بینی گردید لازم است با عمل جراحی برداشته شود. از آنجایی که معمولاً خاستگاه و منشاء پولیپ از داخل سینوسها است، اگر فقط پولیپ بینی خارج شود احتمال عود آن بیشتر از وقتی است که علاوه بر خارج کردن پولیپ، با آندوسکوپ داخل سینوسها نیز از وجود پولیپ تخلیه شود. در هر صورت احتمال عود پولیپ بعد از عمل جراحی وجود دارد.

نکاتی درمورد عمل جراحی پولیپ بینی

نوع بیهوشی: با هر دو روش نیمه بیهوشی یا بی هوشی کامل قابل انجام است.

مدت عمل: حدود ۲۰ دقیقه

وضعیت بستری شدن: بیمار همان روزی که بستری می شود عمل شده و همان روز نیز مرخص می‌شود.

مراقبت‌های بعد از عمل: مصرف آنتی بیوتیک به مدت ۱۰ روز، مصرف داروهای ضد آلرژی برای به تعویق انداختن عود پولیپ

نکاتی که باید بیماربداند:

۱- پولیپ از طریق داخل سوراخهای بینی برداشته می‌شود لذا هیچگونه برشی روی صورت یا بینی شما داده نمی‌شود و با این عمل شکل ظاهری بینی شما فرقی نمی کند.

۲- معمولاً پولیپ بینی با سینوزیت همراه است که می‌توان هم زمان جراحی آندوسکوپی سینوس را نیز انجام داد.

۳- در صورت لزوم، جراحی پلاستیک بینی، جراحی اصلاح انحراف تیغه بینی و یا کوچک کردن شاخکهای بینی را نیز می توان به طور همزمان با برداشتن پولیپ انجام داد.

۴- احتمال عود پولیپ بینی بالاست چرا که علت پیدایش آن حساسیت بینی است و این حساسیت با عمل جراحی برطرف نمی‌شود لذا به همان دلیلی که پولیپ ایجاد شده است احتمال دارد که چندین ماه و یا چندین سال بعد از عمل مجددا پولیپ تشکیل شود.

گروه مشاوران کتبی

***دکتر شهریار یحیوی**

متخصص و جراح گوش و حلق و بینی و جراح پلاستیک و زیبایی

***دکتر نوریه صنایع مظفری ثابت**

جراح متخصص زنان و زایمان

قابل توجه علاقمندان صفحات مشاوره

شما هم می‌توانید از این پس مشکلات خودتان را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

مشاوره دندانپزشکی

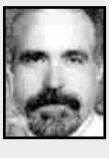

دکتر عین الله چرامین
(دندانپزشک)
زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴
با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی
روانشناس بالینی
جهت مشاوره و روان درمانی
دوشنبه ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲
مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴
مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره خانواده

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج
شنبه ها از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره
تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره
حضوری (با هماهنگی قبلی) با
شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

خوشبخت کسی است که ضرب المثل افتخار ملت باشد

تهیه: مجید شادمان نژاد   تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: زندان اوین - بند زنان

تمامی اسامی مستعار است.

یک ماجرای شگفت انگیز

معنی سقوط آزاد در زندگی

قسمت دوم و آخر

در شماره قبل خواندید:

دختر جوانی که ماجرای مجرم شدنش را برایمان بازگو می کرد در خانواده فقیر و تهیدستی به دنیا آمده بود. پدر و مادرش هر دو معتاد بودند و به همین دلیل برای تامین هزینه اعتیاد و زندگی حتی مادرش مجبور به تکدی گری می‌شد. دختر برای آنکه سربار خانواده نباشد در دفتر پیک موتوری مشغول به کار می‌شود اما به دام اعتیاد می‌افتد و پس از چندی شرایطی اسفناک تر از والدینش پیدا می کند. پسر جوانی که در همان جا مشغول کار بود او را تشویق به ترک اعتیاد می کند و سرانجام با کمک او اعتیادش را ترک و در محل مناسب تری مشغول کار می‌شود. البته دوستی این دو ادامه پیدا می کند تا جایی که هر دو به یک نقطه مشترک یعنی ازدواج می‌اندیشند. اما برای ازدواج باید مانع بزرگی به نام فقر را از جلوی پا برمی‌داشتند. در همین زمان پیشنهاد سرقت قابل توجهی از سوی یکی از دوستان پسر مطرح می‌شود. دختر ابتدا مخالفت می کند، اما به خاطر یک اتفاق، مجبور به پذیرش می‌شود. و حالا آنها در منزل دوست مشترکشان نشسته‌اند و نقشه این سرقت بزرگ را طراحی می کنند... و اینک ادامه ماجرا:

سعید همه را در خانه شهلا جمع کرد. منظورم از همه آرش و حامد و مهرداد و خودم است. طراحی نحوه انجام سرقت را آرش و حامد و مهران انجام دادند. محل سرقت را هم سعید معرفی کرد. به این ترتیب قرار و مدارها گذاشته شد و بلند شدیم رفتیم تا روز موعود.

روز موعود، مهران با موتور دنبال من آمد. آرش و حامد هم ما را همراهی می کردند. به میدان تجریش که رسیدیم طبق نقشه یک کیلو گوشت خریدیم و من و حامد سوار تاکسی شدیم و رفتیم به آدرسی که سعید گفته بود. حامد در زاویه دیوار پنهان شد. من از پله‌های مقابل ساختمان بالا رفتم و زنگ زدم. کسی جواب نداد. خوشحال شدم و نفس راحتی کشیدم. بعد هم بدو از پله‌ها پایین آمدم و به حامد گفتم کسی در خانه نیست.

حامد گفت یکبار دیگر زنگ بزن. نبودند برمی گردیم. از این حرف حامد ناراحت شدم. دلم نمی‌خواست کسی در خانه باشد. دستهایم از ترس یخ زده بود. دوباره برگشتم و زنگ زدم. اما این بار کسی از آن سوی آیفون پرسید کیه؟ هول شدم و جواب دادم دختر فلانی هستم که دو کوچه پایین‌تر از شماست گوشت نذری آورده‌ام. او در را باز کرد. من با آسانسور رفتم بالا. حامد از پله‌ها بالا آمد. من پشت در ایستادم. حامد کنج در پنهان شد. خانم صاحبخانه در را باز کرد. من گوشت را دادم و از زن صاحبخانه تقاضا کردم برایم یک لیوان آب بیاورد تا قرصم را بخورم.

همین که زن رفت داخل، حامد نقابش را بر چهره کشید و با فندکی که شبیه اسلحه بود رفت داخل و آن را به سمت زن نشانه گرفت. زن بیچاره با دیدن این صحنه شوکه شد و روی مبل افتاد. او سن و سالی نداشت شاید ۳۸ یا ۳۹ ساله بود. اما خیلی مهربان و آرام. حامد طناب را به طرف من انداخت و گفت دست و پایش را ببند. گفتم بلد نیستم. حامد نیشخندی زد و گفت ببند یاد می گیری. من با دستهای یخ‌زده و لرزان دست و پای زن را بستم. زن صاحبخانه وقتی دستهایم را لمس کرد گفت تو حالت خوب نیست. فشارت پایین آمده برو از آشپزخانه شکلات بردار و بخور! از این حرف او خیلی تعجب کردم. ما می‌خواستیم منزلش را سرقت کنیم و او نگران افت فشار من بود! حامد گفت با روسری چشم و دهان زن را هم ببندم چاره‌ای نداشتم فقط می‌ترسیدم حامد به او آسیب بزند برای همین هرچه می گفت انجام می‌دادم. بعد هم کنارش نشستم و حامد رفت داخل اتاقها و هرچه دم دستش بود را برداشت. زن در این هنگام فقط نگران برگشتن پسرش بود و مدام از من می‌خواست قبل از آمدن او برویم. حامد هم ترسیده بود که مبادا گیر بیفتیم. برای همین به سرعت همه جا را زیر و رو کرد و بعد هم دستور داد که برویم.

از خانه که بیرون آمدیم سر خیابان ماشین دربست گرفتیم و رفتیم تجریش بچه‌ها آنجا منتظرمان بودند. وقتی دیدند ساک حامد پر است کلی ذوق کردند. از آنجا رفتیم سمت پارک ملت. به پارک که رسیدیم حامد به بهانه دستشویی از ما جدا شد. اما بعدها فهمیدیم او با برادرش هادی قرار داشت، چرا که وقتی داشت طلاها را از آن خانه سرقت می کرد اگر یکی را در ساک می‌انداخت دوتا را در لباسهایش جاسازی می کرد و بعد هم همه را به هادی داد تا ما متوجه نشویم. از پارک رفتیم منزل شهلا. آرش و شهلا ساک را بردند داخل اتاق و هرچه دلشان می‌خواست برداشتند و بعد هم آمدند بیرون و ساک را وسط اتاق خالی کردند و گفتند هر که هرچه می‌خواهد بردارد. حامد که قبلاً سهم خودش را برداشته بود، زد به فاز عصبانی بازی و گفت این کار شما دزدی است و من اصلاً سهم نمی‌خواهم و بلند شد رفت. من و مهران و سعید ماندیم. سعید در کمال مردانگی گفت سهم مرا به مهسا بدهید و بلند شد و رفت.

چون قصد او اصلاً سرقت نبود. او می‌خواست از آدمهایی که معرفی می کند انتقام بگیرد. آرش از کل طلاها چند گوشواره ریز و دو سه تا زیورآلات معمولی برداشت. شهلا هم تعدادی زنجیر و دستبند و گردنبند برداشت و به خودش آویزان کرد. سهم من هم دو انگشتر و یک دستبند و یک پلاک شد. به این ترتیب پرونده این سرقت بسته شد. البته از خانه شهلا که بیرون آمدیم مهران جواهرات را از من گرفت. می‌ترسید مادر و خواهرانم آنها را ببینند و به من برنگردانند. می گفت خودش می‌فروشد و پولش را می‌دهد. که بعد از یک هفته اینطرف و آنطرف رفتن چون جواهرات ارزشمند بودند کسی بدون کاغذ خرید آنها را از ما نخرید و حتی قیمت هم ندادند و به این ترتیب طلاها نزد مهران ماند تا یک شب که من و مهران و آرش منزل مژگان دعوت بودیم. آرش خبر داشت طلاها در کیف من است برای همین هم یک دعوای صوری با مژگان راه انداخت و مژگان از خانه زد بیرون. چند دقیقه بعد آرش از من و مهران خواست تا برویم و او را برگردانیم. وقتی من و مهران از خانه بیرون آمدیم او به سراغ کیف من رفت و طلاها را برداشت و در لیف حمام پنهان کرد.

از آن طرف من و مهران، مژگان را برگرداندیم و تا ساعت ۷ صبح هم بیدار بودیم. ساعت ۷ من رفتم بخوابم مهران دست در کیفم کرد و دید طلاها نیست. اول فکر کرد من او را دودره کرده‌ام اما وقتی قسم خوردم کار من نیست شر راه افتاد و دعوا و چاقو کشی. مهران مطمئن بود طلاها را آرش برداشته برای همین تمام خانه را زیر و رو کرد اما اصلاً به فکرش هم نمی‌رسید طلاها داخل لیف حمام باشد. بالاخره وقتی طلاها پیدا نشد آرش برایمان چاقو کشید و ما از آنجا بیرون آمدیم.

با این اتفاق دیگر دستمان کاملاً خالی شد. یعنی از سرقت اول جز ترس و دلهره برایمان چیزی باقی نماند.

چهار ماه بعد از این ماجرا سعید سرقت دوم را مطرح کرد. این پیشنهاد در زمانی مطرح شد که من و مهران هر دو ترامادول می‌خوردیم. یعنی عقلمان خیلی خوب کار نمی‌کرد. سعید گفت که این سرقت راحت‌تر از قبلی است. پیرزنی تنها در خانه‌ای زندگی می کند او هم مقدار زیادی طلا و جواهر دارد. این بار

فقط من و مهران و سعید در جریان سرقت بودیم. نقشه را هم خودمان طرح کردیم. قرار شد به بهانه آش نذری برویم. یک کاسه آش خریدم و رفتم زنگ منزل پیرزن را زدم. در را که باز کرد رفتم داخل، مهران هم به سرعت پشت سرم آمد داخل. زن آش را گرفت و رفت داخل منزل تا آش را خالی کند و کاسه را برگرداند که من او را از پشت گرفتم. وقتی ترامادول می‌خوردم چند مدتی زورم بیشتر می‌شد. برای همین پیرزن را از پشت گرفتم و بلند کردم اما او با کاسه آش کوبید به سرم. من هم عصبانی شدم و او را بلند کردم و بردم داخل پذیرایی و او را خواباندم روی زمین. مهران دست و پایش را بست و با چسب پهن هم دهانش را بستیم. مهران خانه را گشت و مقداری طلا و کمی هم مدارک برداشت و آمدیم بیرون.

از این سرقت حدود یک میلیون و چهل هزار تومان دستمان را گرفت.

سومین سرقت هم توسط سعید به ما معرفی شد. او گفت خانم مسنی است که پسرش مقیم آلمان است و هر از چندی برایش بسته‌ای پستی می‌فرستد و به این بهانه می‌توان وارد خانه‌اش شد. خوب یادم هست ۲۹ اسفند ۷۸ بود که به خانه آن زن رفتیم. با مهران یک بسته پستی درست کردیم. از داروخانه هم کمی اتر گرفتیم. البته قبل از آن اتر را روی سعید آزمایش کردیم. دقیقاً یک ربع بی‌هوش بود و بعد به هوش آمد. من اتر را در یک شیشه دیگر ریختم درحالی که نمی‌دانستم با این کار اثر بیهوش کننده آن از بین می‌رود و اثر شیمیایی آن باقی می‌ماند. این بار مهران زنگ را زد. زن گفت بسته را ببرد بالا. مهران از پله‌ها رفت بالا و من در پاگرد پشت بام پنهان شدم. زمانی که زن خواست بسته را بگیرد مهران کارت شناسایی خواست. زن به سمت داخل خانه برگشت. من بلافاصله از پله‌ها پایین آمدم و دستمال آغشته به اتر را جلو دهان زن گرفتم. حدود ۲۰ دقیقه دستمال را نگه داشتم اما زن بیهوش نشد در عوض از دهان تا معده‌اش تاول زد! زن بیچاره گفت من با شما کاری ندارم هرچه می‌خواهید بردارید. مهران دست و پای او را بست و خانه را گشت. اما چیزی به دردبخوری پیدا نکرد. فقط ۲۰۰ هزار تومان پول و یک جارو شارژی و یک تلفن بی‌سیم و می‌خواست چند پتو گلبافت بیرون بیاورد که من اجازه ندادم.

بعد از این سرقت بود که خانواده سعید به او مشکوک شدند. چون قبلاً هم از خانه فک و فامیلش دله دزدی کرده بود و این سه موردی را هم که معرفی کرده بود همه از اقوامش بودند. اولی منزل عموی خودش بود. آخری منزل خاله مادرش و دومی هم منزل دوست صمیمی مادرش بود. روز سوم فروردین ۸۸ بود من خانه بودم. به مهران زنگ زدم و پرسیدم از سعید خبری دارد. چند روزی بود از سعید بی‌خبر مانده بودیم و من ترسیده بودم مبادا او را گرفته باشند. وقتی مهران هم گفت خبری از او ندارد حسابی نگران شدم. اما مهران گفت که خبری نشده. حتماً سرش گرم است و قرار شد خودش با او تماس بگیرد. همان موقع هم تماس گرفت و با او قرار گذاشت. بعد هم به من زنگ زد و گفت ساعت پنج و نیم سر فلان کوچه منتظر باشم. من همیشه نیم ساعت دیرتر می‌رفتم تا اگر آنها دیر آمدند من معطل نشوم. من هنوز خانه بودم که ماموران آگاهی به اتفاق سعید سراغ مهران می‌آیند و او را می‌گیرند. سعید ۸۸/۱/۲ دستگیر شده بود و ما خبر نداشتیم. من به اتفاق دو خواهرم از خانه بیرون آمدم تا پدرم متوجه نشود که من تنهایی از خانه بیرون آمدم. سر قرار که رسیدم دیدم خبری از مهران و سعید نیست. داشتم برای سعید پیامک می‌فرستادم که دستبند چفت دستم شد. سرم را که بالا گرفتم دیدم دور تا دورم مامور است. خواهرم را هم گرفتند. همین که نشستم داخل ماشین یکی از مامورها پرسید: خوبی؟ من خونسرد گفتم: ممنون شما خوبی؟ مامور گفت مثل اینکه حالی‌ات نیست؟ گفتم خب اشتباه گرفتید من کاری نکردم. گفت سرقت نکردی؟ گفتم: نه اشتباه می‌کنید. بلافاصله مامور شروع کرد به آدرس دادن که دیگر هیچ نگفتم. در آخر هم گفت حرف نزن که ته خطی! از رو نرفتم گفتم اشتباه گرفتید که دیدم سر سعید و مهران از ماشین‌های دیگر بیرون آمد و آنجا بود که فهمیدم لو رفتیم.

به آگاهی که رسیدیم مامور مرا به اتاقی برد که سر در آن نوشته بود مبارزه با جرائم مسلحانه. او گفت ببین دختر کجا آمدی؟ حالا حواست به خودت باشد. فقط از خودت دفاع کن. اینجا جای عشق و عاشقی نیست. رفتیم داخل و کاغذ و قلم گذاشتند جلوی من و من همه آنچه را به شما گفتم نوشتم بعد هم آنقدر التماس کردم که خواهرم را آزاد کردند و من ماندم و مهران و سعید... حامد و آرش که فراری بودند.

همانطور که قبلاً گفتم از سرقت اول چیزی دست ما را نگرفت، اما تا دستگیری حامد و برادرش هادی نمی‌توانستیم چیزی را ثابت کنیم. خبر داشتم که هادی شمال است پس با ترفند بدون آنکه او متوجه شود ما را دستگیر کرده‌اند با حضور ماموران آگاهی از طریق تلفن همراه با او ارتباط برقرار کردم و او به طمع آنکه می‌تواند از نبود پدر و مادرش استفاده و به من دست درازی کند، از شمال به تهران آمد و دقیقاً ۱۴ فروردین حامد و هادی دستگیر شدند.

بعد از دستگیری آنها من سه ماه در اداره آگاهی بازداشت بودم بعد به زندان اوین منتقل شدم یک ماه بعد برایم حکم وثیقه ۴۰ میلیون تومانی صادر شد که مادرم بعد از کلی دوندگی توانست با فیش حقوق بازنشستگی خودش آزادی مرا بگیرد.

۸۸/۴/۳۰ از زندان بیرون آمدم از اواسط مرداد ماه با آرش تماس تلفنی برقرار کردم چون حدود بیست میلیون تومان مالی که او از ما دزدیده بود گردن

بقیه در صفحه ۴۱

در پرانتز

(طی سه هفته اخیر شما خواننده گفتگوی ما با دو هم جرم بودید که هر کدام دیگری را در انجام خطاهایش مقصر قلمداد می‌کرد. اما آنچه در گفتگو با این دو فرد دستگیرمان شد، آن بود که اولین و مهمترین انگیزه‌ای که باعث شد این دو دست به سرقت بزنند، یک شبه ره صد ساله پیمودن و از آسان‌ترین و راحت‌ترین راه به مقصود رسیدن بود. این دو جوان هر دو در خانواده‌هایی بزرگ شدند که به نوعی با فقر و تنگدستی مواجه بودند. این فقر و نداری باعث کمبودهایی در زندگی‌شان شده بود کمبودهایی که به تدریج رنگ حسرت و نداری به خود گرفت و این حسرتها باعث شد تا اولین جرقه دیگ طمع‌شان را به جوش آورد و بدون عاقبت‌اندیشی دست به کاری بزنند که هیچ آگاهی نه تنها نسبت به عواقب آن که حتی نسبت به آداب و رسوم آن هم نداشتند.

آنها شاید هرگز تصور نمی‌کردند که بخواهند از همدستان خود رودست بخورند و به راحتی بازیچه دست فردی شوند که فقط به دلایل شخصی آنها را آلت دست انتقام‌گیری کثیف خود قرار دهد.

هیچ کدام از این دو نفری که مصاحبه آنها را خواندید از این سرقتها به آنچه تصور می‌کردند نرسیدند و آنچه برایشان ماند حبسی سنگین و داغ سابقه‌دار بودن است.

ضمن آنکه هر دو این جوان از داشتن والدینی که نسبت به رفتارها و رفت و آمدهای فرزند خود حساس باشند، محروم بودند. این مساله به خودی خود باعث نوعی بی‌بند و باری برای آنها شده و نهایتاً زمینه ارتکاب جرم را برایشان فراهم آورد. اما اینکه حبس برای آنها موجبات متنبه شدن را فراهم آورد، خیالی عبث است مگر آنکه پس از آزادی نظارت خانواده بر آنها دقیق‌تر و دلسوزانه‌تر از قبل باشد و حتی برای ساعتی آنها به حال خود رها نگردند.)

ایده‌ها سرمایه‌ای هستند که فقط وقتی در دست افراد باقریحه و بانبوغ می‌افتند مفید واقع می‌شوند

● مثل چینی

کیانا نصرت‌زاده

وقتی بد آوردن همیشگی می‌شود

می گفتند خانواده آقای جعفری پشت سر هم دارند بد می آورند!... دخترش سه ماه بعد از عروسی طلاق گرفت و برگشت خانه پدر. منصور پسر بزرگشان معلوم نشد تو ژاپن چه بلایی سرش آمد که دیگر خبری از او نشد که نشد... خانم جعفری هم که یک کاره زمین گیر شد و دوتا پاهایش از آرتروز شدید دیگر خم نمی‌شد!

مادر می گفت: نفرینشان کرده‌اند!

گفتم: نفرین برای چه؟

گفت: دنیا حساب و کتاب دارد... ثریا خانم (خانم جعفری) بد کرد، بدتر دید.

از حرفهای مادر چیزی نمی فهمیدم! همیشه فکر می کردم چون ثریا خانم زن دوم آقا جعفری است مادر این حرفها را می‌زند... همیشه این حرفها را می گذاشتم به حساب کدورتهای زنانه که همیشه بین همسایه‌های قدیمی وجود دارد.

تا اینکه یک روز وقتی خبر رسید آقای جعفری سر کار سکته کرده و چند تا از مردهای محله رفتند تا ببینند چه بلایی سرش آمده، مادر بالحنی غریب گفت: بالاخره نوبت به آقای جعفری هم رسید!

دیگر کلافه شدم و گفتم: مادر این چه حرفیه؟! مگه چه کار کردند که مستوجب چنین عقوبتی هستند؟ خب آقای جعفری با زن اولش نساخته و رفته با ثریا خانم ازدواج کرده. خلاف شرع که نکرده.

مادر نگاه معناداری به من کرد و گفت: تو جوانی، خامی، سَر و سِر این دنیا را نمی‌دانی. حساب و کتاب خدا مولای درزش نمی‌رود. بهشت و جهنم توی همین دنیاست! خودمان نمی‌فهمیم از کجا بلا دارد سرمان می‌آید ولی این بلاها را خودمان می‌سازیم تا روزی روی سرمان بیفتد.... تو هم باید حساب و کتاب کارهایت را از همین حالا بدانی... مراقب باش. تو شاید فراموش کنی ولی در محضر خداوند چیزی از قلم نمی‌افتد.

دیگر داشتم از موعظه‌های مادرم کلافه می‌شدم. گفتم: یک کلمه راست حسینی بهم بگو داستان از چه قرار است. اسمش را غیبت نگذار. برای عبرت من بگو.

مادر آهی کشید و گفت: هنوز چهله تو سر نیامده بود که آقای جعفری با هلهله و شادی همسر اولش نرگس خانم را آورد توی این خانه!... دخترک ریزنقش و کم حرفی بود. می گفتند از شهرستان آوردنش... مادر آقای جعفری خدابیامرزدش تا روز آخر عمرش گلین جان صدایش می کرد... مثل پنجه آفتاب بود! اما از توچه پنهان، از همان شب اول پچ پچ زنها شروع شد. گناهش به گردن آنهایی که می گفتند... اینکه دختر به این خوشگلی را داده بودند به آقای جعفری که چشمش چپ بود و قد کوتاهی هم داشت کمی بعید می‌رسید. پول و ثروتی هم نداشت که بگوییم دختره را به خاطر پول به این آدم داده‌اند. کم کم حرف درآوردند که زنش قبلاً شوهر کرده و یک بچه هم دارد... به همین خاطر حاضر شده با آقای جعفری عروسی کند... اما ما که هیچ وقت بچه‌ای ندیدیم...

فارسی خوب بلد نبود. توی محل فقط من ترکی می‌دانستم و برای همین یک وقتهایی می آمد پیش من و در نگهداری از تو بهم کمک می کرد. عاشق بچه بود. صبح تا غروب تو توی بغلش بودی و توی حیاط می چرخید...

یک شب صدای داد و فریاد از خانه‌شان آمد. می‌شنیدم که آقای جعفری دارد دخترک بیچاره را کتک می‌زند...

روز بعد نیامد خانه ما... غروبش یک کاسه آش درست کردم و رفتم سراغش... زیر چشم‌هایش سیاه بود و تنش کبود... هرچه پرسیدم چه شده، دم نزد... مادر آقای جعفری فقط نفرین می کرد که خدا زبان آنهایی که خانه‌مان‌سوز هستند را ببرد...

هر چند هر از گاهی می‌دیدم که شوهرش او را می‌زند... کم کم پچ پچ زنهای همسایه بیشتر شد و می گفتند آقای جعفری گلین خانم را توی پارک با یک پسر جوان دیده!

من باور نکردم. این دختر صبح تا غروب پیش خودم بود. مثل طلا پاک بود... یک روز از او پرسیدم و با اشک و آه گفت: آقای جعفری چیزی ندیده، مردم محل بهش حرفهایی زده‌اند. از قضا مادر همین ثریا خانم که حالا زن آقای جعفری است خبر می‌برد و می‌آورد!

گلین قسم می‌خورد آن مرد جوان مزاحمش می‌شده و به فارسی حرف می‌زده که این هم خوب نمی‌فهمیده و همان موقع مادر ثریا خانم او را دیده بود و بدون هیچ تاملی قضاوت کرده بود...

خلاصه بگویم. بدبینی آنقدر زیاد شد که حتی پدر تو هم دیگر اجازه نمی‌داد گلین بیاید خانه ما... اما من هنوز می‌توانستم قسم بخورم که او از طلا هم پاکتر بود... فقط حسادت و بخل مردم زندگی‌اش را خراب کرد و اینکه قبلاً یک بار عروسی کرده بود و طلاق گرفته بود، نقل مجلس‌ها شده بود! آنقدر گفتند و گفتند که آقای جعفری با یک آبروریزی دخترک را به شهرش برگرداند و طلاقش داد... نمی‌دانم چه سرنوشتی پیدا کرد. از برگشتن به شهرشان خیلی می‌ترسید. می گفت برادرهایم مرا می کشند...

روز آخر که با خفت و خواری داشت می‌رفت نگاهی به ثریا و مادرش کرد و بعد هم به آقای جعفری که من گفتم: خدا رحم کند. این نگاه از آتش جهنم هم داغ‌تر و سوزنده‌تر بود...

فقط من و مادر شوهرش با خوشرویی بدرقه‌اش کردیم. نمی‌دانی توی محل چه حرفها که پشت سرش نمی‌زدند. وقتی رفت... مردم محل انگار نه انگار اتفاقی افتاده به زندگی‌شان ادامه دادند و من هنوز که هنوزه بعد از سی سال شبها بهش که فکر می کنم دلم برایش شور می‌زند.

بعد ثریا به عقد آقای جعفری درآمد و سالی یک بچه به دنیا آورد... ثریا همچنان وانمود می کرد که جز به خدا و پیغمبر به هیچ چیز دیگر فکر نمی کند. نمی گویم دروغ می گفت ولی راه را غلط می‌رفت. سفره انداختن، ختم انعام گرفتن و دعای ندبه راه انداختن که کافی نیست!

ثریا اصلاً دلش نمی‌خواست راجع به گذشته حرفی بزند. مادرش بیست سال زمین گیر بود و با خفت از دنیا رفت. خودش هم چند سالی خوش و خندان بود. وضع مالی آقای جعفری هم که روز به روز بهتر شد ولی خداوند سر حساب کار می کند. دخترش را شوهر داد، دامادش مرد بدبینی از آب درآمد و دخترک بیچاره را در خانه حبس می کرد. همین شد سر سه ماه طلاق گرفت و برگشت... پسرش هم که در ژاپن نیست شد... حالا هم وضع حال خودش و آقای جعفری را ببین... انگار آتش آخرین نگاه گلین هنوز دارد خانه آنها را می‌سوزاند.

تنم لرزید... مادر با چنان اطمینانی اینها را می گفت که انگار شکی نداشت... این احساس یقینش مرا هم ترساند... ناخودآگاه به خودم فکر کردم. به راستی قلب کدام بی گناهی را شکسته‌ام! حق چه کسی را ضایع کرده‌ام... باید حواسمان را جمع کنیم... به قول مادرم حساب و کتاب خداوند مولای درزش نمی‌رود...

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

شکوه از مشغله همسر

جناب آقای م – م از تهران چنین نوشته‌اند:

مردی ۴۲ ساله هستم و درگیر معضلی که سرانجام مرا وادار کرده که روی به شما آورم. البته قبل از مطرح کردن مشکلم گله‌ای از شما داشته‌ام که زمان آن رسیده آن را هم مطرح کنم و آن هم این است که شما در پاسخ‌های خود به گونه‌ای رفتار می کنید که گویی مردها در این جامعه مشکلی ندارند و هرچه بدبختی وافسردگی وجود دارد مربوط به بانوان می‌شود. خودتان اگر یک آمارگیری سطحی هم انجام بدهید، متوجه می‌شوید که تا چه میزان به بانوان محترم پاسخ داده‌اید و تا چه اندازه مردان را نادیده گرفته‌اید. اگر واقعاً بر این تصور هستید که مردها بدون مشکل هستند و فقط این خانمها هستند که از دست شوهرانشان در عذابند، واقعاً قضاوت نادرستی کرده‌اید. درواقع مشکلات مردان اگر بیشتر از زنان نباشد، مطمئن باشید که کمتر نیست. حال واقعاً امیدوارم که از این پس در پاسخ‌هایتان انصاف را هم رعایت کنید و به مشکلات آقایان هم توجه کنید. درواقع منعکس ساختن مشکلات مردان و راه‌حلهایی که پیشنهاد می کنید، باعث می‌شود که بسیاری از مردان دیگر، از راهکارهای شما استفاده کنند.

مسوولیت دو فرزند

حال پس از این گله مختصر و کوچک به شرح مشکل خود می پردازم. همانگونه که در ابتدای مطلب یادآور شدم من ۴۲ ساله هستم و پانزده سالی است که زندگی مشترک خود را با همسرم آغاز کرده‌ام. حاصل این ازدواج هم دو دختر دوازده و ده ساله می‌باشند که هر دو هم محصل هستند. ما هر دو از آغاز زندگی مشترکمان شاغل بودیم چرا که روند جامعه را به گونه‌ای مشاهده می کردیم که باید از نظر مالی و اقتصادی احتیاطهای لازم را به جای می آوردیم وبخصوص همسرم معتقد بود که تا بچه‌دار نشده باید از فرصت استفاده کرده و مشغول به کار بشود چرا که پس از بچه‌دار شدن این موضوع بسیار مشکل می‌شد، بنابراین پس از سه سال که دختر اول ما متولد شد، همسرم به اشتغال خود پایان داد و بچه‌داری را شروع کرد. بلافاصله هم دختر دوم ما متولد شده و از آنجا که هزینه‌های زندگی ما هم افزایش یافته بود من مجبور شدم که شغل دومی را هم البته به صورت نیمه وقت اختیار کنم. حال تا اینجای کار همه چیز به خوبی پیش می‌رفت و ما مشکلی نداشتیم.

تغییرات ناگهانی

اما به دلیل وضعیتی که گریبان شرکتی که کار اصلی مرا تشکیل می‌داد، گرفته بود، کار آنجا به تعطیلی کشید و من ماندم و شغل پاره وقتی که به وضوح پاسخ نیازهای اقتصادی خانواده مرا نمی‌داد. در همین زمان ناگهان از مکان قبلی که همسرم در آنجا شاغل بود باز هم به همسرم پیشنهاد شد و از آنجا که حقوق و مزایای مناسبی هم در کار بود، ما هر دو موافقت کردیم که او از این فرصت استفاده کند تا من قادر به یافتن یک مشغله تمام وقت دیگر بشوم. و بدین ترتیب وضعیت برعکس شد، یعنی اینکه روزها من از بچه‌ها نگهداری می کردم و همسرم مشغول می‌شد تا عصرها که او به منزل و به نزد بچه‌ها باز می گشت و من تازه مشغله پاره وقتم را آغاز می کردم. تا اینکه یک روز همسرم به من گفت که مدیرانش از او خواسته‌اند تا در ازای یک اضافه کاری نسبتاً خوب ساعات بیشتری را در شرکت باقی بماند چرا که به راستی هیچکس تجربه همسرم را در محیط کارش نداشت. البته ما طی صحبتی که داشتیم تصمیم گرفتیم تا به دلیل نیازهایمان موقتاً این پیشنهاد را بپذیریم تا من از نظر مشغله به شرایط عادی بازگردم، بنابراین کار تربیت و نگهداری دو دخترمان به صورت تمام وقت بر گردن من افتاد و برعکس همسرم از صبح تا حدود هشت و نیم و یا حتی چند دقیقه قبل از نُه شب مشغول کار شد. البته این را من به صورت موقتی پذیرفته بودم اما اکنون سه سالی است که این جریان بدون وقفه ادامه دارد و مشکلات بسیاری را در خانه ما ایجاد کرده است. کار به جایی کشیده شده که حتی من به همسرم بدبین شدم و از او خواستم که به طور جدی ساعات کارش را کم کند. اما او زیر بار نرفته است و اکنون شبی نیست که مادر مقابل چشمان گریان دخترها بگو و مگو نداشته باشیم و حتی صحبت از جدایی پیش آمده اما همسرم زیر بار نمی‌رود. لطفاً شما ما را راهنمایی کنید که در چنین شرایطی چه کنیم و چگونه زندگی خود را نجات دهیم؟ بخصوص من نگران دخترها هستم چرا که آنها شدیداً به مادر خود نیازمند هستند و هرچه که بزرگتر می‌شوند با مطالبی مواجه می‌شوند که مادرشان بهتر از هر کسی می‌تواند به آنها آموزش دهد. اما او گویی کارش برایش مهمتر از هر پدیده دیگری است و همین امر هم مرا سخت سرگردان کرده است. لطفاً این پدر سرگردان را راهنمایی کنید.

پاسخ ویژه

نیاز به همکاری و همگامی

جناب آقای م – م از تهران

قبل از هر چیز از انتقاد شما سپاسگزاریم و به طور حتم سعی خواهیم کرد تا به مشکلات آقایان نیز بپردازیم. اما درباره مشکل شما باید بگویم که قبل از هر چیز شما و همسرتان نباید از دو موضع مخالف به این جریان فکر کنید. همانگونه که تمامی تصمیمات شما تا قبل از این سه سال، با اهداف واحد و با صلاح دید هر دو گرفته شده از این به بعد هم باید چنین رفتاری داشته باشید. اینکه همسر شما تا دیروقت به کار مشغول است، فقط و فقط به خاطر رفاه اهل خانواده است و بس و هیچگونه هدف دیگری در ذهن او نیست. هدفی که شما هم اتفاقاً آن را در ذهن دارید، با این تفاوت که در ظاهر آن را دو هدف متفاوت و مغایر شناسایی کرده‌اید. واقعیت این است که اگر شما هم بتوانید یک کار تمام وقت با توجه به تجربه و رشته تحصیلی خود به دست آورید، آنگاه همسرتان نیازی به کار تا دیروقت را نخواهد داشت. بنابراین ابتدا شما باید در فکر یافتن شغلی باشید تا بعد بتوانید در مورد ساعات کار همسرتان با او مذاکره کنید و گرنه بدون مشغله، منطقی هم نیست تا تنها منبع درآمد خانواده را به مخاطره بیاندازید.

روح حساس فرزندان

یادتان باشد که هر دو دختر شما اکنون در نزدیکی‌های سن بلوغ و دارای حساس‌ترین روحیه ممکن می‌باشند و بازی با این روحیه عواقب مطلوبی به بار نخواهد آورد. آنها بیشتر از هر چیز می‌خواهند که شما دو نفر را به عنوان پدر و مادرشان در یک جبهه واحد مشاهده کنند و این جبهه واحد پدیده‌ای است که نجات دهنده ازدواج شما است. آری زمانی که بیش از حد بحث و جدل داشته باشید و آرامش را از خود دور کنید، آنگاه نوبت به اتهامات مختلف می‌رسد که بر یکدیگر وارد می کنید. چرا که اصل قضیه را فراموش کرده‌اید و آن اتحاد و ایمان است. اگر اولویت را اتحاد بگذارید و سپس هر تصمیم و هر حرکت را بر مبنای اتحاد انجام دهید، آنگاه مطمئن باشید که هم تصمیمات شما صحیح خواهد بود و هم اینکه دستیابی به اهداف شما بسیار ساده‌تر صورت می گیرد. ضمن آنکه اولویت‌ها را هم بر مبنای اتحاد و منافع یکدیگر شناسایی می کنید. هم اکنون اولویت با مشغول شدن شما است تا بر مبنای آن تصمیمات بعدی اتخاذ شود. در ضمن همسرتان در هر فرصتی باید با دخترهایش به صحبت بنشیند چرا که به بسیاری از ابهامات آنها، می‌تواند به راحتی پاسخ دهد و بر دغدغه‌های آنها که اقتضای سن آنها هم می‌باشد، پایان دهد. درواقع به جای بگو و مگو با یکدیگر، بسیاری از وظایف مهمتر وجود دارد که باید هر دو به آنها اقدام کنید و آنچه که لازم نیست مشاجره و مرافعه می‌باشد چرا که نه دردی را دوا می کند و نه دستیابی به هدفی را امکان‌پذیر می‌سازد. در ضمن بدانید که این اتحاد و اتفاق در مقابل فرزندان، یکی از بزرگترین و موثرترین تاثیرات را روی آنها می گذارد که بعدها خودشان در هنگامی که در مقام مادری قرار می گیرند، همین راه را انتخاب می کنند چرا که به یاد می آورند تا چه اندازه اتحاد میان پدر و مادرشان روی آنها تاثیر مثبت گذاشته بوده است. واقعاً من دلیلی نمی‌بینم که حتی برای یک لحظه هم به جدایی فکر کنید یا سخن از جدایی بیاورید که به غیر از تخریب همه چیز، هیچ نتیجه‌ای در بر ندارد. با اتحاد و اتفاق و قرار دادن منافع خانواده به عنوان اولویت به بهترین شکل ممکن مسایل را حل خواهید کرد و آنگاه به وضوح متوجه می‌شوید که هیچ چیز نمی‌تواند جانشین عشق و محبت و همکاری و همگامی بشود.

موفق و پیروز باشید

> امروز آنچه که می توانی به بهترین وجه انجام بده، باشد که فردا بتوان بهتر کار کرد
> ●نیوتن

کورش کاشانی

خودکرده را تدبیر نیست!!

همان وکالت‌نامه تام‌الاختیاری که به پدر داده بودم به او این اجازه را داده بود که بتواند هر کس را که می‌خواهد به عقد من دربیاورد!!

وقتی تصمیم گرفتم برای ادامه تحصیل به انگلستان بروم، پدرم سخت مخالف بود. مادرم که همان ابتدا شیرش را حرامم کرد و...

خانواده ما خاطره و تجربه خوبی از فرستادن بچه‌ها به خارج از کشور آن هم به بهانه ادامه تحصیل نداشتند. برادرم خیلی سال پیش به بهانه ادامه تحصیل به خارج از کشور رفت. بعد از چند سال فهمیدیم که آقا حتی یک روز هم درس نخوانده... بعد هم با کلی مشکلات به ایران برگشت... با یک زن خارجی ازدواج کرد و موقع جدایی همه اموالش را از دست داد... دایی جمشیدم هم تجربه‌ای شبیه برادرم داشت. همسر خارجی‌اش بچه را برداشت و رفت و هرگز خبری از او نشد...

این موضوع باعث شد که وقتی بورس گرفتم و خبر رفتن را به آنها دادم غوغایی به پا کردند. هرچه قسم خوردم که این رفتن با رفتن برادر و دایی‌ام فرق دارد، آنها قبول نکردند... همه هزینه تحصیلم را دانشگاه می‌داد و من به عنوان یک دانشجوی بورسیه خیلی راحت می‌توانستم به تحصیل ادامه بدهم. به پدرم قول دادم به محض تمام شدن درسم به ایران برگردم،ولی آنها حرف مرا باور نداشتند. نمی‌دانستم چه باید بکنم. به هیچ شکلی نمی‌توانستم راضی‌شان کنم تا اینکه پدر یک شرط برایم گذاشت،

– یک وکالت تام‌الاختیار بهم می‌دهی که هر کاری خواستم با آن بکنم. حتی از ارث هم محرومت می‌کنم اگر خلاف قولمان عمل کنی و بعد از سه سال برنگردی.

با کمال میل این کار را کردم. دیگر اهمیت نمی‌دادم زیر چه چیزی را دارم امضاء می‌کنم. فقط مهم این بود که رضایت آنها جلب شود...

خلاصه قول و قرارها را گذاشتیم و من راهی سفر شدم... درس و مشقم خیلی زیاد و سنگین بود. شب و روز درس می‌خواندم. می‌دانستم اگر نمراتم پایین باشد بورسیه‌ام را قطع می‌کنند...

پدرم از ترس اینکه مبادا به او دروغ گفته باشم، سه ماه بعد از رفتنم به آنجا آمد تا از نزدیک ببیند چه می‌کنم... از همه چیز راضی بود. جز اینکه دخترهای مختلفی در دانشگاه با من هم کلاس بودند و پدر می‌ترسید که مبادا با یکی از آنها ازدواج کنم!

بهش قول دادم که رابطه‌ام را فقط در حد هم کلاسی نگه می‌دارم. ولی مار گزیده از ریسمان سیاه و سفید هم می‌ترسد... برای همین با دلشوره و دلواپسی به ایران برگشت. بعد از آن هر وقت مادر زنگ می‌زد، از من می‌پرسید کدام دختر فامیل را برایم خواستگاری کنند. بهش می‌گفتم:

– حالا چرا عجله می‌کنید؟

می‌گفت:

– اینجوری خیالمان راحت‌تر است که تو دست از پا خطا نمی‌کنی و...

کلافه شده بودم. احتیاج داشتم روی درس و مشقم بیشتر تمرکز کنم. ولی مادر و پدرم کوتاه نمی‌آمدند. دست آخر مادرم گفت:

– دختر عمه‌ات نسترن، دختر خوبی است.

گفتم:

– باشه. بهش فکر می‌کنم.

این جواب من تازه شرح گرفتاری‌هایم بود!

دیگر روزی نبود که مادرم تلفن نکند و راجع به نسترن صحبت نکند. دست آخر گفتم:

– خب با همه این تفاسیر معلوم است که دختر خیلی خوبی‌است. وقتی آمدم تهران به خواستگاری‌اش می‌روم.

این حرف مادر و پدرم را خیلی خوشحال کرد و آنها اصرار کردند که با نسترن تماس تلفنی و نامه‌نگاری داشته باشم. مگر جرأت می‌کردم بگویم وقت این کارها را ندارم؟!!

خلاصه نامه‌های چند صفحه‌ای نسترن را با چند خط جواب می‌دادم و از او می‌خواستم فقط شبهای آخرهفته بهم تلفن کند...

این ارتباط کماکان ادامه داشت و هر چند من خیلی آن را جدی نمی‌گرفتم ولی گویا برای پدر و مادرم جدی بود...

زمان تند گذشت و درسم تمام شد. خوشحال بودم که توانسته بودم در یک آرامش نسبی درسم را بخوانم و اعتماد پدر و مادرم را هم جلب کنم... اما گویا قضیه از این پیچیده‌تر بود!

وقتی رسیدم تهران همان شب اول فهمیدم پدرم خیلی وقت است که نسترن را به عقد من درآورده. همان وکالت‌نامه تام‌الاختیاری که به پدر داده بودم به او این اجازه را داده بود که بتواند هر کس را که می‌خواهد به عقد من دربیاورد!!

شوک بزرگی بود. انگار رودست خورده بودم. حالم حسابی گرفته بود. یک کاره خودم را متاهل دیدم... تا زبان به اعتراض باز کردم، پدرم غرغری کرد و گفت:

– مگر خودت نمی‌گفتی نسترن دختر خوبی است؟ یک سال است که داری تلفنی با او صحبت می‌کنی و نامه‌نگاری دارید. خب دیگر بس بود. همین قدر شناخت کافی است. عقدش کردم که مبادا هوس کنی یکی از آن دخترهای مرموز را به عقد خودت دربیاوری...

اینجوری شد که من و نسترن زن و شوهر شدیم. به خودمان که آمدیم دیدیم سر خانه و زندگی‌مان هستیم. مراسم عروسی از قبل تدارک دیده شده بودو حتی کت و شلوار مرا هم خریده بودند! فکر نمی‌کنم هیچ مردی مثل من ازدواج کرده باشد!

حالا هشت، نه سالی از ازدواجمان می‌گذرد. خدا را شکر که نسترن زن خوبی است و زندگی‌ام روبه‌راه است ولی هنوز وقتی به کاری که پدرم کرده فکر می‌کنم چهارستون بدنم می‌لرزد... از آن سال تا حالا هر کاری می‌کنم پدرم حاضر نیست وکالت نامه را لغو کند... خدا را چه دیدید، می‌ترسم یک روزی هوس کند و بدون اینکه به خودم بگوید، زنم را طلاق بدهد... عجب حکایتی است این پدر من و این وکالت‌نامه!!! ■

راشین مختاری

وقتی فاتحه زندگی مشترک خوانده شود

چند ماه بعد یک رقم قابل توجه به عنوان یکی از شرکای شرکت از سود شرکت برداشت. دیگر خودش هم می‌دانست با این کارهایی که کرده فاتحه زندگی مشترکمان خوانده شده...

– طلاقش نمی‌دهم... حالا که این بلاها را سر من آورده، مجبورش می کنم صبح به صبح چشمش به من بیفتد و آب خوش از گلویش پایین نرود... خیال کرده... هر کاری که قانونی و غیرقانونی بود را انجام داد. فکر کرد حالا می گذارم با خیال راحت طلاق بگیرد و بقیه زندگی‌اش به ریش من بخندد؟!

مرد آنقدر عصبانی بود که حاضر نمی‌شد حرف دیگری را گوش بدهد. زن نسبتاً مسنی به او می گفت:

– آخه داداش چرا بقیه زندگی‌ات را می‌خواهی خراب کنی؟ بگذار برود و دیگه فراموشش کن و یک زندگی نو شروع کن...

مرد انگار صدای هیچ کس را نمی‌شنید و فقط حرف خودش را تکرار می کرد و می گفت:

– نه... طلاقش نمی‌دهم...

وقتی سر و صداها خوابید و همه ناامید رفتند، مرد داستان زندگی‌اش را برایم تعریف کرد:

– هشت سال پیش با شراره ازدواج کردم... کارمندم بود. تازه یک شرکت ساختمانی باز کرده بودم و او از اولین کارمندهایی بود که استخدامش کردم. کارش خوب بود و هیچ وقت ابراز خستگی نمی کرد...

یکی دو سال که گذشت و شرکت حسابی رونق گرفت، با هم ازدواج کردیم. آن روزها آنقدر بهش اعتماد داشتم که همه شرط و شروطهایش را قبول کردم. مهریه‌اش آپارتمانی بود که تازه خریده بودم و تازه سهام‌دار شرکتش هم کرده بودم.

زندگی‌مان با خوبی و خوشی شروع شد. فکر نمی کردم کار به اینجا بکشد... هرچه داشتم و نداشتم دراختیار شراره بود. اعتقاد داشتم که او مشاور بسیار خوبی است و چون با کار من کاملاً آشناست، به راحتی می‌تواند همه چیز را مدیریت کند.

صبح به صبح با هم به سر کار می‌رفتیم. غروب برمی گشتیم. زندگی‌مان خیلی ایده‌آل به نظر می‌رسید. هرچه کارمان بیشتر پیشرفت می کرد، شراره دلش می‌خواست بیشتر کمک حال خانواده‌اش باشد. می‌دانستم پدر و مادرش روزهای سختی را می گذرانند و شراره دلش می‌خواست زندگی آنها را آسان‌تر کند...

من هم حرفی نداشتم. اما هرچه جلوتر می‌رفتیم آنقدر این کمک‌ها زیاد می‌شد که یک وقت‌هایی من اعتراض می کردم...

وقتی بچه‌دار شدیم، چون مادر شراره از بچه مراقبت می کرد، او تصمیم گرفت خانه بزرگتری برای آنها اجاره کند تا بچه بتواند در فضای بهتری بزرگ شود. من هم حرفی نداشتم و این هزینه را پذیرفتم. ولی کار به همین جا ختم نشد. خواهر و برادرهای شراره داشتند بزرگ می‌شدند و برای ورود به محیط کار احتیاج به کمک داشتند. خواهر شراره در شرکت استخدام شد و کنار خودمان کار می کرد... برادر شراره تصمیم گرفت یک مغازه موبایل فروشی باز کند. شراره تصمیم گرفت سرمایه این کار را به او بدهد. من سخت مخالفت کردم. می‌دانستم که برادرش هیچ تجربه‌ای ندارد و این کار اشتباه محض است. شراره می گفت با او شریک می‌شویم و عملاً سودی هم وارد سیستم ما می‌شود...

وقتی به توافق نرسیدیم، شراره سر خود این کار را کرد. من هم علیرغم میلم مجبور شدم بپذیرم...

شهریار، برادر شراره کارش را شروع کرد... ماههای اول درآمدش خوب بود. از دوست و آشنا گرفته تا فامیل و اهل محل اگر کسی می‌خواست گوشی موبایل بخرد به سراغ او می‌رفت... کم کم امر بهش مشتبه شد که حسابی توی این کار خبره شده و کنار خرید و فروش موبایل، کارهای کامپیوتری و نصب و تعمیر آن را هم به عهده گرفت... تا اینکه یکدفعه متوجه شدیم کلی قرض بالا آورده و چک دست مردم دارد. شراره خواب و خوراک نداشت. بهش گفتم بگذار سرش به سنگ بخورد. قبول نکرد و با کلی ضرر او را از منجلاب درآورد و ما حسابی ضرر کردیم به طوری که دیگر پس‌اندازی برایمان نمانده بود. اما کار شرکت رونق داشت و می‌دانستیم این ضررها جبران می‌شود... اما کدورتهایی که بین ما اتفاق افتاده بود قابل حل نبود... کم کم سعی کردم شراره را از امورات مالی خانواده دور کنم. دیگر دسترسی به صندوق دخل و خرج شرکت نداشت و یکی دو سالی هر چند سر این موضوع دعوایمان می‌شد اما آرامش نسبی در خانه وجود داشت تا اینکه باز با خبر شدیم برادر شراره قرض بالا آورده. بهش گفتم بگذار برود زندان و سرش به سنگ بخورد. قبول نکرد. حاضر نبود برادرش حتی برای یک شب به زندان برود. از من خواست کمکش کنم. قبول نکردم. کارمان به جنگ و دعوا کشید. دست آخر تهدیدم کرد که مهریه‌اش را به اجرا می گذارد. اولش باور

نکردم اما وقتی احضاریه دادگاه آمد دم در خانه، تازه فهمیدم حرفش جدی بوده! خیلی ناراحت شدم این دیگر بی‌معرفتی بود. بهش گفتم:

– نامردی کردی.

گفت:

– حقم است. از روز اول که این شرکت شروع به کار کرد من پابه‌پای تو زحمت کشیدم. پس حق دارم هر جور که می‌خواهم پولم را خرج کنم...

مهریه‌اش را گرفت... چند ماه بعد یک رقم قابل توجه به عنوان یکی از شرکای شرکت از سود شرکت برداشت. دیگر خودش هم می‌دانست با این کارهایی که کرده فاتحه زندگی مشترکمان خوانده شده... باز برای همین تقاضای طلاق کرد... من اما آنقدر از دستش دلخورم که باورتان نمی‌شود. نمی گذارم با این همه ضرری که به من زده، برود سراغ زندگی‌اش و به خوبی و خوشی زندگی کند و به ریش من بخندد... باید بماند در خانه من و حالا از همه حق و حقوق مردانه‌ام استفاده می کنم تا محدود و محدودترش کنم. باید بفهمد که تاوان ناجوانمردی و بی‌معرفتی چقدر است!!!....

■

یک قدم خارج از دایره وظیفه ممکن است ما را به پرتگاه نیستی بکشاند

• کزنی

ترازو

امیر پرندک

جشنواره نان و غذا در رامهرمز

نخستین جشنواره نان و غذاهای محلی در رامهرمز برگزار شد. مسوول انجمن دوستداران میراث فرهنگی رامهرمز از برگزاری نخستین جشنواره انواع نان و غذاهای محلی خبر داد. منصور معتمدی در گفتگو با خبرنگار ما اظهار داشت اولین جشنواره پخت انواع نان و غذاهای سنتی با حضور مدیرکل سازمان میراث فرهنگی خوزستان، فرماندار رامهرمز و تنی چند از مسوولین محلی در عمارت صمیمی این شهرستان برگزار شد.

دراین جشنواره غذاهای محلی مردم رامهرمز از جمله شله‌ماهی —گمنه-شل دوغی —ته‌شیری —شوروا —کاچی —آش رشته رامهرمزی و انواع نان شیرینی و نان محلی عرضه شده است.

محمدعلی یوسفی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

کوهبنان در رنج نبود پزشک متخصص

متاسفانه علیرغم اینکه از شهرستان شدن کوهبنان حدود شش سال می گذرد، این شهرستان هنوز از کمبود امکانات بهداشتی و درمانی و اورژانس رنج می برد و دو درمانگاه آن نیز فاقد اتاق عمل و بخش‌های تخصصی است و فقط از بخش‌های عمومی بهره می‌برد و اگر بیماری به عمل جراحی نیاز داشته باشد باید به شهرهای زرند یا کرمان اعزام شود که این خود موجب بروز مشکلات فراوانی برای بیمار می‌شود. دستگاه سونوگرافی که سال گذشته با صرف هزینه‌ای گزاف برای اورژانس خریداری شده به دلیل نبود نیروی تخصصی بدون استفاده مانده است و نارضایتی و ناخشنودی اهالی شهرستان کوهبنان را فراهم کرده است.

مریم پارسا

ورزش روستایی برای سالم‌سازی جامعه

المپیاد ورزشی روستاییان شهرستان پلدختر با حضور مسوولان محلی برگزار شد.

اصغر قهرمانی بخشدار بخش مرکزی توسعه ورزش روستایی و راهیابی روستاییان ورزشکار پلدختر را به مسابقات استانی و کشوری حاصل تلاش هیئت ورزشی روستایی و عشایری این شهرستان دانست. مروت نصیری مسوول ورزش روستایی هم گفت: المپیاد ورزشی روستاییان در ۱۲ رشته ورزشی و در دو بخش زنان و مردان و به مدت یک ماه برگزار می‌شود.

محمد الوندی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

بازار گل شهید محلاتی توجه می‌خواهد

روزانه عده ای از مردم از نقاط مختلف برای خرید به بازار گل شهید محلاتی تهران مراجعه می‌کنند. متأسفانه این بازار آب آشامیدنی تصفیه شده و بهداشتی ندارد.

محوطه بازار به موزائیک یا آسفالت نیاز دارد. غرفه ها نام و نشان مشخصی ندارند. رفت و آمد خودروها و موتوسیکلت‌ها هم مزید بر علت است.

از مسوولان و هیأت مدیره بازار گل شهید محلاتی تقاضای ساماندهی و رفع مشکلات داریم.

فاطمه فرخی پور —تهران

روستاها پوست می‌اندازند

روستای میرکوه حاجی معروف به تفریحگاه دربند از توابع شهرستان سراب در اثر مهاجرت ساکنان به ویرانه‌ای تبدیل شده بود و تعدادی اندک به خاطر کهولت سن به شکل غم‌انگیزی در آن ادامه حیات می‌دادند.

این روزها برخلاف شهرها که بار کود ساخت و ساز مواجهند! تحول عظیمی در روستاها به وقوع پیوسته و روستاها درحال پوست انداختن هستند. روستاییان وام ده میلیونی باسود ۴ درصد می گیرند تا خانه‌های فرسوده خود را بسازند. امید است این تصمیم موجب رونق روستاها شود.

عباس عابد - خبرنگار اطلاعات هفتگی

اشتغالزایی در طرح تولیدی

نخستین طرح تجمیعی کمیته امداد خراسان رضوی در روستای برازق بخش ششتمد سبزوار در قالب کارخانه تولید پاتروم لامپ آغاز شد.

مدیرعامل این واحد تولیدی گفت: این طرح با هزینه‌ای بالغ بر ۹۶۰ میلیون ریال راه‌اندازی شد که ۹۰۰ میلیون آن برای تجهیز و مابقی برای سرمایه در گردش هزینه شده است.

رئیس کمیته امداد این بخش هم گفت: به خاطر نبود اشتغال در بخش محروم ششتمد بیشتر جوانها مهاجرت کرده بودند که کمیته امداد ۸ میلیارد ریال برای ۱۴۷ طرح اشتغالزایی به متقاضیان پرداخت نموده و زمینه اشتغال ۳۰۰ مددجو را فراهم کرد.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

چه خوب بود اگر...

ا.ن.مالازای

◇ **چه خوب می‌شد اگر** جهاد کشاورزی استان گلستان برای مکانیزه کردن کشت و برداشت پنبه، کشاورزان پنبه‌کار شرق گلستان در گنبد کاووس را هرچه بیشتر آموزش می‌داد تا این رشته پرسود کشاورزی در شرق گلستان رونق بیشتری می‌یافت و بر قیمت این کالا هم افزوده می‌شد.

◇ **چه خوب بود اگر** دولت قیمت تضمینی خرید پنبه از کشاورزان پنبه‌کار استان گلستان را افزایش می‌داد تا کشت این محصول استراتژیک در استان گلستان با رونق بیشتری مواجه شود.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** شهرستان بافق هم از نعمت گاز برخوردار می‌شد و طرح گازرسانی به شهرستان بافق هرچه زودتر اجرایی می‌شد تا اهالی این شهرستان هم مانند خیلی از نقاط کشور از نعمت گاز برخوردار می‌شدند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** در این گرمای طاقت فرسای تابستان که اهالی گیلان و دیگر شهرستان‌ها برای استفاده از آب دریا به شهرهای ساحلی گیلان و مازندران روی می‌آورند مسائل ایمنی در دریا و ساحل دریا هرچه بیشتر رعایت شود و ناجیان با دقت بیشتری از شناگران این استانها مراقبت کنند تا کسی غرق نشود.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** استانداری سیستان و بلوچستان و سازمان آب این استان در راستای تامین آب شهرستان‌های این استان کوشش بیشتری می کرد تا شهروندان این استان به طور کامل از نعمت آب برخوردار می‌شدند و اهالی این استان از فناوری‌های نوین در تاسیسات آب‌رسانی استفاده می کردند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسوولان استان لرستان توجه بیشتری به مسائل جوانان مبذول می‌داشتند تا نیروی انسانی جوان این استان به دلیل بیکاری به بلای خانمانسوز اعتیاد روی‌آور نشوند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** سازمان آب تهران در راستای صدور قبوض آب بها دقت بیشتری کند تا به شهروندان به ویژه گروه کم‌مصرف اجحاف نشود.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مقام‌های مسوول به مضامین و محتوای سریال‌های تلویزیونی بیشتر دقت کنند تا در سریالی چون «فاصله‌ها» راه‌های فساد اخلاقی به دختران جوان آموزش داده نشود.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** اداره راهنمایی و رانندگی تهران در ساعات غیرمجاز ورود به داخل طرح فکری به حال بیماران صعب‌العلاج بکند تا این بیماران بتوانند برای رفتن به مراکز درمانی وارد طرح شوند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** مسوولان شهرداری‌های کشور فکری به حال سالمندان که در پارک ها اتراق و وقت گذرانی می کنند بنمایند تا این شهروندان سالمند به لحاظ استفاده از پارک ها در مضیقه نباشند.

◇ **چه خوب می‌شد اگر** شهرداری تهران و دیگر شهرداری‌های کشور در پایانه‌ها و نقاط پرجمعیت سرویس‌های بهداشتی ایجاد کنند تا برای شهروندان و مسافران دشواری به وجود نیاید.

قلمرو داستان

زیر نظر: محمود اکبرزاده

رویا

حسین مهدوی آسیابر - کرج

قیامت برپا شده بود و در دشتی بسیار وسیع و بی‌انتها، هر شخص نزد فردی که از لحاظ عاطفی به او نزدیک‌تر بود بروی زمین نشسته و در حال پاسخ به ورقه‌ی امتحان زندگی بود. سوالات در دو برگ پشت و رو طراحی و به هم منگنه شده بود و کمی هم به سوالات علوم شباهت داشت.

من و همسرم نیز در انبوه جمعیت کنار هم نشسته و با مشورت هم داشتیم امتحان می‌دادیم!

کمی آن طرفتر از ما خواهر بزرگترم باتفاق مادر نشسته بود. به سویش رفتم و گفتم: فاطمه جان امتحان را به کجا رساندی؟

او بی‌مقدمه برگه‌ام را قاپید و برگه‌ی خودش را به من داد و گفت: برگه‌ی من از تو، برگه تو از من!

در این لحظه وقتی نگاهی به برگه‌اش انداختم ناگهان بار سنگینی بر دوش‌هایم احساس کردم و از آنجا که وقت امتحان رو به اتمام بود گفتم:

«آبجی من هنوز امتحان فنی ندادم...»

مادرم ضمن تعارف یک استکان چای، در میان حرفم دوید و گفت: «پسرم، دخترها از این امتحانی که تو می‌گویی معاف هستند. حالا بیا این چای را بخور...»

–مامان الان چه وقت چای خوردنه؛ نگاه کن، فاطمه جواب چند سوال مشکل رو هم ننوشته...

مادر با مهربانی که با خواهش توام گردیده بود، گفت: «پسرم اول اونارو براش بنویس، بعد برو به سراغ امتحان عملی‌ات.»

– اشکال نداره. پس چای خوردن بمونه در وقت بعدی.

سپس رفتم در گوشه‌ای نشستم و جواب سوال‌های نانوشته‌ی خواهرم را تند تند نوشته و سریعا به سوی کسی که داشت امتحان فنی می‌گرفت، رفتم.

وی که مردی بسیار جدی و سخت گیر به نظر می‌رسید، به محض دیدنم برگه کتبی‌ام را گرفت و گفت: «بگو ببینم، چه عاملی باعث شده که آتش زیر این دیگ روشن مانده؟»

و من برای این که پاسخی صحیح به سوالش داده باشم خم شدم و بانگاه توام باکنکاش به داخل آتش، چشم دوختم که ناگاه متوجه جسمی در آن شدم. فورا به کمک گیره‌ای آن را بیرون کشیده و گفتم: «این نعل اسب فکسنی!»

–عجب!...، پس چرا وقتی آن را برداشتی آتش خاموش نشد؟

– چون شما مقداری نفت هم روی زمین ریخته بودید.

در این لحظه آن مرد یک آفرین جانانه به من گفت و نمره کاملم را داد و همان طور که برگه کتبی‌ام را برای اعلام نتیجه نهایی برانداز می‌کرد چشمش به مشخصاتم افتاد؛ در آن واحد رو به منشی خود کرد و گفت: این آقا برگه‌اش را با یکی از شرکت کننده‌ها عوض کرده؛ چک کن ببین فاطمه مهدوی در جماعت داریم؟...

من فوراً گفتم: آقا یعنی چی؟ مگه متوجه نیستی، امتحان امروز مشورتی شده؟

آن مرد ضمن جابجا کردن دیگ، اخم‌هایش را در هم کشید و گفت: در دیزی بازه، حیای گربه کجا رفته مرد مومن؟

و من یکه‌ای خوردم و از خواب بیدار شدم...

ساعت پنج صبح بود و صدای زوزه‌ی بادی سرد از بیرون به گوش می‌رسید. لرزه بر اندامم افتاد! فورا سرم را زیر لحاف پنهان کردم و در تاریکی زیر آن حدود یک ساعت خواب عجیبم را بارها و بارها در ذهن مرور کردم...

ناگهان یادم آمد در میهمانی‌ای که روز گذشته در منزل پدر بر پا شده بود تلفنی از خواهرم داشتیم، که من گوشی را برداشته و به او گفته بودم اینجا همه هستند غیر از شما...

او نیز با ناراحتی گفته بود: پس به این ترتیب گل شما کمه...

در این لحظه سرم را از زیر لحاف بیرون آوردم و در روشنایی اتاق که حکایت از شروع صبحی دیگر در زندگیم داشت؛ با خود عهد بستم بعد از صرف صبحانه‌ای مفصل به خواهرم سری بزنم و از او دعوت کنم که ناهار به منزل ما بیاید.

اما قبل از هر کاری تصمیم گرفتم خوابم را به همان صورت که دیده بودم به رشته تحریر در آورده و آن را برای صفحه‌ی در قلمرو داستان ارسال کنم.

به همین نیت از بستر برخاستم و خودکاری برداشته و در حالی که آن را روی کاغذ می‌لغزاندم این گونه نوشتم: قیامت بر پا شده بود و....

■

قصه‌های من و بابا

مداد

بهروز مباشر بهروز

با صدای بابا همه رفتند یه گوشه‌ای پنهان شدند به جز مادر: «سر صبحی چه خبرته مرد، زهره ترک شدیم»...اینو مامان گفت و بابا در جوابش گفت: می‌خواستی چی بشه؟ مدادم! کو؟ هان کو؟ ...مامان درحال رفتن به اتاق گفت «شاید افتاده دور و بر تشکت خوب نیگا کردی؟...

اما من می‌دونستم کجاست. این مداد کوچولوی بابا حکایتی داشت همیشه خدا از وقتی نجار شده بود پشت گوشش بود، سرکار موقع نهار و شام، گردش، تو خونه، بیرون حتی خواب، تا اینجاش عیبی نداشت اما امروز قرار بود قبل از رفتن به مغازه بره مدرسه کارنامه منو بگیره و واسه دوم دبستان هم ثبت‌نام کنه (که پیش خودم فکر کردم آقامدیر و معلم‌ها با دیدن مداد پشت گوش بابا می‌زنند زیر خنده آبروریزی میشه) پس از شب رفته بودم تو نخش و نصف شب رفتم سراغش و در یک فرصت مناسب از پشت گوشش ورداشتمش.

...مادر از اتاق بیرون اومد –: حتماً شب پشت گوشت بوده؟ نکنه گذاشتیش مغازه» – «حالا برو دیرت میشه، یکی از مغازه ورمیداری» (قیافه بابا عین بچه‌ها شده بود) دلم واسه‌اش سوخت، مداد کف دستم عرق کرده بود رفتم جلو گفتم: بابا من ورش داشتم آخه قرار بود بری مدرسه گفتم نکنه تو مدرسه به مدادت بخندند.

بابا یه نگاهی بهم کرد و گفت: با همین مدادها اونا باسواد شدند و رسیدند به اینجا. مدادرو گرفت و گذاشت پشت گوشش و رفت.

■

پاسخ ما...

*** محمد قمری – کامیاران**

دراوایل «آرزوی زندگی»ات خواننده احساس می‌کند با یک سوژه بکر و قشنگ روبروست، اتفاقاً اشتباه هم نمی‌کند، اما حیف که شما «ممدآقا» از پاراگراف دوم؛ «من حاضرم بمیرم و نروم و...» ناگهان دچار تفکرات فلسفی شده‌ای و خواننده‌ات را با شلاق کلمات غیرداستانی می‌خواهی دنبال خودت بکشانی! نمی‌شود عزیزم؛ قصه قصه است و فلسفه و درس اخلاق نیست! والسلام.

*** مرجان صادقی – مسجدسلیمان**

اینکه قصه‌ات خیلی طولانی بود امرش جداست، مشکل اولت این است که می‌توانستی همه این ده صفحه قصه را در ده سطر خلاصه کنی! مشکل اصلی اما؛ پایان قصه‌ات خیلی کلیشه‌ای بود!

*** محسن پیری‌زاده**

«رسوایی»‌ات را دیدم! اینکه سعی کرده بودی یک قصه پلیسی بنویسی خوب است، اما وقتی آن را «معمایی – پلیسی» می‌نویسی آن وقت وظیفه‌ات به عنوان نویسنده سنگین می‌شود، به این مفهوم که؛ وقتی قصه‌نویس یک معما را محور سوژه‌اش قرار می‌دهد، اولین تلاشش باید این باشد که «معما»ی قصه‌اش تا پایان فاش نشود، یعنی هر خواننده‌ای یک پایان برایش تصور کند، اما وقتی معما حل می‌شود همه خواننده‌ها حدس‌شان اشتباه باشد! در صورتی که مچ قصه تو در سطر هشتم «همان جا که موضوع ورشکستگی صاحب قنادی مطرح می‌شود» باز شده است!

ضمناً وقتی «کارآگاه محسن» را از «خاطرات کلانتر» وام می‌گیری و وارد قصه‌ات می‌کنی، بی‌انصاف، لااقل اورا یک آدم باهوش معرفی کن!

زن در کلیه اعمال انسان سهیم است ● ارنست تاویل

کیف کوچک پول

ناهید خستو - «ونکوور» کانادا

«ناهید خستو» با نوشتن داستان کوتاه و به ظاهر بسیار ساده «کیف کوچک پول» توانایی خود را در بیان کاملاً داستانی شده اتفاق‌های عادی و شاید تکراری زندگی به اثبات رسانده است.

ضمناً، اگر «کیف کوچک پول» این نویسنده را با اندکی تامل بازخوانی کنیم، در لایه دوم آن مفهوم و معنایی چند سویه را که ناظر بر اندوه و امید است، در خواهیم یافت.

***

حدود یکی دو سالی بود که می‌خواست یک کت پشمی خوب بخرد ولی هر بار خریدهای ضروری دیگری پیش آمده بود و او را از این کار منصرف کرده بود. بالاخره پاییز آمد و او تصمیم گرفت که کت مورد نظرش را بخرد.

حراج‌های فصل هم دیگر شروع شده بود و این کمک بیشتری به او می کرد تا یک کت خوب با قیمت مناسب بگیرد.

یک روز بعدازظهر که در حال خواندن روزنامه بود آگهی یک مغازه را دید: «حراج کتهای پشمی با پنجاه درصد تخفیف.» از این بهتر نمی‌شد.

وقتی صبح شد و بچه‌ها را راهی مدرسه کرد، با یک دنیا شور و علاقه به آن مغازه رفت.

کتهای پشمی زیادی با رنگهای مشکی و خاکستری با کلاه و بدون کلاه، آویزان بودند. او شروع به امتحان کرد. خانم فروشنده می گفت رنگ خاکستری به او بیشتر می آید، ولی همه کتهای خاکستری کلاه داشتند و او کت بدون کلاه می‌خواست. یکی از کتهای مشکی را برداشت و به تن کرد. وزن آن به نظرش سنگین می‌آمد. خودش را در آیینه روبرو نگاه کرد. به نظر کمی بزرگ هم می آمد. کت مشکی دیگری بر داشت، یک شماره کوچکتر. آن را پوشید و دگمه‌هایش را بست اما به نظر تنگ می آمد.

بالاخره بعد از یک ساعت معطل شدن و امتحان کردن کتهای مختلف، یک کت مشکی بدون کلاه خرید و به خانه آمد. ته دلش چندان از خریدش راضی نبود. ولی می‌دانست که می‌تواند کت را در یک مدت زمان مشخصی بر گرداند و پولش را پس بگیرد.

دو هفته‌ای گذشت.... تقریباً کت را هر چند روز یکبار به تنش امتحان می کرد ولی آن را خارج از خانه نمی‌پوشید. هوا خیلی سرد نبود و از این گذشته چندان از کت خوشش نمی‌آمد. بالاخره یک روز تصمیمش را گرفت و کت را به مغازه بر گرداند و پولش را پس گرفت.

دوباره شروع به جستجو کرد، به مغازه‌های زیادی رفت. هر کتی از نظر او یک اشکالی داشت. یکی تنگ بود، یکی کوتاه، یکی سنگین بود و یکی رنگش مشکی، ولی نه مشکی مشکی، مشکی بور بود.

چند هفته‌ای گذشت. هوا سردتر شده بود و او به زودی نیاز به یک کت گرم پیدا می کرد، البته اگر نمی‌خواست همان کت قدیمی‌اش را به تن کند.

یک روز وقتی تصادفاً به یک فروشگاه رفته بود کت مورد نظرش را در میان انبوه کتها و پالتوهای زمستانی دید.

باورش نمی‌شد این همان کتی بود که مدتها دنبالش بود. به قیمتش نگاه کرد، به قدری محو زیبایی کت شده بود که توجه چندانی به قیمت آن نکرد. آن را از چوب لباسی درآورد. چقدر سبک بود. بعد آن را پوشید و در آیینه مقابل به خودش نگاه کرد. لبخندی از سر رضایت به لبانش نشست. بعد پشتش را به آیینه کرد و در حالی که سرش را می‌چرخاند، سعی کرد که پشت کت را ببیند. انگار قالب تن او دوخته شده بود. سبک بود و گرم و بسیار خوش دوخت. سرمه‌ای رنگ بود و آسترش زرشکی و از همان رنگ زرشکی نواری هم سر جیب‌ها به صورت زیبایی با ظرافت دوخته شده بود.

برای بار دوم به قیمتش نگاه کرد. چندان ارزان نبود. دوباره به خودش در آیینه نگاه کرد و درحالی که کت را به تن داشت به اتاق پرو رفت. آیینه آنجا سه طرفه بود و او می‌توانست از همه زوایا کت را به تنش ببیند. نگاه کرد، بله، این همان کتی بود که سلیقه سخت او را به زانو در آورده بود!

دچار شک شده بود. چه باید می کرد؟ واقعیت این بود که خودش را برای خرید کتی با این قیمت آماده نکرده بود. کمی فکر کرد. به هر حال باید تصمیمش را می گرفت. از اتاق پرو خارج شد. کت را در چرخ خریدش گذاشت. نگاهی به ساعت مچی‌اش انداخت. هنوز تا آمدن بچه‌ها از مدرسه یک ساعتی مانده بود.

دوباره به قسمت کتهای زمستانی برگشت. با خودش فکر کرد شاید بتواند کتی شبیه به این کت ولی با قیمت ارزان تر پیدا کند. همین طور کتها و پالتوهای مختلف را می‌دید و بعضی را از چوب لباسی درمی‌آورد و نگاه دقیق‌تری به آن می کرد و حتی چند تا را هم به تنش امتحان کرد ولی هیچ کدام به کتی که در چرخ خریدش داشت شباهت نداشت.

پیش از سپیده‌دم

راحله میرهادی - تهران

همه لطف و گیرایی داستان «پیش از سپیده‌دم» نوشته «راحله میرهادی» بازمی گردد به کاربرد هنرمندانه نظرگاه (زاویه دید) و توانمندی نویسنده در ایجاد تحرک و رفتار گرایی بر محدوده‌ای به ظاهر ساکن و خاموش.

«راحله میرهادی» با پشتوانه قدرت مشاهده درونی، ضمن پرهیز آگاهانه از احساساتی گرایی زائد، امید را در نومیدی و روشنایی زندگی را در تاریکی نوعی هستی حرمان‌زده غمبار، در یک داستان تفکربرانگیز القا کرده است.

***

خانم قدسی پشت پنجره نشسته بود و ریزش باران را در نور چراغهای خیابان نگاه می کرد. هر از گاهی با انگشتانش تصویر نامشخصی را روی شیشه بخار گرفته می کشید. خانه ساکت بود. فقط هر چند دقیقه یک بار صدای سرفه آقای قدسی سکوت خانه را می‌شکست. چند روزی بود که سرمای سختی خورده بود.

خانم قدسی در فکر درست کردن سوپ بود اما مدتها بود که خبری از گوشت و مرغ در فریزر نبود.

از پشت پنجره بلند شد و به سمت آشپزخانه رفت. در یخچال را باز کرد. فقط چند تکه نان و کمی پنیر در آن بود. دستش را بر روی شکمش کشید. حالا دیگر از برآمدگی شکمش کاملاً معلوم بود که باردار است.

از سوپ درست کردن منصرف شد. کاغذ و قلمی برداشت و شروع به نوشتن کرد: قسط اجاق گاز - اجاره خانه - قبض برق و تلفن.

صدای سرفه آقای قدسی باز سکوت خانه را برهم زد.

خانم قدسی چند عدد سیب زمینی را داخل قابلمه گذاشت و منتظر جوش آمدن آب قابلمه شد.

باز روی کاغذ نوشت: هزینه ویزیت دکتر زنان - هزینه تزریقات آقای قدسی...

آب قابلمه جوش آمد. شعله را کم کرد و پشت میز آشپزخانه نشست و قطره اشکی از روی گونه‌اش سر خورد و روی کاغذ چکید.

بلند شد و صورتش را شست. پالتوی مشکی‌اش را که دیگر کهنه و بور شده بود، پوشید. کفشهای کهنه‌اش را به پا و شال بافتنی‌اش را به سر کرد. کیفش را روی

در میان انبوه کتهای زمستانی که تا به حال دیده بود فقط این کت بود که چشمش را گرفته بود.

دوباره به ساعتش نگاه کرد. باید به خانه می‌رفت. وقت زیادی نداشت. درحالی که هنوز مطمئن نبود که کار درستی می کند، پول کت را پرداخت و از فروشگاه بیرون رفت.

وقتی به خانه رسید، کت را مانند گنجی در کمد اتاقش پنهان کرد.

یک هفته گذشت و یک شب که قرار بود جایی برود و چند نفر را ملاقات کند به خودش جرأت داد که برچسب قیمت کت را بکند و آن را بپوشد. پوشیدن آن کت احساس خوبی به او می‌داد. یک احساس متفاوت. شاید به این خاطر که از آخرین باری که یک کت نو خریده بود چند سال می گذشت. به هر حال کت را پوشید ولی نوار روی جیب‌ها را نشکافت که اگر تصمیمش عوض شد بتواند کت را پس بدهد. بعد از ملاقات آن چند نفر به خانه برگشت و کت زیبایش را با احتیاط در کمد اتاقش آویزان کرد.

بعد از چند هفته از نظر مالی به مشکل برخورد کرد. لیست بالابلندی در دست داشت که خرید و تهیه همه آنها ضروری به نظر می‌رسید. به یاد کتی که چند هفته پیش خریده بود افتاد. هنوز فرصت داشت که آن را به مغازه برگرداند. شاید در خرید آن کت، آن هم با آن قیمت عجله کرده بود.

تازه مدتی بود که حروف ریز روزنامه و کتاب را به سختی می‌دید. وقت ملاقاتی از چشم پزشک گرفته بود و او بعد از معاینه چشم‌های او گفته بود که دید چشمهایش ضعیف‌تر شده است و نیاز به یک عینک جدید دارد.

فردا صبح وقتی بچه‌ها به مدرسه رفتند، به اتاقش رفت. کت را از کمدش در آورد. نگاهی به آن انداخت بعد آن را تا کرد و درون همان پلاستیکی که خریده بود گذاشت. راهی مغازه شد. کت را پس داد و بدون عجله به طرف خانه راه افتاد.

روز بعد که برای خرید مواد غذایی به فروشگاهی رفته بود، وقتی دستش را داخل کیفش کرد تا کیف پولش را دربیاورد، اثری از کیف پولش ندید.

دو سه هفته بعد، وقتی یک روز تصادفاً داشت از کنار همان فروشگاه که کت را خریده و آنرا برگردانده بود رد می‌شد بدون اختیار داخل فروشگاه شد و سراغ کت رفت، کت را در آنجا ندید. دلش گرفت. فکر کرد... شاید پاییز سال دیگر... ■

دوشش انداخت. آهسته از خانه بیرون آمد و در را آرام پشت سرش بست.

وقتی به خانه برگشت بوی سیب زمینی سوخته می‌آمد. شال و پالتواش را که از شدت خیسی سنگین شده بودند، درآورد و به جالباسی آویزان کرد. صدای سرفه‌های پشت سر هم شوهرش تمام خانه را پر کرده بود. گاز را خاموش کرد.

نمی‌دانست کار درستی کرده یا نه اما ته دلش راضی بود. با تردید در کیفش را باز کرد و کلاف کاموا و میلهای بافتنی را بیرون آورد. تمام پولش را داده بود تا وسایل بافتنی بخرد. آب را جوش آورد و چای دم کرد.

چای را با یک حبه قند سر کشید. کاموا را برداشت. میل بافتنی را به دست گرفت و شروع کرد به سر انداختن نخ کاموا. ساعتها گذشت. هوای ابری پشت پنجره از سیاهی به خاکستری رنگ می‌باخت.

باران شب هم تمام شده بود. حالا صدای خس خس تنفس آقای قدسی واضح‌تر به گوش می‌رسید.

خانم قدسی بافتنی کامل شده را از میلها بیرون کشید. یک ژاکت سفید نوزادی بافته بود. لبخند زد.

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

*** آقای حمیدرضا سهرابی – مسجدسلیمان**

از ابراز لطف و مهرتان سپاسگزارم. داستان‌ها، نوشته‌ها و نامه‌های شما نویسنده خوش قریحه و سختکوش را همواره با اشتیاق خوانده‌ام و می‌خوانم. از این که در راه بلند نویسندگی خلاق با شکیبایی و پشتکار بر خود سخت گرفته‌اید و به پیش می‌روید، خوشحالم و به شما برای هر گام موفقی که به سوی هدف واقعاً ارزشمندتان برمی‌دارید تبریک می گویم. داستان تازه‌ای را که با نام «نقشه گنج» نوشته‌اید و فرستاده‌اید بیش از دو بار با دقت و علاقه خوانده‌ام و برای چاپ شدن در این صفحه در آینده‌ای نزدیک به حروفچینی خواهم سپرد.

کارتان را در عرصه داستان‌نویسی با تمرکز و پیگیری برنامه‌ریزی شده ادامه دهید و یقین داشته باشید که در تداوم مطالعه و نوشتن، معنا و مفهوم زندگی ارجمندتان عمق و گسترش فزاینده خواهد یافت. پوینده و تندرست و سرفراز باشید.

*** آقای مصطفی بیان – نیشابور**

داستان «تابلوی ایست» شما مضمون و موضوع گیرا و تازه‌ای دارد که بر پایه یک پیرنگ نسبتاً محکم و سنجیده نوشته شده است. علاوه بر این، در یک نگاه و داوری کلی و تا حدی توأم با تساهل می‌توان به این نتیجه رسید که به نوبه خود و در حد تجربه‌هایتان بر عرصه زندگی و نوشتن با کاربرد عنصرهای داستانی آشنا شده‌اید. اما، آنچه حاصل تلاشتان را نارسا جلوه می‌دهد، کم‌توجهی و سهل‌انگاری در رفتارتان با زبان انعطاف‌پذیر و چندحسی و چندظرفیتی داستانی است. به نظر می‌رسد شتابزدگی باعث شده که در نوشتن نتوانسته‌اید از لغزش‌های نحوی متعارف اجتناب کنید. تردیدی نیست که با دقت نظر و به خرج دادن حوصله بیشتر، می‌توانید داستان‌هایی از هر لحاظ بهتر و کامل‌تر بنویسید. در انتظار داستان‌های بهتری که خواهید نوشت، برایتان شادکامی و موفقیت آرزو می‌کنم.

تجدید فراخوان – شرایط شرکت در مسابقه

برای آن عده از عزیزان نویسنده و همچنین نوقلمان خوش قریحه و پویا که شاید به تازگی با این مسابقه و ویژگی‌های آن آشنا شده‌اند، باری دیگر یادآوری ضروری می کنیم که یگانه شرط شرکت در «مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» اطلاعات هفتگی این است که – به دلیل محدودیت ناگزیر صفحات – هر داستان کوتاهی که می‌فرستید حتی‌المقدور نباید حجمی کمتر از یک صفحه و نهایتاً بیشتر از دو صفحه چاپی مجله را دربر گیرد و به خود اختصاص دهد.

داستان‌هایتان را حتماً بر روی یک طرف کاغذ – با حفظ فاصله‌های مناسب و متعارف بین سطرها – با خط خوانا بنویسید یا تایپ کنید.

ضمناً، اگر بخواهید می‌توانید داستانتان را با قید عبارت «مربوط به مسابقه بزرگ داستان‌نویسی» از طریق Email (پست الکترونیک) مجله اطلاعات هفتگی بفرستید. همراه با هر داستان هم – هر بار و همواره – شرحی مختصر از میزان تحصیلات، شغل و سابقه فعالیت‌های ادبی و هنری‌تان را به اضافه شماره تلفن‌تان بنویسید و به انضمام یک قطعه عکس خودتان برای چاپ در کنار داستانتان ارسال کنید.

قهرمان واقعی کسی است که سبب شادی دیگران می گردد ● مونتنی

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

«۱۰» روش آرامش بعد از غذا

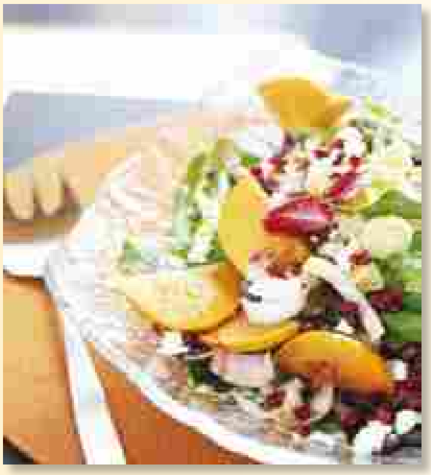

با توجه به روزهای ماه مبارک رمضان بد نیست بدانید اغلب افراد به دلیل شیوه غلط در مصرف غذا دچار نفخ شکم می‌شوند و یا به گونه‌ای احساس می‌کنند که شکم آنها چاق و بر آمده شده است.

همه ما دوست داریم شکمی صاف داشته باشیم. اما با خوردن بسته‌های چیپس و سایر هله هوله‌ها انتظاری بهتر از این نباید داشت. اما خبر خوب این است که نفخ شکم با رعایت پاره‌ای نکات ساده قابل رفع می‌باشد. فراموش نکنید.

اگر نفخ شکم مربوط به بیماری خاصی مثل بیماری‌های قلبی یا ناراحتی‌های کبدی نباشد، می‌تواند به دلیل گازهای روده باشد. از طرف دیگر عده‌ای تصور می‌کنند که به دلیل تجمع مایعات، شکم متورم می‌شود، در حالی که باید گفت که شکم جایی برای تجمع مایعات نیست و ثانیا تجمع مایعات اغلب در پا و زانو تا زمانی که ایستاده‌ایم اتفاق می‌افتد. متخصصان دلیل اصلی گازهای شکم را ناشی از موارد زیر می‌دانند:

۱- یبوست: عدم مصرف مایعات، فیبر و تحرک کافی منجر به بروز یبوست می‌شود و نتیجه این یبوست نیز گازهای روده و نفخ و تورم شکم است.

۲- حساسیت به گندم و عدم تحمل لاکتوز: حساسیت به غذایی خاص باعث تولید گاز روده می‌شود. اما تشخیص این حساسیت به عهده پزشک است. زیرا تشخیص‌های سرخود و حذف بعضی از غذاهای سالم و مقوی می‌تواند مضر باشد. اگر احساس می‌کنید که به غذای خاصی حساسیت دارید بهتر است با پزشک مشورت کنید.

۳- تعجیل در خوردن غذا باعث می‌شود که مقدار قابل توجهی از هوا را به داخل معده هدایت کنید. بنابر این توصیه می‌شود که غذای خود را به آرامی صرف کنید و از آن لذت ببرید. توصیه می‌شود که برای هر وعده غذا ۳۰ دقیقه زمان در نظر بگیرید.

۴- از مصرف نوشیدنی‌های گاز دار اجتناب کنید و به جای آن از آب ساده و لیمو استفاده کنید.

۵- جویدن آدامس باعث تورم معده و جمع شدن گاز در روده می‌شود.

۶- زیاده روی در مصرف غذاهای رژیمی و یا هر نوع خوراکی با قند مصنوعی باعث افزایش گاز معده می‌شود.

۷- غذاهای پردازش شده و به اصطلاح فست فودها به نسبت سرشار از سدیم است و فیبر کمتری دارند. بنابر این توصیه می‌شود که غذاهای سالم و ساده‌تری را انتخاب کنید و حتی‌المقدور از مصرف انواع کنسروها اجتناب کنید.

۸- اگر عادت به خوردن لوبیا نداشته باشید به راحتی دچار نفخ و گاز روده خواهید شد. سبزیجاتی نظیر بروکلی و کلم و.. نیز باعث تولید گاز در روده می‌شوند. البته این بدان معنا نیست که این غذاهای مقوی را کنار بگذارید. تنها کافی است که این نوع غذاها را در وعده‌های غذایی خود بگنجانید تا به تدریج عادت کنید.

۹- توصیه می‌شود که وعده‌های غذایی خود را با حجم کمتری انتخاب کنید و در عوض توالی آن را افزایش دهید. با این کار می‌توانید میزان قند خون را به راحتی کنترل کنید.

۱۰- مطالعات نشان می‌دهد که چای نعنا، زنجبیل، جعفری، آناناس و ماست حاوی پروبیوتیک هستند که مانع از نفخ و گاز شکم می‌شود. نکته آخر این که متخصصان معتقدند که پیروی از رژیم‌های سنگین و یا روزه گرفتن و حذف وعده‌های غذایی به تنهایی باعث کم شدن چربی‌های شکم و یا صاف شدن ظاهر آن نمی‌شود. یعنی این اعمال به طور کلی می‌تواند روی وزن شما تاثیر بگذارد و میزان چربی‌های کل بدن را کاهش دهد و به نسبتی نیز چربی‌های شکمی کاهش می‌یابد و معمولا نیز چربی‌های این منطقه به میزان کمتری کاهش می‌یابد، یعنی چربی‌های این ناحیه پایدارتر است. ولی در عین رعایت مقدار مصرف غذا و یا به عبارتی پیروی از رژیم غذایی لازم است که به طور مرتب نیز ورزش کنید تا به این ترتیب ماهیچه‌های شکم تقویت شده و ظاهر زیباتری داشته باشد.

مهمترین تهدید زیبایی ناخن‌ها

یک متخصص پوست و مو و زیبایی گفت: «چسبهای شیمیایی زمینه التهاب، حساسیت، پوسته پوسته شدن، قرمزی، خشکی و خارش شدید بافت اطراف ناخن را فراهم می‌آورد.»

دکتر سعید کشاورز در گفتگو با خبرنگار ما اظهار داشت: «کاشت ناخن از نظر پزشکی غیر قابل قبول است و به دلیل عوارض بلند مدت به هیچ وجه توصیه نمی‌شود مگر در مواقع خاص که ناخن به طور کامل از بین رفته و به روحیه بیمار لطمه وارد کند. کاشت ناخن معمولاً در آرایشگاه‌ها و توسط افراد ناآشنا انجام می‌شود در صورتی که اصول بهداشتی رعایت نشود فرد در معرض انواع بیماری‌های ویروسی و خونی قرار می‌گیرد. کاشت ناخن مصنوعی به دلیل نرسیدن اکسیژن کافی به بافت‌ها، باعث تغییر رنگ، کدر شدن، رشد کم ناخن، عفونت و حساسیت التهاب دور ناخن و کنده شدن لبه آزاد ناخن از بستر می‌شود.»

کشاورز گفت: «ناخنهای مصنوعی توسط چسبهای شیمیایی خاص و با دوام برای ماندگاری طولانی بر روی بافت ناخن می‌چسبند که علاوه بر ایجاد کدری باعث ترک و شکاف بر روی ناخن می‌شود. در صورت استفاده طولانی مدت از ناخن‌های مصنوعی ناخن، بافت طبیعی به دلیل نازک شدن تغییر شکل می‌دهد.»

کشاورز تصریح کرد: «برداشتن این ناخنها به دلیل استفاده از چسبهای شیمیایی با دوام به سختی و با عارضه انجام می‌شود که نازک شدن و از بین رفتن صفحه اصلی ناخن از جمله این عوارض است. عوارض کاشت ناخن معمولاً در مرحله برداشتن صورت می‌گیرد و تا مدتها می‌تواند سلامتی و زیبایی ناخنها را تحت تأثیر قرار دهد.»

به زور به کودکان غذا ندهید

یک متخصص تغذیه گفت: «زور و تهدید در برابر غذا خوردن کودک باعث عدم رشد شخصیت، پرخاشگری و عدم اعتماد به نفس وی در بزرگسالی می‌شود.»

دکتر ناصر کلانتری در گفتگو با خبرنگار ما اظهار داشت: «به طور معمول از ۲ سالگی و حتی کمی قبل از این سن، نشانه‌های استقلال طلبی و خروج از تابعیت رفتار مادر در کودکان با غذا نخوردن بروز می‌کند.» وی افزود: «در صورتی که این حس استقلال طلبی کودکان در پی درک نادرست مادر از این رفتار و متوسل شدن به زور و التماس بیشتر شود و به عادت غلط غذایی کودک می‌انجامد.»

این متخصص تغذیه تصریح کرد: «زور و تهدید در برابر غذا خوردن کودک باعث عدم رشد شخصیت، پرخاشگری و عدم اعتماد به نفس وی در بزرگسالی می‌شود که عوارض روانی متعددی را به همراه دارد.»

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع
www.raffie.persianblog.ir

«فاصله‌ها»ی «زیرهشت»!

ماه رمضان آمد و دو سریال شبانه غیر رمضانی رفت. البته چون ماه رحمت است، به جایش پنج مجموعه تلویزیونی ویژه رمضان از امروز بر سر سفره‌های مردم روزه دار خواهد نشست که بعد از صرف افطاری خیلی می‌چسبد. به خصوص همراه با زولبیا و بامیه که مثل تخمه جات سابق صدادار نیست و همراه با چایی می‌چسبد و سریال ها را بیشتر می‌چسباند. انشاءالله همین طور باشد که پیش بینی می کنیم.

نظرخواهی از مردم: «فاصله ها» و «زیرهشت» عنوان دو مجموعه تلویزیونی بود که از حدود دو ماه گذشته، توانست با پخش هر شب خود از شبکه های یک و سه سیما، توجهات بسیاری از مردم و حتی ملت را به خود جلب کند و باعث کمرنگ شدن شبکه های مخوفی همچون فارسی وان ضالّه و کساد شدن بازار شبکه های دیگر ماهواره‌ای شود. در همین راستا، پیاده به میان مردم رفتیم تا نظر آنها را درخصوص این دو مجموعه تلویزیونی گفته شده، جویا شویم.

به دلیل کمبود وقت، چند تایی را برای شما گلچین (به جای کلچین) نمودیم که ذیلاً توجه عزیز شما را به آن جلب می کنیم.

یک جوان خوش پوش: به نظر من کلاً خوب است. سریال، آدم‌رو سرگرم می کنه. فاصله ها خوب بود و بین من و بعضی از فیلم های ماهواره‌ای فاصله انداخت. اگر بیتا می‌رفت به دیدن آقای عیوضی(آتیلا پسیانی!)، شاید آخر فیلم از دست نمی‌رفت و داستان فیلم شیرین تر می‌شد.

یک مادر مسن: خدا پیرت کنه مادر که نظر مارو هم می گیری. ببخش که دست به عصا حرف می‌زنم. من هر شب مشتری پروپاقرص زیرهشت بودم. خدابیامرز شوهر من هم چترباز بود و خیلی حس همذات پنداری با مادر عطا داشتم. آخه چرا هیچکس به فکر مادر عطا نبود که از غصه تنهایی و بی شوهری مجبور شد فوت کنه. چرا این نویسنده ها، هیچ وقت بازیگرای مسن‌رو به هم نمی‌رسونن؟....گل شبدر چه کم از برگ چغندر دارد؟

یک دختر دم بخت: سرنوشت ساسان و نامزدش درس عبرتی هست برای همه اونایی که گول ظاهر هم‌رو می‌خورن. مال دنیا اصل نیست. مال ساسان که جای خود دارد؛ بانک ساسان هم اگر مهریه شود، نمی‌تواند خوشبختی دختررو به همراه بیاورد. به خصوص به عنوان همراه اول که آدم باهاش احساس تنهایی نکند. من خودم فقط ۱۳۸۹ تا سکه پشت قباله‌ام انداختند و توقع چندانی ندارم. مهم تفاهمه که خیلی قشنگه. ولی وای به سوءتفاهم که بدتر از سوءهاضمه است.

یک بقال سر کوچه: این مهران که با چک و سفته همه را گرفتار می کرد، باید برود از خودش خجالت بکشد. آبروی شغل آزادرو برد. خب مرد حسابی، تو هم مثل بابای سعید به یک مغازه الکتریکی قناعت کن، اما آدم باش. البته مانفهمیدیم این دانیال حکیمی که همه‌اش یا توی رستوران لیلا خانوم بود یا توی خونه؛ پس کی در مغازه بود؟ پس کی لامپاشو می‌فروخت؟...از کجاش می‌خواست پول بیاره واسه دیه بابای اون دختره چشم سفید ناخلف؟...این چیزا برای من بی پاسخ موند.

یک آرایشگر دم در: چرا در این مجموعه ها برای اصلاح سر بازیگران پسر از این ژورنال های ایرانی جدید مدل موی پسران استفاده نکرده بودند؟...مثلاً همین سالوادورا؛ چرا این قدر موهاش بلند و بی ریخت بود. حالا مارگارت به کنار. ما راجع به ناموس مردم نظری نداریم. زنان آرایشگر سرشناسی داریم که در این ارتباط صاحب نظرند. یکی شان همین دو کوچه پایین تر آرایشگری دارد. آرایشگری سکینه!

یک دانشجوی علوم سیاسی: از حیث استراتژیک، از چند نقطه نظر می‌شود در ارتباط با این دو مجموعه واکنش نشان داد. با فاصله‌ها نشان داد که ما می‌توانیم به اهداف سوق‌الجیشی خود برسیم اگر حسن همجواری با همدیگر و با همسایگان را رعایت نماییم. زیر هشت هم نشان داد که دیپلماسی خشونت در دنیای کنونی ره به جایی نمی‌برد و فقط سریال را کش می‌دهد و هیجانات کاذب را دامن می‌زند. من از پشت همین تریبون مفت، رفتار منصور زیر هشت و مهران و بیتای بافاصله ها را شدیداً محکوم می کنم و شما را به خدای بزرگ می‌سپارم.

قربون خبرنگار برم من!

در تقویم تاریخ مملکت، یک روز، روز ماست. روز خبرنگار. روزی که خبرنگار هنرمند، قدر بیند و بر صدر نشیند و حلوا حلوا شود. در این روز خجسته، جایگاه خبرنگار، روی تخم چشم مردم و مسوولان قرار دارد و خدای نکرده در این روز گرامی اگر کسی به خبرنگاری بگوید که بالای چشمت ابروست؛ حسابش با کرام‌الکاتبین است. خداوند هم خبرنگارانی دارد که اخبار مربوط به بندگانش را ثبت و ضبط می کنند. عتید و رقیب؛ از جمله این خبرنگاران‌اند. فلذا در این روز، هر نفس آواز عشق، می‌رسد از چپ و راست. ملاحظه بفرمایید:

از چپ: وزارت ارشاد با ارسال پیامکی در عصر غمگین جمعه به خبرنگاران عرصه مطبوعات و رسانه، به آنها اعلام کرد که به مناسبت روز خبرنگار، کارت شارژ خرید کتاب به آنها داده می‌شود که می‌توانند برای دریافت آن به معاونت مطبوعات داخلی مراجعه کنند. این کارت به مناسبت های مختلف قابل شارژ است و می‌تواند به دفعات، خبرنگاران را شارژ کند.

از راست: رئیس جمهور که از مدتها قبل اعلام کرده بود که برای خبرنگاران یک بسته حمایتی پیشنهادی در نظر گرفته است؛ دیروز پرده از این راز بزرگ برداشت و مژده داد که قرار است به خبرنگاران مجرد ۳۰۰ هزار تومان و به خبرنگاران متأهل ۴۰۰ هزار تومان اهدا نماید.(تفاوت میان همسر داشتن یا نداشتن، مبلغ ۱۰۰ هزار تومان است که می‌تواند مشوّق مقوّی جوانان خبرنگار برای دست زدن به عمل ازدواج باشد!)

در مقام آرزو: ای کاش تمام روزها روز خبرنگار می‌بود تا خبرش مثل توپ در همه جا می‌پیچید و کارت خبرنگاری بیشتر از کارت معروف«میتی کامان» یا کارت های مهم و راهگشای دیگر، خرش می‌رفت. البته از قدیم‌الایام رسم ادب این بوده‌است که دندان اسب پیشکشی را نمی‌شمردند. الان هم نمی‌شمارند. لهذا ما فعلاً به همین روز عزیز محض نمونه اکتفا می کنیم و در صفحه تقویم روی میز کارمان در این روز که نوشته است«روز خبرنگار»؛ با یک خط قشنگ و مامانی تمیز می‌نویسیم: قربون خبرنگار برم من!...

قربون صدقه رفتن منظوم:

عزیز دورت بگردم
نمی‌خوای، برمی گردم!

آخرین خبر واصله: یک طنزنویس معلوم الحال ـ که نخواست نامش فاش شود ـ در کمال تواضع اعلام کرد که علاوه بر هدایای فوق الذکر اختصاص یافته از سوی مسوولان مملکتی؛ ما جامعه طنزپردازان همیشه در صحنه نیز چون عجالتاً دستمان خالی است، حاضریم در عوض در تمامی طول سال، دست خبرنگاران عزیز را در چهارچوب موازین اعلام شده متعارف به شدت بفشاریم و هر خبر طنز آمیزی که داشتند، آن را تبدیل به سوژه کنیم و چنان بپرورانیم که هیچ زیتونی را این طوری نپروریده باشند!....«الجود بالموجود، فوق الجود» که گفتند؛ یعنی عدل، همین که ما الساعه در خدمت شما فرض وعرض کردیم!

سعدی فرماید:

نظری به دوستان کن، که هزار بار از آن به
که تحیّتی نویسی و هدیّتی فرستی

بعدی فرماید: بابا، تو دیگه کی هستی؟!....

با قناعت امور بگذران تا پادشاه خود باشی
● حضرت امیر(ع)

رکورد در پرواز نوشابه گازدار

در دانشگاه «چنگ‌چون» واقع در چین **دو هزار و یکصد و هفتادوپنج** دانشجو و همین میزان بطری نوشابه در زمین بسکتبال دانشگاه به گرد هم آمدند تا به صورت همزمان، نوشابه گازدار را به انفجار وادارند. درواقع این تعداد دانشجو در یک زمان توأماً سر نوشابه‌ها را باز کرده و باعث شدند تا نوشابه گازدار به میزان هشت متر به هوا برود. اینان برای آنکه ارتفاع نوشابه گازدار بیشتر باشد، در درون هر بطری یک عدد شکلات نعنایی قرار دادند. درواقع نعناع عنصری است که باعث می‌شود تا انفجار نوشابه گازدار بسیار قدرتمندتر صورت گیرد و همین شکلات نعنایی در هر بطری باعث شد تا در آزمایش دانشجویان چینی و نوشابه‌ای که از بطری خارج شد، تا هشت متر ارتفاع به خود گرفت. از همین رو است که همانگونه که در تصویر مشاهده می کنید، دانشجویان چینی از نوعی پوشش پلاستیکی در لباس خود استفاده کردند تا پرواز نوشابه‌ها باعث مرطوب شدن لباسهایشان نشود. رکورد قبلی در این مورد مربوط به هزار و نهصد و یازده بطری نوشابه بود که دانشجویان اهل کشور لتونی آن را در سال ۲۰۰۸ به جای گذاشته بودند.

یک عکس اعجاب‌انگیز

تصویر بسیار جذاب و در عین حال اعجاب‌انگیزی را که مشاهده می کنید متعلق به نورهای شمالی (شفق قطبی) است که بر فراز کوه آتشفشان «**ایافیالایوکول**» در جزیره ایسلند واقع در اقیانوس اطلس دیده می شود که در دل شب خاکستر و مواد مذاب را به هوا می‌فرستد. درواقع آنچه که نور سبزرنگ مرموز را در دل شب ایجاد کرده است در رابطه با قوه جاذبه در نزدیکی‌های قطب در کره زمین است که ذرات جذب شده توسط منطقه‌ای که دارای قوه جاذبه در سطح زمین است به وسیله بادهای خورشیدی به حرکت درآمده و در بخش‌های بالایی در آتمسفر زمین با اتم‌های اکسیژن، نیتروژن و هیدروژن در آتمسفر زمین برخورد می کنند. این برخورد که در ارتفاعی معادل یکصد کیلومتر از سطح زمین رخ می‌دهد نور سبزی را که مشاهده می کنید به وجود می آورد. درواقع خاکستر مواد مذاب که از کوه آتشفشان در ایسلند برپا می‌شود به دلیل یخ زدگی در سطح کوه با مواد مذاب برخورد و نور قرمز را به وجود می‌آورد. حال برخورد خاکستر در مواد مذاب از طرفی و نور مربوط به اتم‌های روی آتمسفر زمین از سوی دیگر باعث ایجاد نورهای بسیار زیبا شده است که در کره زمین به نور شمال مشهور است و از فواصل دور و حتی در دل قاره اروپا این نورها مشاهده می‌شوند.

کشف سیاره‌های جدی

اخیراً قرار گرفتن تلسکوپی که نام کپلر بر آن نهاده شده در فضا، باعـ
شده‌است. درواقع تلسکوپ تازه دیگر مشکل تلسکوپهای زمینی یا تلسک
را ندارد چرا که آنها به دلیل ذرات آسمانی در جو زمین و یا بالای جو ز
کرات در دوردست نمی‌شدند اما کپلر در جایی به کار گرفته شده که دیگ
نیست و تصاویر به روشنی و واقعی است. از جمله تصویری را که مشاهده
از منظومه خورشیدی است و یک سیاره به دور خورشید خود در دوردس
از ۱۵۶ هزار سـیاره تصویر گرفته اسـت که در کمال شگفتی دانشـمن
داده‌اند که مانند زمین قادر به داشتن نوعی زندگی و آب یا مایع در آن

آلمان و بیست

تفاوتی را که بین دو تصویر مشاهده می کنید به راستی تکان‌دهند
این ماه مصادف با بیستمین سالگرد هجوم مردم و ساکنین برلین شرقی
میان دو برلین است که به همین مناسبت تصاویر مربوط به هر دو زم
نمایش گذاشته‌ایم. تصویر سمت راست مربوط به بیست سال پیش ترا

بد

ث گرد آمدن اطلاعات اعجاب انگیزی
وپهایی که در مدار زمین قرار گرفته‌اند
زمین، قادر به تصویر برداری روشنی از
ر از ذرات آسمانی و یا جو مزاحم خبری
می کنید و مربوط به صحنه‌ای در خارج
ست می‌چرخد. درحقیقت کپلر تاکنون
دان ۷۰۶ سیاره را از گونه‌ای تشخیص
ها می‌باشد. دانشمندان در ناسا سخت
به هیجان آمده‌اند چرا که تلسکوپ کپلر قادر به یافتن سیاره‌های تازه‌ای است که در آنها نوعی زندگی و یا گونه‌ای از مایعات وجود خواهد داشت چرا که شرایطی دقیقاً مانند زمین را نشان خواهد داد.

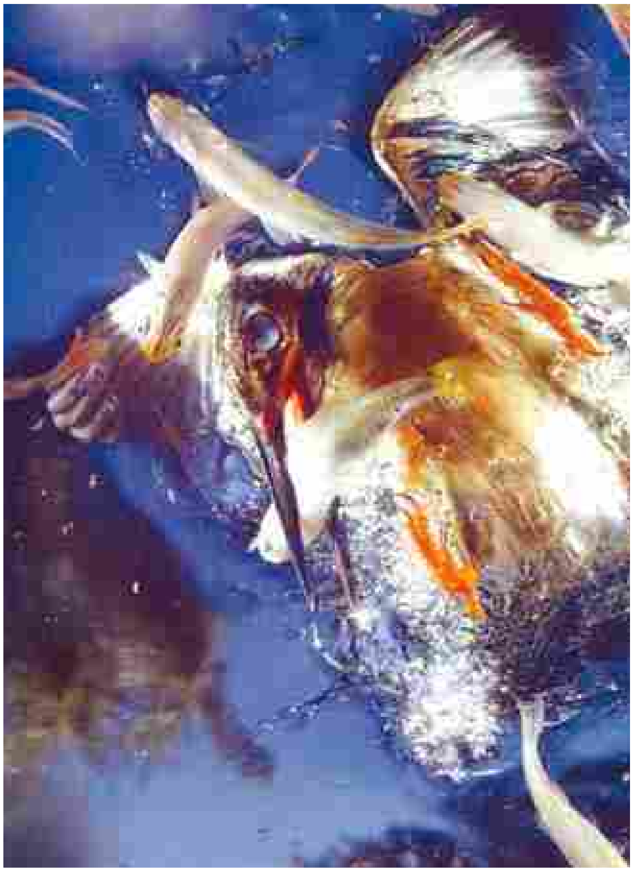

ماهی به دام افتاده

تصویر زیبایی را که مشاهده می کنید، در زیر آب توسط یک عکاس مجارستانی به نام **جو پترزبرگر** برداشته شده است. در این تصویر یک مرغ ماهی‌خوار با سرعتی معادل **یکصد کیلومتر** در ساعت، ناگهان در آب فرو رفته و ماهی را که از روی سطح آب نشان کرده بود و دو تا سه متری در عمق آب مشغول شنا بود، به دام انداخته است. برای گرفتن چنین تصویری عکاس باید از نظر زمان همه چیز را از قبل طرح‌ریزی کند چرا که تمامی ماجرا در مدت یکدهم ثانیه اتفاق می‌افتد و عکاس باید در این محدوده زمانی به موقع تصویربرداری کند و گرنه تصویر دلخواه خود را به دست نمی آورد.

مضافاً به اینکه عکاس باید در زیر آب همه چیز را تدارک ببیند که خود مشکلات عدیده‌ای را ایجاد می کند، از جمله نفس عکاس با استفاده از اکسیژنی که به همراه دارد. به همین دلیل هست که تصویری را که مشاهده می کنید جایزه تصویر سال را در **فستیوال عکاسی لوکارنو** به دست آورده است.

مین سالگرد خرابی دیوار

ه است.
به دیوار
ان را به
ست که

دروازه «**براندنبورگ**» در مرکز دیوار بین دو برلین درواقع قلوب مردم آلمان را به دو نیم تقسیم کرده بود. درحالی که تصویر سمت چپ دقیقاً همان بخش از شهر برلین را نشان می‌دهد با این تفاوت که دیوار برداشته شده و دروازه براندنبورگ به عظمت روزهای گذشته خود باز گشته است.

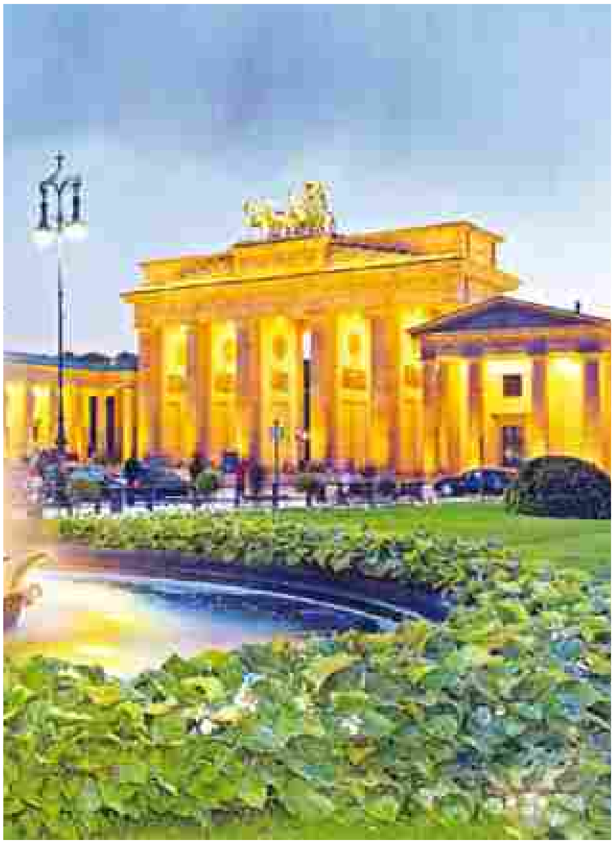

قابلیت حیرت انگیز کوسه‌ها

در تصویر کوسه‌ای را در هنگام حمله به طعمه خود مشاهده می کنید، اما از قدیم دانشمندان در عجب بوده‌اند که چگونه کوسه با آن بدن بزرگ خود قادر می‌شود تا دقیقاً طعمه خود را شناسایی و بدون دردسر به مکان طعمه حمله کند؟ پس از تحقیقات مفصل بود که دانشمندان موفق به کشف یک قابلیت خیره کننده در کوسه‌ها شده‌اند و آن حس شنیداری آن است. درواقع کوسه‌ها صدای طعمه خود را به صورت استریوفونیک و همزمان از هر دو گوش شنیده و به وسیله یک حس که از گوش تا چشم در ارتباط است، دقیقاً به محل طعمه حمله‌ور می‌شوند. آنها حتی قادر هستند تا با اندازه گیری فاصله به کمک حس شنیداری استریوفونیک خود، سرعت حمله را نیز به طعمه تنظیم کنند. برای مثال اگر طعمه درحال حرکت با سرعت سه متر در ثانیه باشد کوسه برای موفقیت سرعت خود را به میزان سه برابر یعنی ۹ متر در ثانیه، طراحی می کند تا در حمله به طعمه موفق عمل کند. به دلیل همین شنیداری استریوفونیک می‌باشد که کوسه‌ها اغلب در حمله به طعمه خود موفق می‌باشند. آنها جهت صدا را دقیقاً تعیین می کنند و اگر دقت کنیم، هنوز دقیقاً به طعمه نرسیده، دهان خود را باز می کنند چرا که از قبل نقطه و مکان دقیق طعمه را شناسایی کرده‌اند.

اندیشه‌های شاعرانه تنها خواب و خیال نیست بلکه نتیجه مطالعه، تجربه حافظه و شناخت جهان است
هگل

پ - شایق

قبل از صحبت با موبایل بخوانید

در شــهر «نگپور» هند شایعه شده است، هر شخصی که از تلفن همراه استفاده کند خواهد مرد.

بنا به این گزارش، این شایعات بعد از اینکه دو نفر پس از صحبت کردن با تلفن همراهشان جان خود را از دست دادند، منتشر شد.

پلیس هند در این باره گفت؛ یکی از این افراد دختری ۹ ساله و دیگری نوجوان بوده و به علت خونریزی از گوش پس از دریافت مکالمه جان خود را از دست داده‌اند. پلیس هند در ادامه افزود؛ ما در حال بررسی شکایات مردمی هستیم و هیچ جای نگرانی نیست، چرا که چند سال پیش شایعات این‌چنینی درباره مکالمه با موبایل و پیامک منتشر شد که باعث فریب مردم می‌شد. البته چند سال پیش هم شایعاتی در آنگولا، پاکستان و افغانستان به راه افتاد که براساس آن گفته می‌شد اگر با تلفن همراه مکالمه کنند، کشته می‌شوند و اغلب هشدارهای پیامکی مبنی بر اینکه شما به تلفن همراهتان پاسخ می‌دهید، سپس از دهان و بینی و گوشتان خون می آید و می‌میرید، ارسال می‌شد. همچنین چند سال پیش مدام پیامکی در مالزی ارسال می‌شد مبنی بر این که تلفن همراه خود را پیش از ساعت ۱۱ شب خاموش کنید، در غیر این صورت امواج رادیویی منتشر شده از برجهای تلفن باعث آسیب رساندن جدی به شما می‌شود.

دیوانه‌ترین آدم دنیا و هیجان‌انگیزترین مسابقه

یک جوان ۲۴ ســاله در پی جنگ میان «خرس و انســان» زیر چنگال‌های قوی این حیوان لت و پار شد.

هفته گذشته جوان ۲۴ ساله‌ای به نام «نبر نت کاندرا» در مسابقه‌ای که به جنگ «خرس و انسان» شهرت دارد شرکت کرد، اما وی در حضور هزاران تماشاگر موفق نشد در مقابل این حیوان دوام بیاورد چرا که خرس او را زیر ضربات سنگین دست‌های خود گرفته و با پنجه‌هایش چند بار به سر و صورت جوان بیچاره و نگونبخت کوبید و مغز او را متلاشی کرد. پلیس ایالت «اوهایو» در این باره گفت؛ این مسابقه توسط «سام مازولا» که مجموعه‌دار حیوانات درنده است ترتیب داده می‌شود. این مرد در مجموعه خود چندین خرس قهوه‌ای، ۲۰ گرگ درنده و شیر و ببر نگهداری می کند. وی هر پانزده روز یکبار مسابقه‌ای بین (حیوان درنده و انسان) در حضور انبوه تماشاگران برگزار می کند و برنده این مسابقه جایزه نفیسی عایدش می گردد. هر چند گروه‌های حافظ حیات وحش چهار سال است که با این مرد مجموعه‌دار بر سر نگهداری و انجام مسابقات میان انسان و حیوان درگیری دارند و از او بارها خواسته شده تا این حیوانات را پرورش ندهد و به زیستگاه اصلی خودشان بازگرداند، اما وی می گوید من هیجان‌انگیزترین مسابقه ورزشی دنیا را برگزار می کنم.

قابل توجه فروشندگان کامپیوتر

دو پسرعمو ســفارش خرید تجهیزات رایانه‌ای می‌دادند تا طعمه خود را به شکارگاه بکشانند، وقتی پیک‌های موتوری به محل ســفارش خریدهای میلیونی می‌رفتند خود را در دام نقشــه ســرقت ماهرانه‌ای می‌دیدند.

مــرد مغــازه‌داری که فروشــنده تجهیزات رایانــه‌ای در خیابان جمهوری اســت به پلیس مراجعه کرد و گفت؛ شــخصی در تماســی تلفنی سفارش داد تا از پیک مورد اعتمادم بار سفارش شده را به خیابان دماوند تهران ببرد. هنوز ســاعتی نگذشــته بود که پیک موتوری که «ســیامک» نام داشت تماس گرفــت و ادعا کرد، تجهیزات به وســیله خریدار به سرقت رفته اســت. پس از شــکایت مــرد مغــازه‌دار پلیــس بــه بازجویــی از پیــک موتوری پرداخت. «ســیامک» گفت؛ آدرس خریدار در یک کوچه باریک بود که هیچ خودرویی رفت و آمد نداشــت آن مرد بــا گرفتن تجهیزات آنها را به انتهــای کوچه برد و روی یک موتورسیکلت قرار داد سپس بــه بهانه اینکــه پولم را بدهد متــواری شــد. در این حالت مــن اصلــاً نمی‌دانســتم چه کنــم. همزمان با این ســرقت کارآگاهان پی بردند که ۲ دزد توانســته‌اند با نقشه سازمان یافته‌ای بارها ســفارش خرید تجهیزات کامپیوتری دهند و از پیک‌های موتورسوار سرقت کنند. تا اینکه چند روز پیش ماموران به رفتارهای مرموز مردی با موتور وسپا مشــکوک شــدند و وی را تحت نظر گرفتند نیم ســاعتی نگذشته بود که کارآگاهان متوجه شــدند که این مرد موتورســوار در حال تحویل گرفتن جعبه تجهیزات رایانه‌ای است و با توجه به اطلاعاتی که داشتند بلافاصله وارد عمل شدند و دو جوان به نامهای مهدی ۲۵ ساله و رسول ۲۱ ساله را دستگیر کردند. پس از بازداشت ۲ مرد جوان که پسرعمو هستند، وقتی موتورسواران پیک پیش روی ۲ دزد حرفه‌ای ایستادند همگی آنان را شناســایی کردند و کارآگاهان با تحقیق از پســرعموها مخفیگاهشان در سبلان را به دست آوردند.

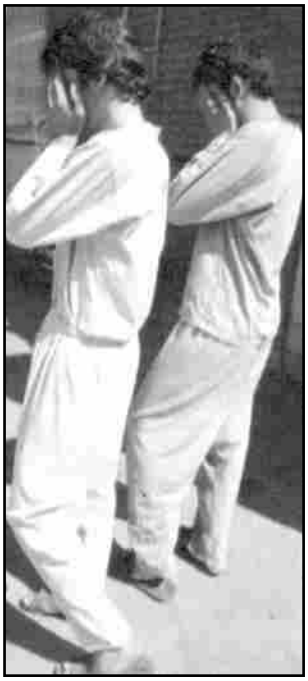

فداکاری یک سرباز

ســرباز فــداکاری کــه درحین گشــت‌زنی در محدوده ســد کرج متوجه غرق شدن زن جوانی شده بود، او را نجات داد.

چندی پیش فرمانده نیروی انتظامی شهرستان کرج اعلام کرد، ماموران کلانتری ۲۸ آدران درحین گشت‌زنی در اطراف رودخانه سد کرج یک دستگاه خودروی پراید را که در محدوده سد امیرکبیر با درهای باز پارک شده بود، مشاهده کردند.

باتوجه‌به‌اینکه‌خودروفاقدسرنشین بود ماموران به منظور پیشگیری از سرقت و تذکر به مالک آن، برای رعایت نکات ایمنی، به جستجو در اطراف خودرو پرداختند و ناگهان در حاشیه سد مشاهده کردند زنی در داخل سد درحال غرق شدن است که بلافاصله یکی از ماموران فداکار با توجه به آشنایی که به فنون شنا داشت با رشادت و ازخودگذشتگی برای نجات زن شتافت و وی را در سه متری عمق آب با وجود جلبک و نداشتن دید کافی از زیر اعماق جلبک‌ها بالا کشید و زن جوان را به زحمت به حاشیه سد هدایت کرد.

وی همچنین با توجه به آموزش‌هایی که دیده بود عملیات احیا را انجام داد که متعاقب آن تنفس زن به حالت عادی برگشت. این سرباز قبلاً به مدت دو سال به صورت حرفه‌ای قبل از خدمت سربازی در دوره‌های نجات غریق آموزش دیده بود.

فرمانده نیروی انتظامی درباره علت غرق شدن زن جوان گفت وی به دلیل اختلاف با اعضای خانواده‌اش به قصد خودکشی دست به این عمل زده بود.

در پایان فرمانده نیروی انتظامی شهرستان کرج با دعوت از خانواده این زن جوان و ارائه خدمات مشاوره‌ای، او را به آغوش خانواده‌اش بازگرداند.

موهاتونو براتون شونه کنم؟

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

الیزا توی فرودگاه منتظر نشسته بود تا سوار هواپیما بشه. جایی که نشسته بود، افراد منتظر دیگه‌ای هم بودن که الیزا اونا رو نمی‌شناخت. همین طور که منتظر بود، کتاب مقدسش رو درآورد و شروع کرد به خوندن.

یک دفعه احساس کرد که همه مردم اطرافش دارن بهش نگاه می کنن. الیزا سرشو بالا کرد و متوجه شد که دارن به یک جایی درست پشت سر اون نگاه می کنند.

برگشت تا ببینه همه دارن به چی نگاه می کنن؛ و دید که مهماندار داره یک صندلی چرخداری رو هل میده که زشت ترین پیرمردی که تا به حال دیده بود، روش نشسته. الیزا می گفت پیرمرد موهای بلند سفیدی داشت که فوق‌العاده درهم و آشفته بود. صورتش پر از چین و چروک بود و اصلاً هم مهربون به نظر نمی‌رسید.

او می گفت نمی‌دونم چرا ولی حس خاصی بهش پیدا کردم و فکر کردم که خدا از من می‌خواد تا بهش بشارت بدم. می گفت تو فکرم به خدا می گفتم: «اوه خداوندا! خواهش می کنم، الان نه! اینجا نه»!

مهم نبود الیزا چی فکر می کرد، او نمی‌تونست از یاد پیرمرد بیاد بیرون. و یک دفعه فهمید که دقیقاً خدا ازش چی می‌خواد. او باید می‌رفت و موهای پیرمرد رو شونه می کرد!!!

او رفت و جلوی صندلی پیرمرد زانو زد و گفت: «آقا، این افتخار رو به من میدید که موهاتونو براتون شونه کنم؟»

پیرمرد گفت: «چی» ؟؟؟

الیزا فکر کرد: «خوب خدا رو شکر، مثل اینکه گوشاش سنگینه.»

دوباره یه کم بلندتر گفت: «آقا، این افتخار رو به من میدید که موهاتونو براتون شونه کنم؟»

پیرمرد گفت: «اگه می‌خوای با من صحبت کنی باید صداتو ببری بالا، من تقریباً ناشنوا هستم».

بنابراین این دفعه الیزا داد زد: «آقا، این افتخار رو به من میدید که موهاتونو براتون شونه کنم»؟

همه داشتن نگاه می کردن تا ببینن جوابش چی می‌تونه باشه. پیرمرد با سردرگمی بهش نگاه کرد و گفت: «خوب، اگه واقعاً خودت می‌خوای، باشه»!

الیزا می گفت من حتی شونه هم نداشتم، اما با این حال فکر کردم که این کارو حتماً انجام دهم.

پیرمرد گفت: «توی کیفی که به پشت صندلیم آویزونه یه نگاهی بکن، یه دونه شونه توش هست».

الیزا درش آورد و شروع کرد به شونه کردن. (اون یه دختر کوچولوی مو بلند داشت، پس حسابی تجربه داشت که چه‌جوری گره‌های مو رو می‌تونه باز کنه).

الیزا یه مدت طولانی کار کرد تا بالأخره آخرین گره رو هم باز کرد.

همون موقع که داشت کارشو تموم می کرد، شنید که پیرمرد داره گریه می کنه. رفت و دستشو روی زانوهای مرد گذاشت و جلوی صندلیش زانو زد و مستقیماً به چشماش نگاه کرد. و گفت: «آقا، شما خدا رو می‌شناسین؟»

جواب داد: «بله، البته که می‌شناسم. می‌دونی، همسرم به من گفت تا تو شکل دوست داشتن خدا رو نشناسی نمی‌تونی با من ازدواج کنی. منم همه‌چیز رو راجع به نوع دوست داشتن خدا یاد گرفتم و سال‌ها پیش ازش خواستم که به قلب من بیاد، قبل از اینکه با همسرم ازدواج کنم».

پیرمرد ادامه داد: «می‌دونی، من الان تو راه رفتن به خونه هستم؛ برای اینکه همسرمو ببینم. من برای یه مدت خیلی طولانی توی بیمارستان بودم، و باید یه جراحی توی این شهر که کلی از خونه‌ام دوره، انجام می‌دادم. همسرم نمی‌تونست باهام بیاد چون خودش هم خیلی شکسته شده».

او گفت: «من خیلی نگران موهام بودم که چقدر آشفته به نظر می‌رسه، دلم نمی‌خواست که همسرم منو با این قیافه وحشتناک ببینه، و خودم هم نمی‌تونستم موهامو شونه کنم».

همین طور که داشت از الیزا به خاطر کارش تشکر می کرد، اشک از گونه‌هاش پایین می‌ریخت. او پشت سر هم تشکر می کرد.

الیزا هم گریه‌اش گرفته بود، همه مردمی که اون‌جا شاهد ماجرا بودن، اشک می‌ریختن. همین‌طور که همه شون داشتن سوار هواپیما می‌شدن، مهماندار که خودش هم گریه کرده بود، الیزا رو متوقف کرد و پرسید: «چرا این کار رو کردی؟»

و اون‌جا دقیقاً فرصت مناسب بود، چون دری باز شده بود تا بشه محبت خدا رو با یک نفر در میون گذاشت.

الیزا گفت: «ما همیشه طریق‌های خداوند رو درک نمی کنیم، ولی آماده باش، خدا ممکنه از ما استفاده کنه تا نیاز کسی رو برطرف بکنه، همون طور که نیاز این پیرمرد رو برطرف کرد، و در همون لحظه، یه جان گمشده رو که نیاز داشت تا از محبت خدا بشنوه، صدا زد».

پای بزرگتر، قلبی بزرگتر

هوا نابه‌هنگام گرم بود و هر کس در جستجوی مفری بود برای رهایی از آن. به همین خاطر، توقف جلوی مغازه بستنی فروشی امری کاملا طبیعی به نظر می‌رسید.

دختر کوچولویی که پولش را محکم در دستش گرفته بود، وارد بستنی فروشی شد. بستنی فروش قبل از آنکه او کلمه‌ای بر زبان جاری نماید با اوقات تلخی به او گفت که از مغازه خارج شده و تابلوی روی در را بخواند و تا وقتی که کفش پایش نکرده وارد مغازه نشود. دخترک به آرامی از مغازه بیرون رفت، و مرد درشت هیکلی به دنبال او از مغازه خارج شد.

دخترک کوچولو مقابل مغازه ایستاد و تابلوی روی در را خواند: «ورود پابرهنه‌ها ممنوع!» دخترک در حالی که اشک از چشمانش بر روی گونه‌هایش می‌غلتید راهش را گرفت تا برود. در این لحظه مرد درشت هیکل او را صدا زد او کنار پیاده رو نشست، کفش‌های بزرگ نمره ۴۴ خود را درآورد و در مقابل دختر کوچولو جفت کرد و گفت: «بیا اینو پات کن. اگر بتونی یه جوری آنها را با پاهات بکشی، می‌تونی بستنی‌ات را بخری.»

مرد دختر کوچولو را بلند کرد و پاهای او را توی کفشها میزان نمود و گفت، بس که این کفشارو با پاهام این ور و اون ور کشیده‌ام، خسته‌ام. تا بری و برگردی من اینجا راحت می‌شینم و بستنی‌ام را می خورم. چشمان براق دختر کوچولو هنگام هجوم او به سمت پیشخوان و خریدن بستنی صحنه‌ای نبود که از ذهن زدوده شود.

بله، او مرد درشت هیکلی بود، شکم گنده‌ای داشت، کفشهای بزرگی داشت، اما مهمتر از همه، قلب بزرگی داشت.

دستهای گرم

جیب‌های پالتوی دختر شش ساله‌ام را تمیز می کردم که از هر کدام از آنها یک جفت دستکش پیدا کردم. با علم به این که یک جفت دستکش برای گرم کردن دستانش کافی است، از او علت همراه داشتن دو جفت دستکش در جیب‌های پالتویش را جویا شدم. او پاسخ داد: «من خیلی وقته که این کارو می کنم، مادر. می‌دونی، بعضی از بچه‌ها بدون دستکش به مدرسه میان و اگه من یک جفت دیگه همراه داشته باشم، می‌تونم اونو به یکی از دوستام بدم تا دستاش گرم بشه»...

ما نمی‌توانیم فقط برای خودمان زندگی کنیم. هزاران رشته ما را به همنوعانمان وصل کرده!

حیوان با جنگیدن برتری خود را نشان می‌دهد انسان با نجنگیدن

● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ (51)

سلسله هخامنشیان

دوستان مهربانم! تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که کوروش به یاری پادشاه ارمنستان رفت و کلدانی‌ها را از مرزهای آنها بیرون راند سپس این دو دشمن قدیمی را با هم آشتی داد. پس از این ماجرا هنگامی که به ایران برمی‌گشت، گُبریاس آسوری به دیدارش آمد و همه ثروت و قصر و قلمرو و دخترش را به او پیشکش کرد تا با پادشاه آسور بجنگند و انتقام خون پسرش را بگیرد. کوروش هدایایش را پس داد و پیمان بست یاریش کند.

در این میان، گرگانی‌ها و مادی‌ها نیز در جنگی که با آسوری‌ها کرده بودند، غنیمت‌های بسیاری به چنگ آورده بودند و سهمی نیز به کوروش دادند که پانته‌آ، زیباترین زن آسیا جزو آن غنائم بود. کوروش از پذیرفتن پانته‌آ خودداری کرد و پیمان بست او را به شوهرش، آبراداتِس برگرداند. یکی از فرماندهان کوروش به نام ارتخشیر، پانته‌آ را ربود و با پنجاه سوار جنگی گریخت. کوروش در شبی تاریک به تعقیب او رفت... اینک دنباله قصه:

گبریاس به کوروش گفت:

ـ این قلعه اکنون در اختیار توست. بیا تا خزانه را نشانت بدهم.

او کوروش را به خزانه برد و جواهرات و جام‌های زرین و سکه‌های طلای بسیاری به او نمایاند و گفت همگی به تو تعلق دارد. حتی دخترم که در زیبایی و قد و قامت رشک فرشتگان بهشتی است.

آنگاه دخترش را صدا کرد و گفت:

ـ این دختر و همه ثروت من و قلعه و سربازانم را به تو می‌دهم به شرطی که انتقام خون پسرم را بگیری.

کوروش به آن دختر که به‌راستی به فرشتگان می مانست، نگاهی کرد و گفت:

ـ قبلاً به تو گفته‌ام که چون صداقت داری، قاتل پسرت را مجازات خواهم کرد. هدایای تو را نیز می‌پذیرم و آن را به دخترت و شوهرش تقدیم می کنم. من از میان همه هدایایی که نثارم کرده‌ای، فقط یکی را برای خودم برمی‌دارم. آن هدیه از تمام ثروت‌های دنیا بهتر و گرانبهاتر است.

گبریاس با حیرت گفت:

ـ دخترم را می گویی؟ درست است که در زیبایی کم مانند است ولی گمان نکنم از همه ثروت‌های دنیا بهتر باشد.

ـ نه! بگذار برایت توضیح بدهم. کسانی هستند که نمی‌خواهند زور بگویند، دروغ بگویند، پیمان شکنی کنند و هرگز نلغزند ولی موقعیتی برایشان پیش نمی آید تا بتوانند این ویژگی‌ها را به مردم ثابت کنند. مثلاً مرد ثروتمندی پیدا نمی‌شود که قصری بزرگ به آنها ببخشد و ثروتی بسیار و دختر بسیار دوست داشتنی خود را به آنها بدهد و آنها چشم خود را به روی همه این چیزهای هوس انگیز ببندند اما امروز تو این موقعیت را برای من مهیا کردی و توانستم بر هوس‌های خود غلبه کنم و به مردم نشان بدهم که کسی نیستم که به میزبانم خیانت کنم و برای خواهش نفسانی خودم هدایای او را قبول کنم تا در مقابل آنها قاتل پسرش را مجازات کنم. امروز و فردا و تا آخر دنیا همه خواهند گفت که کوروش به نفس خود غلبه کرد و پیمانش را نشکست. اگر تو این موقعیت را برایم فراهم نمی کردی، نمی‌توانستم این موضوع را به همه ثابت کنم. این است آن هدیه گرانبهایی که به من دادی.

گبریاس گفت:

ـ تو چه نیکو سخن می گویی! کاش دخترم را به زنی بگیری تا از نژاد تو نوه‌ای داشته باشم.

ـ اگر او را جایی دیگر دیده بودم و تو به دلیل گرفتن انتقام از قاتل پسرت او را به من پیشنهاد نکرده بودی، بی گمان او را به همسری برمی گزیدم... بگذریم. من دوستان شایسته‌ای دارم که برای دامادی تو سزاوارند. بعداً یکی از آنها را به تو معرفی خواهم کرد. اینک دیگر به خیمه گاه خودم می‌روم.

ـ بمان تا با هم شام بخوریم.

ـ نمی‌مانم. دوست دارم امشب با سربازانم شام بخورم.

کوروش تعارف‌های گبریاس را نپذیرفت و رفت. چون به خیمه گاه خود نزدیک شد، چند اسب دید که به خاک افتاده بودند و با نیزه و تیر کشته شده بودند. کمی آن سوتر برخی از سربازان خود را دید که همگی مرده بودند. شگفت‌زده شد و دو تن از روزبانانش را فرستاد تا بروند و برایش خبر بیاورند که چه شده است. پاسی دیگر روزبانان آمدند و یکی از آنها گفت:

ـ کوروش بزرگ سلامت باشد... یکی از فرماندهانت به نام **ارتخشیر** نیرنگی در کار **آراسپ** کرده و او را زخمی کرده و **پانته‌آ** را ربوده است. پزشک دارد زخم‌های آراسپ را درمان می کند. او گفت به تو بگویم اگر همین اینک به سوی باختر جنوبی بتازی، بامداد به ارتخشیر خواهی رسید. او با پنجاه سوار زبده گریخته است و می‌خواهد به هند پناه ببرد.

کوروش بیست تن از سوارانش را برگزید و به بقیه گفت به خیمه گاه بروند. سپس با آن بیست سوار دنبال ارتخشیر رفت. کوروش می‌دانست که کسی شب‌ها سفر نمی کند به‌ویژه در آن شب که ماه پنهان و راه تاریک بود بنابراین به چهار سوار گفت در جلو و عقب و راست و چپ دیگران حرکت کنند و هر یک مشعلی در دست داشته باشند تا راه را روشن کنند. این مشعل‌ها حائلی داشتند که باد خاموششان نمی کرد و از ابداعات مردم ماد بود. باری...

کوروش و یارانش به سوی باختر جنوبی می‌رفتند تا ارتخشیر را پیدا کنند و پانته‌آ را از او بگیرند زیرا کوروش سوگند خورده بود که این زن را به شوهرش برساند. سرنوشت پانته‌آ، زیبای آسوری، تقریباً مانند **اُرینت** (عُرینب) زیبای عرب است که جناب حسین بن علی (ع) او را از چنگ معاویه و یزید و عمرو عاص نجات داد و به شوهرش رساند. این نیز قصه زیبایی است که کاش می‌شد روزی آن را برایتان بگویم. اکنون ببینیم آیا کوروش نیز موفق خواهد شد؟

مجازات افراد خائن

کوروش و یارانش در آن شب تاریک رفتند و رفتند و ساعتی به دمیدن سپیده مانده بود که کنار تپه‌ای رسیدند. گرچه چندان بلند نبود ولی می‌شد از بالایش به دشتی که زیرش بود، نظر انداخت. کوروش به دو تن از افرادش فرمان داد بالای تپه بروند تا ببینند آیا آتشی را که ارتخشیر و دوستانش افروخته‌اند و کنارش خوابیده‌اند، دیده می‌شود یا نه؟ **گوپاتاس** و **پاخساشید** که جوانانی چابک بودند، از تپه بالا رفتند و چون به قله‌اش رسیدند، کمی آن‌سوتر آتش‌هایی دیدند که کنارشان چند خیمه افراشته بودند و چهار نگهبان، اطراف را می‌پاییدند. آن دو جوان پس از این که موقعیت ارتخشیر و سربازانش را سنجیدند، شتابان پایین آمدند و آنچه را که دیده بودند، گزارش کردند. کوروش پرسید:

ـ آیا بهتر است تپه را دور بزنیم یا از آن بالا برویم؟

گوپاتاس گفت:

ـ دور زدن تپه بهتر است. اگر بخواهیم از تپه بالا برویم، گرچه زودتر به آن سو می‌رسیم، ولی شب‌پاهایش ما را خواهند دید و ارتخشیر و دیگران را خبر خواهند کرد.

کوروش گفت: سخنت درست است. پس به پاهای اسب‌ها نمد می‌بندیم و تپه را دور می‌زنیم. آنها نباید صدای پای اسب‌ها را بشنوند.

همگی با چالاکی بسیار به پای اسب‌های خود نمد بستند و پس از دور زدن تپه، از مسیری که کمتر دیده می‌شد، به سوی خیمه گاه ارتخشیر رفتند. هنگامی که به دویست قدمی آنها رسیدند، از اسب‌ها فرود آمدند و پشت صخره‌ای پنهان شدند. کوروش به گوپاتاس و پاخساشید و دو تن دیگر گفت:

بروید و بی‌هیچ صدایی، شب‌پاها را بکشید. سپس افسار اسب‌های آنها را پنج پنج به هم ببندید تا وقتی که ما آمدیم، آنها را رَم بدهیم.

آن چهار نفر، مانند نسیمی برهنه پای، سبک و سریع وبی‌صدا رفتند وهمچون شاهینی که بر خر گوشی می‌جهد، بر نگهبانان جهیدند و گردن هر چهار را در چشم برهم زدنی شکستند آنگاه اسب‌ها را به هم بستند و با آتش علامت دادند تا کوروش و دیگران بیایند. کوروش و دوستانش که در این مدت نمدها را از پای اسب‌ها باز کرده بودند، بر اسب پریدند و شتابان به سوی خیمه‌ها تاختند. هنوز پنجاه گام با دشمن فاصله داشتند که آنها بیدار شدند و هراسان از خیمه‌ها بیرون ریختند. گوپاتاس و آن سه نفر دیگر پیاپی به سوی آنها تیراندازی کردند. کوروش و دوستانش نیز تیرهایی افکندند و هنگامی که به آنها رسیدند، بیش از بیست نفر از آنها کشته شده بودند. ارتخشیر که می‌دانست دفاع کردن سودی ندارد، پانته‌آ را به ریسمانی بسته بود و دنبال خود می کشید. می‌خواست او را سوار اسب کند و بگریزد ولی دید اسب‌ها رم کرده‌اند و دارند می‌روند. حیران شد که چه کند. ناگهان فریادی کشید و به زمین افتاد زیرا پانته‌آ شمشیر او را از کمرش بیرون کشیده و در پهلویش فرو کرده بود.

به‌زودی بقیه افراد ارتخشیر که پیاده بودند و در برابر سواران کوروش تاب ایستادگی نداشتند، تسلیم شدند و جنگ به پایان رسید. کوروش به چند نفر مأموریت داد تا بروند واسب‌های رم کرده را جمع کنند سپس فرمود دست‌های اسیران را بستند. آنگاه پانته‌آ را با احترام بسیار در خیمه‌ای جای داد و حالش را پرسید. پانته‌آ گفت:

ـ من می‌دانم که تو به من چشمداشتی نداری و می‌خواهی مرا به شوهرم باز گردانی. از تو سپاسگزارم و پیمان می‌بندم که من و شوهرم هر کار که بتوانیم برای تو خواهیم کرد...

کوروش او را ستود و از این که ارتخشیر را مجازات کرده بود، به او آفرین گفت سپس پیش اسیران رفت و گفت: شما از سربازان من بودید ولی خیانت کردید. خودتان می‌دانید که من اسیران را مجازات نمی کنم ولی چه می گویید در باره کسی که به فرمانروای خود خیانت کرده و رفتارش مانند دشمنان بوده است؟

آنان سخنی نگفتند و سرها را پایین انداختند. کوروش گفت: اگر دشمن بودید و در جنگ اسیرم می‌شدید، شما را می‌بخشیدم ولی خیانت گناهی نابخشودنی است. با یارانم مشورت می کنم تا بدانم مجازات خائنان چیست.

پس از این که کوروش با یارانش مشورت کرد، همگی یک‌صدا گفتند: مجازات خائن، مرگ است. کوروش گفت: دوست داشتم مجازات کمتری برای اینها در نظر می‌گرفتید ولی چون شما قاضیان این دادگاه هستید، حق ندارم نظر شما را رد کنم. پس آنها را بکشید سپس جامه‌هایشان را بیرون بیاورید و بسوزانید تا هیچ کس نفهمد اینها ایرانی بوده‌اند.

نقشه جنگ

پس از این ماجرا کوروش به محل قبلی خود بازگشت و پانته‌آ را به آراسپ سپرد و به او گفت: دوست دارم از این زن نجیب‌زاده به‌خوبی نگهداری کنی تا شوهرش برگردد و او را به دستش بسپارم.

ـای کوروش نازنین! چرا پانته‌آ را نزد خودت نگه نمی‌داری؟

ـ زیرا بیم دارم دلباخته‌اش شوم و دلباخته زنی شوهردار شدن، کاری ناشایست و ناروا است.

ـاز تو در شگفتم که چنین سخنی می گویی. انسان‌ها اراده دارند و اگر اراده کنند، محال است دلباخته شوند. این زن را نزد خودت نگاه دار و از او بهره‌مند شو. وقتی که شوهرش برگشت، او را به شوهرش رد کن.

کوروش روی در هم کشید و گفت: من می گویم دلباخته زنی شوهردار شدن ناشایست است آن‌وقت تو می گویی از او بهره‌مند شوم؟ این را نیز بدان که دلباختگی، کار دل است و دل به فرمان عقل و اراده نیست. دیگر چیزی نگوی و برو و از پانته‌آ به‌خوبی مراقبت کن.

آراسپ رفت و پانته‌آ را در خیمه‌ای باشکوه جای داد و چند کنیز آسوری و مادی به خدمت او گماشت. فردای آن روز گُبریاس نزد کوروش آمد و گفت:

ـ آیا وقتش نشده که به پیمانت وفا کنی و انتقام پسرم را از شاه آسور بگیری؟

ـ وقتش نزدیک است. برو حاکم گرگانی‌ها را به خیمه من دعوت کن.

گُبریاس رفت و با حاکم گرگانی‌ها که آراکان نام داشت، آمد. کوروش از آراکان پرسید:

ـ چه اقوامی با آسوری‌ها میانه خوبی ندارند؟

ـ کادوسی‌ها وسکاها با آسوری‌ها بسیار بدند.

ـ پس چرا تا کنون با آنها نجنگیده‌اند؟

ـزیرا از آسوری‌ها می‌ترسند. این دو قوم خراجگزار آسورند.

ـ نام پادشاه آسور چیست و چگونه مردی است؟

آراکان گفت: نامش میخاسوی خشمگین است. گبریاس او را بهتر از من می‌شناسد. تو بگو ای گبریاس!

ـ شاه قبلی، مَرد خوبی بود ولی شاه جدید یعنی میخاسوی خشمگین، جوانی مغرور و سختگیر و مردم آزار است. پیش از این گفته‌ام که پسر مرا تنها به این دلیل کشت که در شکارگاه از او بهتر شکار می کرد.

کوروش پرسید: آیا کس دیگری را نیز می‌شناسی که او را بی‌دلیل مجازات کرده باشد؟

ـ آری. یکی از آنها جوانی است به نام **گاداتاس** که در بابِل حاکم چند روستای بزرگ است. روزی شاه سابق آسور، جشن بزرگی برپا کرده بود. گاداتاس در آن جشن شیرین سخن‌ها و هنرنمایی‌های خوبی کرد. یکی از زنانی که کنار میخاسوی خشمگین نشسته بود، گفت: این گاداتاس جوان به چه زیبا و خوش سخن و هنرمند است. خوشا به حال همسرش. همین که جشن تمام شد، میخاسوی خشمگین فرمان داد گاداتاس را دستگیر کردند و رخسارش را با آتش سوزاندند تا زشت شود سپس او را خواجه کردند.

ـباید به بابِل برویم و گاداتاس را با خود همدست کنیم.

آراکان گفت: کار دشواری است زیرا بابِل مرکز دشمن است. سربازان ما از دشمنان‌مان کمتر است و بی‌گمان شکست خواهیم خورد.

ـ در جنگ، تعداد مهم نیست. شجاعت و نقشه و ابزار جنگی بسیار اهمیت دارد. ما باید هرچه زودتر به سوی بابِل برویم.

حمله به بابِل

چهار روز بعد کوروش و گُبریاس و آراکان با سپاهیان خود به سوی بابل رفتند و همین‌که به مرز رسیدند، به سواره نظامش فرمان داد در دسته‌های کوچک چریکی، به‌طور ناگهانی به قرارگاه‌های دشمن بتازند و افراد مسلح را بکشند و هر چه می‌توانند غنیمت بگیرند. این شیوه جنگی بسیار موفقیت آمیز بود زیرا دشمنان در برابر دسته‌های کوچک سواره نظام غافلگیر می‌شدند و پیش از آن که تصمیمی بگیرند، تعدادی کشته می‌دادند. این جنگ چریکی روحیه مرزبانان را ضعیف کرد و گریختند. راه برای ورود کوروش و هم‌پیمانانش باز شد و زودتر از آنچه که فکرش را می کردند، به بابِل نزدیک شدند اما میخاسو سپاهش را از شهر بیرون نیاورده بود و این کار بدین معنی بود که اگر می‌خواهی با من بجنگی به درون شهر بیا. اگر کوروش به شهر می‌رفت، کار جنگ دشوار می‌شد زیرا سربازان دشمن می‌توانستند از بام‌ها مهاجمان را تیرباران کنند. بنابراین کوروش، گُبریاس را فرستاد تا پیامی به او بدهد:

«ای میخاسوی خشمگین! اگر می خواهی بجنگی، من برای همین کار آمده‌ام. اگر هم نمی‌خواهی از کشورت دفاع کنی، تسلیم شو تا کسی بیهوده کشته نشود».

گبریاس تا جایی که برایش خطری نداشت، پیش رفت و پیغام کوروش را به پیکی داد تا برای میخاسو ببرد. او پس از خواندن پیام کوروش، چنین پاسخ داد: «من میخاسوی خشمگین هستم و نخست به گبریاس که نوکر من است، می گویم از کشتن پسرش پشیمان نیستم و پشیمانی من این است که چرا خودش را نیز نکشتم. به کوروش هم می گویم اگر می‌خواهی جنگ کنی، سی روز صبر کن زیرا حالا حوصله جنگیدن ندارم».

گبریاس به او پیام داد:

«پشیمانی تو تا روزی که زنده‌ای باقی است و وجود من همیشه تو را عذاب خواهد داد زیرا هرگز نخواهی توانست مرا بکشی».

چون قصه به اینجا رسید، قصه گوی شما مهربانان خاموش شد و تا هفته‌ای دیگر که لب به سخن باز می کند، شما را به حضرت دوست می‌سپارد که هرچه که نیکوست، ازوست.

ادامه دارد

آدم ترسو اگر مجبور به شجاعت شد تهور و دیوانگی می کند ● حجازی

داود غرانوش

قهرمان جام های جهانی بولینگ

کامبیز کیانی، کاری کرد که هیچ ایرانی تا به حال نکرده

مقدمه

پیشکسوت و قهرمان این شماره مجله، از جمله قهرمانان نام آور کشور در رشته بولینگ است که سالهای سال در صحنه‌های خارجی درخشش داشت. او در فاصله سال های ۶۶ تا ۷۳ در ۶ جام جهانی بولینگ حضوری موفق داشت.

فرزند روحانی کامبیز کیانی، متولد سال ۱۳۱۶ شهر رشت در استان گیلان. دارای همسر و سه فرزند، فرزند بزرگ کیانی (علی) الان در ایران زندگی می کند و خودش یک بولینگ‌باز ورزیده است. سالومه و سامان دو فرزند دیگر در آمریکا زندگی می کنند. کامبیز کیانی از خانواده‌ای روحانی بوده و همه اهالی رشت آنها را به حسن اخلاق و خوبی می‌شناختند. پدر کامبیز در سالهای پیش از انقلاب رئیس دارایی تهران بود. همسر سوم وی خانم دیانا انوری از نقاشان بنام کشورند و نقاشی‌های او شهرت جهانی دارند. کامبیز کیانی مدرک شیمی خود را از کشورهای آلمان و بلژیک گرفت.

یادگیری بولینگ در فرانسه کامبیز کیانی، وقتی پدرش از رشت به تهران منتقل و رئیس دارایی تهران شد، در تهران با ورزش آشنا شد. او مثل سایر نوجوانان و جوانان از همان اوان تحصیل در دوران دبستان و دبیرستان به ورزش‌های شنا، فوتبال، دو و... علاقه داشت تا اینکه پس از گرفتن دیپلم بر اثر اصرار پدر به فرانسه برای ادامه تحصیل رفت و در همان جا بود که با بولینگ آشنا شد و... وقتی بولینگ را خوب یاد گرفت به ایران مراجعه کرد و عضو باشگاه بولینگ شد.

آینده درخشان آن سالها (که عبده باشگاه بولینگ یا مرکز تفریحات شهری CRC را تاسیس کرد) کامبیز از جمله شاگردان این بولینگ معروف شد، یعنی رسماً در آن مکان تفریحی آغاز به تمرینات کرد. او در تمامی تمرینات نشان داد که اگر ضربه‌های گویش درست روی ریل به هدف یا چوبها برخورد کند، آینده درخشانی درپیش خواهد داشت. شدت علاقه «کامبیز» به بازی بولینگ آنچنان بود که چندی نگذشت که در این رشته پیشرفت‌های بسیاری کرد و مهمترین این پیشرفت‌ها توفیق شرکت در مسابقه‌های جام جهانی (سال ۱۹۶۶) بود.

ویمبلی ۱۹٦٦ نخستین حضور کامبیز جوان (۲۴ ساله) در سالن بولینگ استادیوم ویمبلی، مصادف شد با برگزاری مسابقات جام جهانی فوتبال ۱۹۶۶. در مسابقات بولینگ ویمبلی بیست و چهار قهرمان از ۲۴ کشور در این مسابقه‌ها حضور داشتند و رقابت‌ها نیز نزدیک به هم بود. کامبیز کیانی جوان وقتی مقابل حریفان ایستاد امتیازات خوبی به دست آورد. کیانی با میانگین ۱۸۶ و ۱۰۳۰۷ امتیاز در مجموع (۱۳۷۵ + ۸۹۳۲) رتبه دهم را کسب کرد. درحالی که لوری آجان‌تو از فنلاند قهرمان دوره پیشین جهان در رتبه هفدهم ایستاد. سر بابی مور، کاپیتان آن زمان تیم ملی فوتبال انگلیس (که برنده جام جهانی شده بود) جوایز برندگان را اهدا کرد.

دوپاری کامبیز کیانی که آن سالها یکه‌تاز بولینگ ایران بود، در جام جهانی ۱۹۶۷ (سالن بولینگ دوپاری) میزبان سومین دوره مسابقه‌های بین‌المللی اساتید بولینگ جهانی (ماستر)، حضوری شایسته داشت. و درنهایت در مجموع با ۴۷۶۱ امتیاز در رتبه ششم ایستاد.

پیشرفت کیانی سالن استادیوم گوادالاخارای مکزیک، میزبان جام جهانی ۱۹۶۸ بود و ۳۵ استاد بولینگ در این مسابقه حضور داشتند. کیانی که تنها شرکت کننده‌ای بود که در دو دوره قبلی هم شرکت داشت، در این مسابقه‌ها توفیق یافت با اختلاف اندکی نسبت به قهرمانانی چون فریتز بلوم (آلمانی)، جیم کرامر (کانادایی)، بنجامین کورونا مکزیکی و ژرژ آندرسون سوئدی و با امتیاز ۶۵۲۶ در جای پنجم بایستد.

کامبیز کیانی در سالن بولینگ درحال پرتاب گوی به سوی هدف است

رتبه هفتم «کیانی» که با شرکت در سه دوره مسابقات جام جهانی بولینگ آبدیده شده بود، در سال ۱۹۶۸ در جام جهانی هنگ‌کنگ هم حضور یافت. در این مسابقه‌ها در قسمت نیمه نهایی پس از ۲۴ بازی کامبیز با ۴۵۵۲ امتیاز در رتبه هفتم ایستاد. البته قهرمانی از کشور فیلیپین از او پیشی گرفته بود (در این مسابقه‌ها دو نفر از آسیا شرکت کرده بودند) کیانی در دوره نهایی با کسب ۳۷۳۶ امتیاز دهم شد. البته قهرمان این مسابقه‌ها راجر دالکین آمریکایی بود که ۴۲۰۹ امتیاز به دست آورد.

جام جهانی ۱۹۷۲ جام جهانی ۱۹۷۲ بولینگ اوج حضور کیانی در این مسابقات بود. بزرگترین حادثه‌ها نیز شکست راجر دالکین قهرمان سال ۱۹۶۸ بود.

کامبیز کیانی که این بار پخته‌تر از سالهای گذشته در مسابقه‌ها ظاهر شده و حواسش را نیز جمع کرده بود که اگر پیروز نشود و مدال نگیرد دیگر نمی‌تواند توفیقی حاصل کند به همین خاطر موفق شد با امتیاز ۱۳۰۷، نفر سوم مسابقه‌ها شود. جالب اینکه دالکین از قهرمانان اول و دوم این مسابقه‌ها به نامهای لوژنو مارانان و ری میشل کانادایی هم شکست را پذیرا شد. امتیازهای نفر اول و دوم ۱۳۸۴ و ۱۳۳۱ بود.

شاهکار کیانی کامبیز کیانی که سالهای سال در مسابقات جهانی بولینگ حضوری ملموس داشت، در این مسابقه‌ها (جام جهانی ۱۹۷۲) در دور مقدماتی با چهار بار شرکت پی‌درپی (که خود یک حدنصاب محسوب می‌شود) نفر هفتم شد. اما او در نیمه نهایی دست به یک شاهکار زد و تکنیک خود را بر حریفان تحمیل کرد. او توانست با کسب ۱۶۴۰ امتیاز، ماراتای فیلیپینی را با ۱۵۴۴، میشل کانادایی را با ۱۵۲۱ و راجر دالکین آمریکایی را با ۱۵۱۹ امتیاز پشت سر بگذارد و نفر اول جهان شود و جام قهرمانی جام جهانی ۱۹۷۲ بولینگ را بالای دستان خود بگیرد. کاری که تاکنون هیچ ایرانی نتوانسته انجام دهد.

آخرین حضور سال ۱۹۷۳ آخرین حضور کامبیز کیانی با عنوان «رکوردمن» شرکت پیاپی در شش مسابقه جام جهانی بولینگ در سنگاپور بود. آن سال سالن جکی بول شاهد شرکت این قهرمان مشهور ایرانی بود. حضور کیانی با سابقه در این مسابقه‌ها از آن جهت مورد توجه مقامات بولینگ جهانی و رسانه‌های گروهی بود که همه او را به عنوان پیشکسوت و باسابقه‌ترین شرکت کننده در مسابقه‌های جام جهانی می‌شناختند. البته کامبیز کیانی در این مسابقه‌ها با توجه به بیماری نتوانست درخشان ظاهر شود و در بین ۳۴ استاد در این رشته ورزشی، مقام بیست و یکم را به دست آورد و این آخرین حضور کیانی در مسابقات بین‌المللی بولینگ بود.

همسر نقاش دیانا انوری همسر کامبیز کیانی درباره وی می گوید: طبق وصیت وی ما تمامی حکم ها، کاپ‌ها و عکس‌های وی را به بولینگ مجموعه انقلاب دادیم تا از آنها نگهداری شود. ایشان تا سال ۱۳۷۵ قهرمان بلامنازع ایران بودند و بعدها مربی شدند و شاگردان بسیاری داشتند. وقتی هم مربی تیم ملی شد، نتوانست با فدراسیون کنار بیاید، چون آنها می‌خواستند اقوام و بستگان خود را در تیم جای دهند. او مربی بولینگ باشگاه انقلاب هم بود. همه ایرانی ها و حتی خارجی‌ها کامبیز را دوست داشتند او ورزشکار شناخته شده‌ای بود. او خوش اخلاق و باادب و واقعاً یک انسان بود. کامبیز برای بولینگ ایران (که در جهان شناخته شود) زحمات زیادی کشید. نماز شب او ترک نمی‌شد.

پیشگام قهرمانان بولینگ کامبیز کیانی که پیشگام قهرمانان رشته بولینگ در ایران بود، در سالهای اخیر از ناحیه ریه دچار مشکل شده بود، اما هیچوقت از عشق خود (بولینگ) که با او سالها انس و الفت داشت دور نشد. متاسفانه بیماری او غیر قابل علاج بود و روز شنبه ۲۰ مهرماه سال ۱۳۸۷ او را از پای درآورد. روح و روانش شادباد. ■

sia
Iran
Ireland
Italy
West Germany

کامبیز کیانی با شرکت در یکی از جامهای جهانی بولینگ، با نام ایران در ردیف قهرمانان جهان مشاهده می‌شود

رفتارها و واکنش ها

بقیه از صفحه ۱۳

و به بازیکنان خود گفت که به هیچ وجه اجازه ندهید تا بازیکنان مجارستان بر بازی مسلط شوند.

از سوی دیگر مربی مجارستان به بازیکنان خود گفت که تنها خودشان باشند و خودی که طی شش سال گذشته حتی در یک مسابقه هم بازنده نبوده‌اند. او به بازیکنان خودی اطمینان داد که مانند چند روز پیش‌تر که با هشت گل از آلمانها پذیرایی کرده بودند، این بار هم ضیافتی نظیر آن مسابقه را برگزار خواهند کرد. و بدین ترتیب یکی از شگفت‌انگیزترین مسابقات فوتبال قرن آغاز شد. ابتدا در کمتر از هشت دقیقه و همانگونه که پیش‌بینی می‌شد این مجارها بودند که دو گل به ثمر رساندند، اما در میان شگفتی همه حاضران آلمانها با روحیه‌ای مثال زدنی طی هشت دقیقه بعدی با به ثمر رساندن دو گل بازی را به تساوی کشاندند. و از آن لحظه بود که مجارها متوجه شدند که این آلمانی نیست که هشت گل در اولین مسابقه دریافت کرده و با رهبری **فریتز والتر** در میانه میدان و حرکات هلموت ران و مورلوک در خط حمله و جاگیری‌های «تورک» در دروازه، این آلمان بود که در نیمه دوم پس از هجومهای بی‌امان مجارستان، آهسته آهسته صاحب توپ شد و قدرت بدنی برتر آلمانها، در اینجا بود که کارایی خود را نشان داد و درحالی که تنها چهار دقیقه به پایان مسابقه زمان باقی مانده بود، این **ران** بود که با یک شوت از راه دور دروازه مجارستان را گشود و چهار دقیقه بعد که سوت پایان کشیده شد. بزرگترین شگفتی در تاریخ جام جهانی رقم خورده و تیم ملی آلمان غربی به مقام قهرمانی جهان نائل آمده بود.

تولدی دیگر

و آنگاه زمانی که کاپیتان تیم ملی آلمان یعنی فریتز والتر جام جهانی را روی دست بلند کرد، یک نشانه بدون گفتگو در پس آن بود و آن رهایی ملت آلمان از کابوس جنگ جهانی دوم و تولد دوباره آنها تلقی می شد که درواقع تمامی غرور از دست رفته به نزد آلمانها بازگشته بود اما این بار آلمانی متفاوت، آلمانی که در راه فرهنگ، علم و صنعت گام برداشته بود.

تخریب دیوار

در حدود ۳۶ سال بعد زمانی که سرانجام دیوار میان دو آلمان تخریب و منهدم شد و آلمان دوباره به یک ملت واحد تبدیل شد، در نخستین گام روی جام جهانی ۱۹۵۴ که به آلمان غربی تعلق گرفته بود و نام آلمان غربی روی آن حک شده بود، تغییری ایجاد شد و نام غربی پاک شد و برنده جام جهانی ۱۹۵۴، همانا آلمان لقب گرفت. در آن مراسم فریتز والتر کاپیتان تیم آلمان که حالا ۷۰ ساله بود، در میان اشکهای خود و ملت آلمان جام جهانی را دوباره بر فراز دستان خود به پرواز درآورد.

گزارش از زندان

بقیه از صفحه ۲۳

من افتاده بود و ماموران آگاهی باور نمی کردند چیزی از آن سرقت به من نرسیده باشد. پس بدون آنکه به کسی بگویم رابطه‌ام را با آرش آنقدر نزدیک کردم که بالاخره با من در آریاشهر قرار گذاشت و من هم ماموران آگاهی را خبر کردم تا بالاخره او هم گیر افتاد. من تا ۸۸/۱۲/۲ بیرون بودم. در آن تاریخ برایم احضاریه آمد. رفتم دادگاه و وثیقه‌ام که فیش حقوقی بود به ۱۲ میلیون تومان تبدیل شد. ۸۸/۲/۴ حکم ابلاغ شد که ۸ سال حبس بود. البته اعتراض زده‌ام که احتمالاً جواب آن تا مهرماه می آید. مطمئن هستم با همکاری‌هایی که من داشتم حکمم نباید ۸ سال باشد. وکیل آرش پیگیر کار من هم هست. او گفته ۱۵ ماهه آزاد می‌شوم. من ۴ ماه پارسال کشیدم و ۶ ماه هم الان یعنی تا ۵ ماه دیگر باید آزاد شوم. البته اگر حکمم به ۳ سال هم بکشد راضی‌ام. چون به هر حال جرمی کرده‌ام و باید تاوانش را بدهم اما در حد جرمم. مهران و حامد حکم‌های سنگین گرفتند اما آرش و سعید که مهره‌های اصلی بودند فقط یک سال تبعید گرفتند.

البته من نمی‌خواهم از آنها دفاع کنم. من اشتباه زیاد داشتم. فقر و فلاکت باعث شد به این روز بیفتم. نبود پدر و مادر هم مزید علت شد. آزادی بیش از حدی که از نبود آنها داشتم باعث شد تا من اینطور پله‌های سقوط را دوتا یکی طی کنم. زمانی که پدرم بود کار می کردم. باشگاه می‌رفتم اما همین که او ما را انداخت و رفت به این روز افتادم.

حالا هم بدجوری سرم به سنگ خورده. انگار برایم لازم بود. من اوایل خیلی به مهران علاقه داشتم اما وقتی دیدم او هم مثل پدرم راحت‌طلب است ترسیدم. ترسیدم مبادا که او هم از من توقع داشته باشد که من خرجش را بدهم. کم کم حس تنفر جای عشق را گرفت. البته منکر آن نمی‌شوم که در ترک اعتیاد خیلی کمکم کرد اما در عوض از من یک سارق مسلح درست کرد.

روزی که مرا دستگیر کردند فکر می کردم نهایتاً دو—سه روز بعد آزاد می‌شوم اما وقتی کار به هشت سال رسید فهمیدم چه سقوط آزادی داشته‌ام. هیچ وقت فکر نمی کردم پایم به زندان برسد اما رسید. الان خیلی گرفتارم. نمی‌دانم بعد از آزادی چه کنم. دوست ندارم به خانه برگردم. پدرم که معتاد است. برادرم هم معتاد شده.

مادرم هم آنقدر از من دور شده که دیگر دوستش ندارم. بدتر از آن اینکه برای خواهرهایم هم الگوی خوبی نیستم. شاید به بهزیستی بروم. آنجا برای آدمهایی مثل من جای بهتری است. دیگر دلم نمی‌خواهد فریب بخورم. فریب آدمهایی که فقط وانمود می کنند دختری را دوست دارند درحالی که هدفشان فقط و فقط رسیدن به خواسته‌هایشان است.

ادبیات راز نهانی تمدن است، شعر سرّ مکتوم آمال است
هوگو

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

شوق مزار علی(ع)

دل شب است و به دل آرزوی اوست هنوز
اسیر عشق به زندان آرزوست هنوز
ز یاد دوست نگشته‌ست لحظه‌ای خالی
به هر کجا روی از دوست گفتگوست هنوز
به غیر دوست که نبود گزیر از مهرش
ز هر که می‌نگرم، دل کناره‌جوست هنوز
به باغ عشق، دل ار شور و حال می‌جوید
در این چمن، ز چه در فکر رنگ و بوست هنوز
به کام دشمنم از پا فکند و در عجبم
که هست زنده روانم به عشق دوست هنوز
چه سان ز جام فلک باده طرب طلبم
مرا که دیده و دل ساغر و سبوست هنوز
رسد به دامن دلدار تا که دست خیال
روانه دل پی دلدار کو به کوست هنوز
مگر به تربت حیدر گذشت باد سحر
دماغ جانم از آن نفحه مشکبوست هنوز
نرفت شوق مزار علی(ع) ز جان «تنها»
دل شب است و به دل آرزوی اوست هنوز

غلامحسین مولوی «تنها»

نمونه شعر نو

بی‌تو

زمین فقط
پنج تابستان به عدالت تن داد
و سبزی این سالها
تتمه آن جویبار بزرگ است
که از سرچشمه ناپیدایی جوشید
وگرنه خاک را
بی‌تو جرأت آبادانی نیست
تو را با دیدنی‌های مأنوس می‌سنجم
من اگر می‌دانستم
پشت آسمان چیست
تو همانی
تو آن بهار ناتمامی
که زمین عقیم
دیگر هیچ گاه
به این تجربت سبز تن نداد
آن یک بار نیز
در ظرف تنگ فهم او نگنجیدی
شب و روز
بی‌قراری پلکهای توست
وگرنه خورشید
به نورافشانی خود امیدوار نیست
صبح
انعکاس لبخند توست
که دم مرگ به جای آوردی
آن قسمت از زمین
که نام تو را نبرد
یخبندان است
ای پهناوری که
عشق و شمشیر را
به یک بستر آوردی
دنیا نمی‌تواند بداند
تو کیستی

سلمان هراتی

دو غزل از مجموعه شعر جدیدالانتشار
«عاشقانه‌ها» سروده رضا حدادیان

عروس نیلوفر

بیا و محض رضای خدا بگو آخر
چه کرده‌ام که دل از من بریده‌ای دیگر
شبیه آن گل پژمرده‌ام که در گلدان
نمی‌زند دل پروانه‌ها برایش پر
هوای چشم تو این روزها مساعد نیست
هوا، هوای سکوت است و فصل، فصل سفر
پس از تو خواب سپیدارها پریشان است
نشسته روی تن هر درخت، زخم تبر
ببین چگونه اسیر شب است چشمانم
نمانده در دل خورشید، اشتیاق سحر
تو را قسم به خدا با نگاه توفانی
مکش زمین و زمان را به خاک و خاکستر
بیا و شیشه عمر سپیده را مشکن
مرا به قصر بلورین آفتاب ببر
بگیر دست مرا تا دوباره پر بکشم
پرنده‌وار، در این آسمان پهناور
کنار من بنشین با دلم مدارا کن
تمام بود و نبودم، عروس نیلوفر

گرگ و میش

امشب دوباره غرق صدا می‌شود دلم
از ساحل سکوت، جدا می‌شود دلم
خواب از سرم پریده و در آرزوی ماه
با چشم خیس، سر به هوا می‌شود دلم
حس می کنم که در سفری دور و ناشناس
چیزی شبیه قطب‌نما می‌شود دلم
با اولین تلنگر باران، بدون چتر
در کوچه‌های شهر، رها می‌شود دلم
وقتی نسیم باغ سپیدارها وزید
آهسته، مثل پنجره وا می‌شود دلم
افسوس با تهاجم بی‌رحم آفتاب
در گرگ و میش صبح، فدا می‌شود دلم

آسمان، ابر...

در شب چشم تو، من گم شده‌ام می‌دانی؟
بی‌خبر از همه مردم شده‌ام می‌دانی؟
مثل آن موج پر از درددل دریاها
جوششی پر ز تلاطم شده‌ام می‌دانی؟
آرزوهای دلم از دل و از حوصله رفت
گریه‌ای پشت تبسم شده‌ام می‌دانی؟
خشکسالی پدر مزرعه را سوخته است
حسرت دانه‌ی گندم شده‌ام می‌دانی؟
ساقه، ساقه، تبرآلوده شدم دور از تو
بستر زخم ترحم شده‌ام می‌دانی؟
آسمان، ابر، تماشای جنون و شب و من
حجم یک بغض تراکم شده‌ام می‌دانی؟

حسین عوض‌زاده – گرمسار

دو شعر از م.مؤید

برگ

یک برگ هم اگر بدرخشد
یک برگ هم اگر بجنبد
یک برگ هم اگر بیفتد
می‌دانم تو با منی
و برگ
کبوتر من است
پیام آور حضور

باراندازاندوه

ما یا من و تو
از کران نرده‌ها باز می‌شویم
کمی عشق
کمی پیچک
کمی یاس
ما را به زاهدان بزرگ بازمی گرداند
و نرده‌ها را می‌پوشاند

قوم‌به‌دریازده

ای قوم به دریا زده توفان بسرایید
از عشق از این واژه عریان بسرایید
خسته نشدید این همه از ابر سرودید
یک بار هم از آبی باران بسرایید
تا کی سخن از طعم گس گندم و ابلیس
پوسید دل ما کمی انسان بسرایید
نی چاره تنهایی بغض آور ما نیست
از چاه بگویید، نیستان بسرایید
بر غربت این جاده مسافر بنویسید
ما چشم به راهیم، پس الان بسرایید
از قاعده و سبک چه چیز عایدتان شد
در پیروی از مذهب رندان بسرایید
امشب همه آلوده به شعریم، بیایید
ما دل بسراییم شما جان بسرایید
خوب است پس از این همه صحبت، غزلی نیز
با قافیه سرخ شهیدان بسرایید
حالا که دل آماده گریه‌ست، مبادا
این مرثیه را نقطه پایان بسرایید

عباس احمدی

عاشق

من همیشه عاشق پریدنم
عاشق به آسمان رسیدنم
عاشق کرانه‌های دوردست
تشنه ستاره سر کشیدنم
گرچه بسته است بالهای من
مملو از غرور پر کشیدنم
کیست باورم کند که مردن است
طعم تلخ زندگی چشیدنم
دور می‌شوی و ذوب می‌شوم
نقره داغ روی تو ندیدنم
پشت میله‌های سهمگین وهم
ناگزیر از تودل بریدنم

پروانه نجاتی

رودرروی چشمانت

سرگشته من در آبی جادوی چشمانت
گم کرده بودم عشق را آن سوی چشمانت
می‌جستمت در خوابهای ترد پاییزی
پر بود دستان من از شب‌بوی چشمانت
تا نقره‌گون صبح می‌بارید، اشکی کال
در کوچه باغ بغض تودرتوی چشمانت
با اشتیاقی آتشین بی‌تاب، می‌رقصید
در سبزه‌زاران غزل، آهوی چشمانت
شیرین‌ترین شعری... منم فرهاد تا هرگز
با تیشه تیشه زخم، حسرت گوی چشمانت
گم می‌شوم در خویش تا می‌ایستم هر شب
آیینه در آیینه، رودرروی چشمانت

اسماعیل محمدپور

هیچ کار بزرگ بدون فکر انجام نمی گیرد

جوانه های ادبی

❊صفرعلی قادر — رشت

اگر کمی دقت کنید و در انتخاب و به کار گیری واژه‌ها وسواس به خرج دهید، سروده‌هایتان قابل چاپ خواهد بود.

چو گفتی دل، زمستان گل در آمد
که بهتر از بهاران گل در آمد
چه کردی در کویر خشک دلها
بدون آب و باران گل در آمد

فعل «در آمد» برای نشان دادن روییدن یا شکوفا شدن گل چندان مناسب نیست. در مصراع اول جای خالی «در» قبل از زمستان به شدت احساس می‌شود، همچنین جای خالی «که» در ابتدای مصراع چهارم.

❊محب بابایی - ؟

حتماً نام شهر خود را نیز ذکر کنید. سروده شما خوب شروع شده است، اما هرچه بیشتر جلو رفته‌اید، عنان شعر از دستتان در رفته است:

سقراط نیستی
که گلهای فلسفه‌ات
خاری به چشم شعر فرو کند
نیوتن نیستی
که قانون جاذبه‌ات
سیب را زمینگیر کند
تنها نسیمی هستی
که دست بر شاخه‌های سرد
زمستان می کشی
و بار سنگین و سرد شبنم‌ها را
از دوششان می گیری...

❊حمید رحمانی — کرج

فعلاً سروده‌های شما خام است و باید برای رسیدن به مرز شعر بیشتر از اینها تلاش و مطالعه کنید.

رفتی
و از
ردپایت فهمیدم
که به راه دوری
رفته‌ای
به راهی که
آن را
بازگشتی نیست

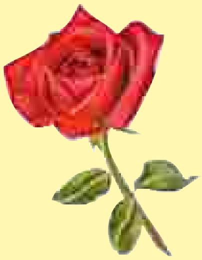

❊شهره شجاعی — دامغان

تفسیرها و شرحهای مختلفی بر اشعار حافظ نوشته شده است که به نظرم «حافظ نامه» بهاءالدین خرمشاهی برای شما مناسب باشد.

اگر

اگر عشق را
هجا کنی
به قله می‌رسی
و به آسمانی که
از آرزوهایت
بزرگتر است

رضا قوامی — تهران

کجایی

از همه می‌پرسم
نشانی‌ات را
تو از کدامین سو
رفته‌ای
که هیچ کس
نشانت را نمی‌داند؟
تو کجای آسمان
خانه کرده‌ای
که حتی ستارگان
از جای تو بی‌خبرند؟

روشنک کریمی — تهران

شرط

شرط من
برای رسیدن تو به عشق
این است:
از پرنده‌ها
نام دوست را بپرسی
و از دیوارها
نترسی

عباس کجاوه‌ای — خمینی‌شهر

جزیره سرسبز!

- یعنی کارفرما و رئیس من یک زن است؟

«ریچارد پیر» سوار یک قایق موتوری کوچک بود و با سرعت به طرف جزیره حرکت می کرد و بین راه این سوال را از راننده قایق پرسید و او در جواب گفت:

- البته. می‌دانی بعد از آن واقعه وحشتناک کار خانم «هجینس» زیاد شده و احتیاج به کمک دارد.

- کدام حادثه؟

- تقریباً شش ماه قبل عموی خانم هجینس به همراه خواهر و پسرخواهرش با کشتی کوچک و تفریحی خود در وسط دریا بودند که ناگهان کشتی آنها منفجر شد. در این حادثه عمه و پسر عمه خانم هجینس کشته شدند و عموی او یعنی فردیناند به سختی آسیب دید و فلج شد.

قایق کم کم به آن جزیره بسیار زیبا نزدیک می‌شد. از دور کشتی سفیدرنگ و کوچک و لوکس خانم هجینس نمایان شد.

«ریچارد» یک آگهی در روزنامه خوانده بود به این مضمون: «یک کارگر با استعداد و لایق برای انجام امور منزل و باغبانی نیازمندیم.» او با فرد آگاهی دهنده مکاتبه کرده بود و در نهایت استخدام و حالا عازم محل کار خود بود.

در جزیره وقتی ریچارد از قایق پیاده شد به سمت تنها ساختمان آنجا رفت. جلو در دختر بلندقد و جدی، ایستاده بود. ریچارد از دور سلام کرد و گفت:

- شما خانم هجینس هستید؟

دختر بلندقد، بدون آنکه لبخندی بزند با سر جواب مثبت داد و پس از کمی سکوت گفت:

- آقای پیر امیدوارم از کار کردن در اینجا لذت ببرید. خب بیایید داخل یک لیوان نوشیدنی بخورید.

ریچارد از جزیره خیلی خوشش آمده بود. داخل ساختمان هم فوق‌العاده زیبا و مجلل بود.

خانم هجینس یک لیوان شربت لیمو به او داد و گفت:

- بالای پارکینگ یک آپارتمان جمع و جور و زیباست که محل سکونت شما خواهد بود. امیدوارم در آن احساس راحتی کنید.

او پاسخ داد:

- متشکرم. این جزیره بسیار زیباست. اما شما از زندگی در اینجا آن هم به تنهایی ناراحت نیستید و حوصله‌تان سر نمی‌رود؟

- من اینجا تنها نیستم. عمویم «فردیناند» در طبقه بالا زندگی می کند و حالا هم مثل همه بعدازظهرهای دیگر خوابیده است. بعد از آن ماجرای دردناک حال او اصلاً خوب نیست. اما برگردیم به وظایف شما.

شما اینجا کارهای زیادی برای انجام دادن دارید. درواقع رتق و فتق تمامی امور با شماست. البته هر وقت هم خسته شدید می‌توانید سوار کشتی کوچک ما شده و از آن استفاده کنید.

- خیلی از لطف شما متشکرم. امیدوارم کار کردن من مورد قبول شما قرار گیرد.

خانم هجینس قبل از آنکه از ساختمان خارج شود به او گفت:

- راستی تا فراموش نکرده‌ام این را هم بگویم که بعد از آن حادثه، عمو فردیناند حالت عجیب و خاصی پیدا کرده است. گاهی خیلی خشن و عصبی می‌شود و در این حالت به هر کس که نزدیکش باشد حمله می‌کند. یکی — دو بار هم به خود من حمله کرده و مرا کتک زده. اما این حالت خیلی طول نمی‌کشد. بعد هم همه چیز را فراموش می کند و به یاد نمی آورد که چه کرده است.

این را گفتم تا بدانید وقتی این حالت او را دیدید، ناراحت نشوید و راجع به او فکر بدی نکنید. او فوق‌العاده مهربان و دوست داشتنی است. اگر هم یک بار او را درحال حمله به من و یا کتک زدنم دیدید، ناراحت نشوید و سعی کنید...

او کلام خانم هجینس را قطع کرد و گفت:

- شما خیالتان راحت باشد. می‌دانم چه کنم!

- عمو فردیناند کمتر از اتاقش بیرون می‌آید. معمولاً غذایش را هم در اتاقش می‌خورد. ضمناً تا یادم نرفته بگویم من تصمیم دارم فردا صبح زود به شهر بروم تو هم با من بیا! ما باید کمی رنگ بخریم. می‌خواهم آشپزخانه را نقاشی کنم.

***

روز بعد ریچارد و خانم هجینس برای خرید به شهر رفتند. آنها پس از خرید رنگ و مقداری اجناس دیگر به جزیره برگشتند. کار نقاشی آشپزخانه دو، سه روزی طول کشید. بعد از آن هم ریچارد کارهایی در باغ اطراف ساختمان داشت و چند پنجره را هم که خراب شده بود، عوض کرد.

یک هفته از آمدن ریچارد گذشته بود اما او هنوز عمو فردیناند را ندیده بود، یک روز در مورد این مساله با خانم هجینس صحبت کرد. اما خانم هجینس گفت:

- عمو فردیناند خیلی از آدمهای غریبه خوشش نمی آید. تصور نمی کنم با شما هم برخورد خوبی داشته باشد.

او با این جواب قانع شد و دیگر برای دیدن عمو فردیناند اصرار نکرد. او از کار کردن در آنجا راضی بود.

شب وقتی ریچارد در تخت خود دراز کشیده بود، ناگهان فکری به ذهنش رسید و تصمیم گرفت روز بعد راجع به آن با خانم هجینس صحبت کند.

روز بعد او در یک فرصت مناسب به خانم هجینس گفت:

- این جزیره خیلی زیباست. شما می‌توانید با کشاندن توریست‌ها به این منطقه، هزاران دلار درآمد داشته باشید.

خانم هجینس با شنیدن این حرف سری تکان داد و گفت:

- عمو فردیناند هرگز با این پیشنهاد موافقت نمی‌کند. او اینجا را اختصاصی متعلق به خودش می‌داند. برای همین هم از حضور غریبه‌ها ناراحت می‌شود.

- راستی عموی شما چند سال دارد؟

- منظورت از این سوال چیست؟ من نمی‌خواهم وضع از آنچه که هست بدتر شود.

- نه! باور کنید این کار چندان هم مشکل‌ساز نیست.

***

آن شب ریچارد کنار پنجره اتاق خود نشسته بود و به قرص ماه که بر آب دریا می‌تابید نگاه می‌کرد و لذت

می‌برد. او به این فکر می کرد که اگر بتواند اعتماد خانم هجینس را جلب کند می‌تواند به راحتی با این دختر ازدواج کند و بعد هم صاحب این همه ثروت شود. در همین موقع صدای به هم خوردن محکم در ساختمان را شنید و خانم هجینس را دید که با عجله از اتاق روی تراس پرید و به سمت پارکینگ حرکت کرد.

او با سرعت از اتاق خود بیرون آمد تا به کمک خانم هجینس برود. موقعی که به او رسید خانم هجینس شروع به گریه کرد و گفت:

– او دوباره به من حمله کرد و شدیداً مرا کتک زد. من به اتاق او رفته بودم تا بپرسم شیر می‌خورد. اما او ناگهان از حال طبیعی خارج شد و به شدت مرا کتک زد و بعد هم بی‌هوش روی تخت افتاد. خدایا من چقدر بدبختم!

ریچارد احساس کرد این همان فرصتی است که منتظر آن بود. به همین خاطر گفت:

– این وضع قابل تحمل نیست. باید به آن پایان داد.

خانم هجینس سرش را بلند کرد و گفت:

– دیگر خسته شده‌ام. چه باید کرد؟ فقط خواهش می کنم هر کاری می کنی با احتیاط و آرام!

کمی بعد آنها وارد ساختمان شدند. خانم هجینس به بهانه سرما و پوشیدن لباس ضخیم‌تر به اتاق خودش رفت و او را تنها گذاشت.

ریچارد به طرف طبقه بالا رفت تا کاری را که در نظر داشت انجام دهد. آهسته در اتاق عمو فردیناند را باز کرد. پیرمرد روی تختخواب خود افتاده و خواب بود. مرتب نفس می کشید. موهای سفید سر روی صورتش ریخته بود و به او وقار و متانت خاصی می‌داد. چهره آرام و متین و دوست داشتنی پیدا کرده بود. ریچارد نگاهی به صورت پیرمرد انداخت. لحظه‌ای در کار خود دچار تردید شد. زیرا نمی‌توانست باور کند که این مرد آرام به برادرزاده خود حمله کند و او را کتک بزند. چند لحظه بعد اد چهره ناراحت خانم هجینس را به یاد آورد و قولی را که به او داده بود... بنابراین به سرعت دست به کار شد.

او گلوی پیرمرد را در دستش گرفت و فشار داد. چند لحظه بعد پیرمرد زیر دست او جان داد و پیکر بی‌جان او روی تخت افتاد.

سپس ریچارد به سرعت از اتاق خواب عمو فردیناند خارج شد و به خانم هجینس خبر داد که کار تمام شده است.

خانم هجینس گفت:

– حالا بهتر است که جسد او را روی کشتی ببریم و با کشتی وسط دریا برویم و او را آنجا بیندازیم. افتادن یک پیرمرد بیمار در دریا خیلی عجیب به نظر نمی‌رسد. البته شاید ماموران به ما مظنون شوند اما نمی‌توانند چیزی را ثابت کنند. حالا بیا کمک کنیم جسد عمو فردیناند را به عرشه کشتی ببریم.

زمانی که جسد فردیناند را روی عرشه کشتی گذاشتند، ریچارد به طرف موتورخانه کشتی رفت تا موتور آن را به کار اندازد. او استارت زد ولی موتور روشن نشد. دوباره استارت زد اما فایده‌ای نداشت. می‌خواست برای سومین بار استارت بزند که دیگر فرصت پیدا نکرد. زیرا از درون تاریکی صدایی بلند شد و بعد هم نورافکنی اطراف را کاملاً روشن کرد و از کنار نورافکن کسی فریاد زد:

– عجله نکن! نمی‌توانی فرار کنی. زودباش دست‌هایت را پشت سرت بگذار.

در این هنگام کلانتر و دستیار او ناگهان از روی قایق موتوری خود به عرشه کشتی پریدند و کلانتر درحالی که تپانچه خود را متوجه او کرده بود به خانم هجینس گفت:

– خانم هجینس! به محض آنکه شما تلفن کردید ما خودمان را رساندیم، اما متاسفانه وقتی رسیدیم که این جنایتکار عموی شما را به قتل رسانده بود...

ریچارد که نزدیک بود از تعجب دیوانه شود گفت:

– تلفن؟ کی به شما تلفن کرد و از شما کمک خواست؟

استلا درحالی که لبخند غم‌انگیزی بر لب داشت جواب داد:

– بیچاره عموی من. بیچاره مثل یک کودک بدون کمک زیر دست این جنایتکار دست و پا زد و مرد! او مرا هم تهدید کرد و می‌خواست به زور با خودش ببرد که شما رسیدید و مرا از دست او نجات دادید. بیچاره عمویم! بیماری فلج او رو به بهبود بود. اما به دست این جانی به قتل رسید.

بعد هم با صدای بلند شروع به گریه کرد. ریچارد آنقدر گیج شده بود که نمی‌دانست چه عکس‌العملی باید از خود نشان دهد. تازه متوجه شده بود که چه اتفاقی افتاده و خانم هجینس چه کلکی به او زده است. او داستان کتک خوردن از دست عمو فردیناند را سرهم کرده بود تا از حمایت کسی برخوردار شود و نهایتاً زمینه قتل پیرمرد بیچاره را فراهم آورد.

***

ریچارد را سوار قایق موتوری کلانتر کردند و دست او را با دستبند به دست معاون کلانتر بستند. کلانتر از خانم هجینس خواست تا همراه آنها بیاید. خانم هجینس از کلانتر پرسید: چرا من باید با شما بیایم؟ من اینجا خیلی کار دارم. باید به آنها برسم.

کلانتر لب خود را گزید و گفت: با شما هم کار داریم... حتماً حادثه انفجار چند ماه قبل در کشتی را فراموش نکرده‌اید که در طی آن عمه و پسر عمه شما کشته شدند؟! این پرونده بسته نشده بود و ما مدارکی پیدا کردیم که ثابت می کند شما در این کار دست داشته اید. اتفاقاً می‌خواستیم برای تحقیق به جزیره بیاییم که شما خودتان تلفن کردید و ما ناچار زودتر خودمان را اینجا رساندیم... واقعاً عجیب نیست؟!

در آن انفجار دو نفر از وراث از بین رفتند و حالا هم مستخدم شما آخرین وارث یعنی عمو فردیناند را کشت و در حال حاضر تمام ارثیه تنها برای شما باقی مانده است. بعید نیست که او به تحریک شما مرتکب این قتل شده باشد. اینطور نیست ریچارد؟

■

شکوفه‌ های زندگی

ساره سادات حسینی

تینا عسکری

نرگس نظری

نرگس صدیقی

نوید لرستانی

حمیدرضا لرستانی

سارینا محمدی

ثنا مهدیزاده امیری

ماهان محمدی

مانی رمضانیان

نسترن بیات

علی بیات

سارا زارع

امیرمحمد مسلمی

آدمهای نادان همیشه به خود اعتماد دارند اما تمام وجود اشخاص فهمیده را شک و تردید فرا گرفته است

برتراند راسل

نوشته های ناب

به وجود خدا دل گواهی می دهد نه عقل!
پاسکال

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

نازنینم، خوبم!

تمام مزرعه را داسها درو کردند... مترسک آنجا بود، چه عصر دلتنگی **بید مجنون**

❊ کاش پرده می فهمید تا پنجره باز است، فرصت رقصیدن دارد **پری دریایی**

❊ زمان، غارتگر عجیبی است! همه چیز را می برد، به جز حس دوست داشتن را **مجتبی قربانیان**

❊ گفتمش دل می خری؟ پرسید چند؟ گفتمش دل مال تو تنها بخند، با لب خندان دل من را ربود، تا به خود باز آمدم او رفته بود، دل ز دستش روی خاک افتاده بود، جای پایش روی دل جا مانده بود **سلطان عشق** fj

❊ **تمام ناراحتی‌های زندگیم بابت اتفاقاتی بود که هیچ وقت اتفاق نیفتاد** **مریم**

❊ اگر برای رسیدن به آرزوهای خویش زورگویی پیشه کنیم پس از چندی کسانی را در برابرمان خواهیم دید که دیگر زورمان بدانها نمی رسد **گلبرگ**

❊ عشق (به او) تنها چیزی است که مقدار زیادش هم کم است **آرام**

❊ دوست داشتن بهترین شکل مالکیته و مالکیت بدترین شکل دوست داشتن Memol

❊ گر تو را با ما تعلق نیست، ما را شوق هست، گر تو را بی ما صبوری هست ما را تاب نیست **بید مجنون**

❊ انسانهای بزرگ دو دل دارند: دلی که درد می کشد و پنهان است، دلی که می خندد و آشکار است **سحر**

❊ خدایا عمری به نادانی از تو می ترسیدم، وامروز به دانایی از اعمال خود **یاس کوچک**

❊ این آب است که جریان دارد نه رودخانه، واین ما هستیم که می گذریم نه زمان! **بیژن سروری**

❊ قلبها دریچه نفوذند و صادقانه نفوذ کردن پایدارترین میهمانی است **فرزانه جمشیدی**

❊ ای خدای تنهایان و بی کسان و بی‌مونسان! ای مخاطب آشنای دردهای نگفتنی! اگر بناست بسوزیم طاقتمان ده! اگر بناست بسازیم قدرتمان ده! **عادل**

❊ در این دنیا نکردم من گناهی، فقط کردم به چشمات نگاهی، اگر باشد نگاه من گناهی، مجازاتم بکن هر طور خواهی **سپیدار**

❊ هر کس که دلی داشت به دلدار سپرد، دل نفرین شده ماست که تنهاست هنوز **برباد رفته**

❊ **نسبت به همه با ادب و با عده‌ای معدود دوست باش** **داوود دهنو**

❊ یکی می پرسد: اندوه تو از چیست؟ سبب ساز سکوت مبهمت کیست؟ برایش صادقانه می‌نویسم: برای آنکه باید باشد و نیست **F۸۸۸**

❊ تا فرصت‌ها را درنیابیم موفقیت به ما لبخند نمی‌زند **اصغر بایمانی نژاد**

❊ نگاهم کردی و بستی به زنجیرم، نگاهت را نگیر از من که می‌میرم **نفس**

❊ زیباترین حسن آدمی محبت اوست **پرسپولیس زلزله**

❊ دل نزد تو است اگرچه دوری ز برم، جویای توام اگر نپرسی خبرم، خالی نشود خیالت از چشم ترم، در قلب منی اگرچه جایی دگرم **خرگوش**

❊ بگذارید و بگذرید، ببینید و دل مبندید، چشم بیندازید و قلب مبازید که دیر یا زود باید گذاشت و گذشت **مرده متحرک**

❊ **امام علی(ع): اگر شب هنگام کسی را در حال گناه دیدی فردا به آن چشم نگاهش نکن شاید سحر توبه کرده باشد و تو ندانی** SPADE

❊ عمر من غارت شد و غارتگر من دور شد، من صبوری کردم و غارتگرم مغرور شد AhoayeKhotan

❊ مادر زندگی بر این باوریم که هیچ بن‌بستی وجود ندارد، پس راهی خواهیم یافت یا راهی خواهیم ساخت **۹۲۷** Shalisa

❊ وقتی پروانه عشق در تاری بیفتد که عنکبوتش سیر باشد تازه قصه زندگی آغاز شده زیرا دیگر نه می‌تواند پرواز کند و نه بمیرد **آدمیرال**

❊ نخستین ارزش، یافتن کسی است که در طول زندگی عاشقانه همراهت باشد **پل شکسته**

❊ رحمت خداوند ممکن است تاخیر داشته باشد اما تاثیر دارد **حمید اعظمی**

❊ من همانم که اگر دوست مرا یاد کند به صفای قدمش دیده خود فرش کنم **عاشق تنها**

❊ آشفته دلان را سفر عشق حرام است **وحید.r**

❊ خدا هدیه‌اش رو در مشکلی می گذارد، هرچه مشکل بزرگتر باشد، هدیه هم بزرگتر است **محیا**

❊ هیچ می دونستی شاید بدترین شرایط زندگی تو برای کسی آرزو باشه **هستی**

❊ اگه می‌خوای محالترین اتفاق زندگیت رخ بده، باور محال بودنش را عوض کن **معصی و صغری دوقلوها**

❊ اون چیزی که بعضی‌ها رو عزیز می کنه شوق دیدارشون نیست غم ندیدنشونه **محسن می**

❊ هرگز احساس ضعف و ناتوانی نکردم، جز در مقابل کسی که پرسید: تو کیستی؟ Pinkthink

❊ زندگی غمکده‌ای بیش نبود، بهر ما جز غم و تشویش نبود به کدام خاطره‌ام خوش باشم که همه خاطره‌ها نیش نبود **محمود پناهی**

❊ هرچه غنی‌تر شوید راضی‌تر نمی‌شوید، اما هرچه راضی‌تر شوید، غنی‌تر می‌شوید **خاکستری**

پاسخ به شما

⌑ **سنگ آسمانی ۲** تو که خواننده قدیمی این صفحه هستی نباید یک مطلب تکراری رو تازه اونهم با عنوان نازنینم، خوبم برام بفرستی چون این یعنی مطلب من می‌تونه اول صفحه باشه، اما...! **خدول** عزیز، یکی از بچه‌ها دوست داره بدونه معنی اسمت چیه؟! **نفس** جان من نمی‌دونم در چه موردی باید کمک کنم زود پیغام بده ببینم باز چه چیزی رو یادم رفته ولی خودمونیما اسم واقعیت چقدر زیباست و در آخر هم باید بگم پرستش قشنگترینه! **قلب کوچیکت** یادم نیست برای چی از دست من ناراحتی، سنگ‌ها این چیزها رو زود از یاد می‌برن ولی این رو یادمه که واقعاً دوستت دارم! **مهر دوست ۱۹۷** چه جالب پس تا بحال هزار بار از من جمله دوستت دارم رو شنیدی و ممنونت هستم که درکم می کنی کاش همه اینطوری نگاه می کردن کاش! **صونا**ی خوبم تو همین حالا هم تو صفحه قلب مایی، خوش اومدی! **F۸۸۸** قدر این احساس رو بدون هر کسی چنین لطف لطیف رو نداره! **ستاره خاموش** «جوانی المثنی ندارد» یه نوشته نابه؟! نازمن لطفاً دقت کن تا شرمندت نشم! **سوری** جون من با همون هفتا حرف دوستت دارم! **رها**ی گلم نمی‌دونم چرا پیغام‌های تو نمی‌رسه؟ ولی سیستم مشکلی نداره! **شاهد آرام**، قربون اون لطافت روح بلندت خوشحالم که خوشحالی! **M۳** من نوشته‌های تورو با اسم دیگه‌ایی چاپ نمی کنم، مطمئن باش قبل تو یه نازنین دیگه همون پیغام‌رو فرستاده، **نمی‌دونم چرا باور نمی کنید ولی از هر سه پیغام دوتا تکراریه و اون یکی هم که توی صفحه کار می‌شه شما می گید تکراریه، گویا تخم نوشته‌های ناب رو ملخ خورده!** **فرشته** زیبا چهار تا پیغام فرستادی هر چهار تا تکراری و یکی با نام بود لطفاً دقت کن تا حداقل فرشته‌ها از دستم ناراحت نشن! **زینب سیفان** قربونت برم اون نوشته تو درباره ماه رمضون ناب نبود در ضمن ممنون که به یادم بودی! **ساحل آروم** من «خوشبختی را در همین لحظه باور کن...» دوبار چاپ شده یکی به نوبت یکی به اشتباه من! **محمد صادق** عزیز، وجود خدارو هم دل احساس می کنه و هم اثبات البته منظور از **دل همین قطعه گوشتی نیست که حیونات هم دارن، بلکه دل همون روحه بلند تو اشرف مخلوقاته!** **وحید.r** مهربون «مرگ آن نیست که در قبر سیاه دفن...» دوبار چاپ شده در ضمن درست اون «قبر سیاه نیست» تو که از من گلایه می کنی چرا بعد از اینهمه مدت یه نوشته تکراری می‌فرستی عزیز! **خاکستری** بی همتا من نمی‌دونم «می‌مول» کیه اما معترضه که چرا باید همیشه صفحه خاکستری باشه و نمی‌دونست که تو از آشناهای منی! **امید اصغری** خوبم یک پیغام از تو دارم که توش فقط اسم نازنینت نوشته شده ولی بدون **کامپیوتر به طور خودکار پیامهای بدون نام‌رو حذف می کنه!** **صادق** جان بابت همون سلام رسوندنت به حضرت عشق خیلی دنبال اسمت گشتم، متاسفانه نبود لطف کن چون کامپیوتر اونهارو حذف کرده دوباره بفرست که یکی‌شون خیلی قشنگ بود. در ضمن من چون خیلی‌ها می گن زمینی هستی و بعضی‌ها می گن آسمونی، نوشتم سنگ تا خیال خودم و اونها راحت شه!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

سارابرهانی—امتیس—راضیه—سخت‌تراز سنگ—کریستال—فراانسان—قاصدک—سرور(۲)—ناتیلوس—بدبخت—افسونگر—سیب زمینی—یاس—محمدحسین—گلبرگ—ساحل—وحید.r—بهونه—بچه سوسول—عاشق تنها—جیرجیرک—مجید.ق—اشک شب.A—شقایق داغدیده—سرور—کوثر بانوی ماه نهم—دختر ایرونی—ساحل—آرزو رحیمی مقدم—الهام مقراضی—بربادرفته—ققنوس—تنها—شکلات تلخ—کژال—سرباز گمنام—علی مقراضی—دیوونه خلیج—مریم گودرزی—عاشق دل شکسته—ساحل—مریم—سفیر غم—ZN—رویا cancel—خاکستری—گل نرگس—مرضیه j—پری دریایی—غروب—محمدحسین—لیلا کشاورز—taki—ندا—سعیده—آتشفشان—دوست—Luna—M.Puch—ابوذر مریم—روح کاسپر—داوود دهنو—سوری—memol—فراانسان—Heramush—نفس تنهاییات(۲)—شیرین اسدی—رانی(۲)—بانوی شرقی—M—Twilight-۰۰۱—F۸۸۸—نی نی ۷۱—امدادگر M.I.S(۲)—Azade—آدم—Mah—دریا—pinkthink—ASMSH—میترا فخرالدینی—yalda—امیرارسلان—مهرناز—عاشق بی‌عشق—فراری—طاهر—A.r—ثمین—جوجه اردک زشت(۲)—بی‌وفا یارم—لاف عاشقی—احمد از تبریز—یه خسته—پریسا—عاشق H—محمد نوید جعفری—سورنا ۲۲۲—امین عاشق—آیسا—پری دریایی—آزی—نادیا—ستاره خاموش! فقط خدا!—شیرین اسدی—Mahsa-F—رضا حقیر سحر—مهربانی—ملیحه.ف(۲)—بره گوزل—پریسا برمکی—آسیه—گل مریم—Nightsky—هادیه—بهار حسامی—فراز—M.R—حمید اعظمی—دختر کبریت فروش—ولتر

جدول شرح در متن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

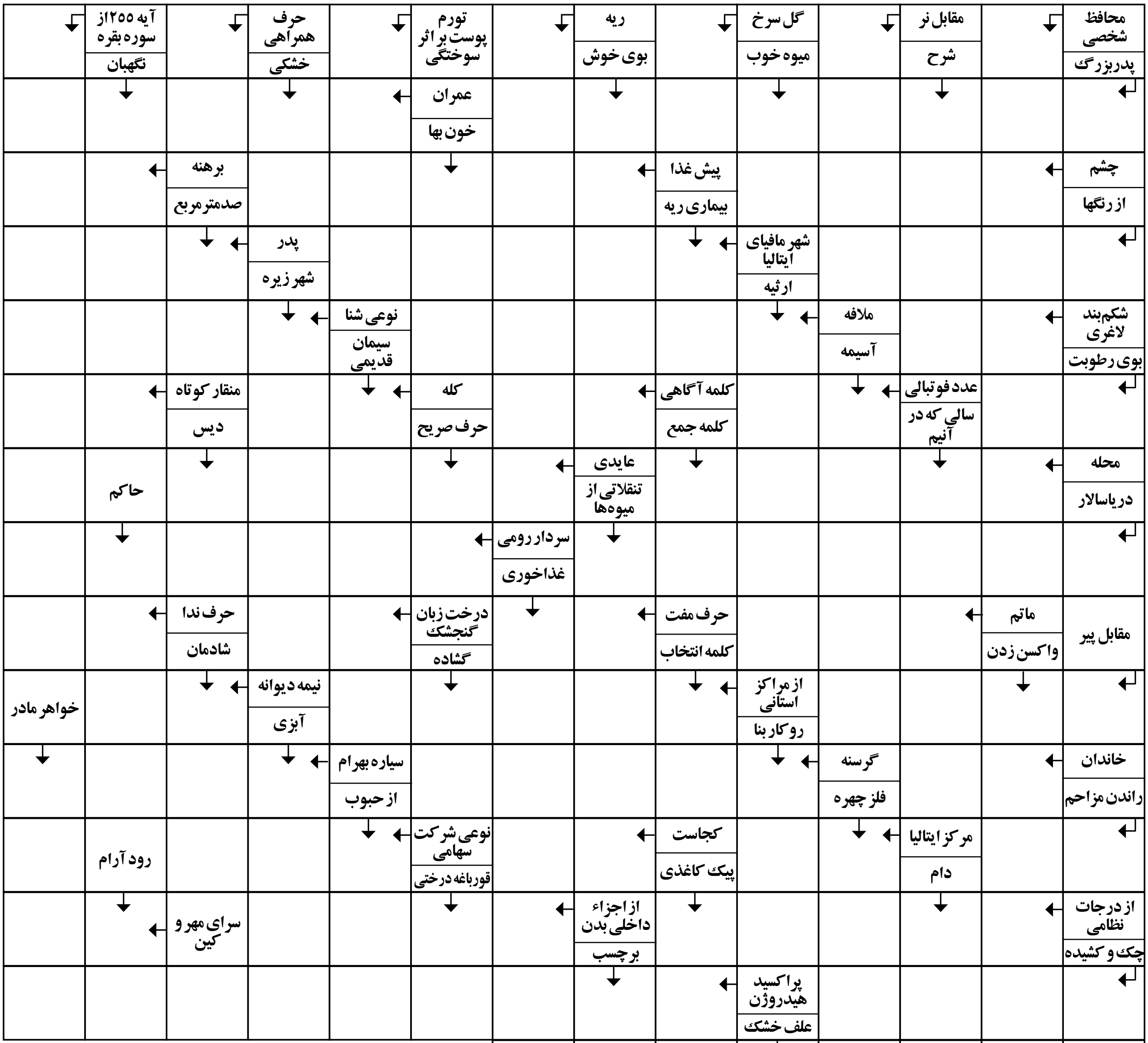
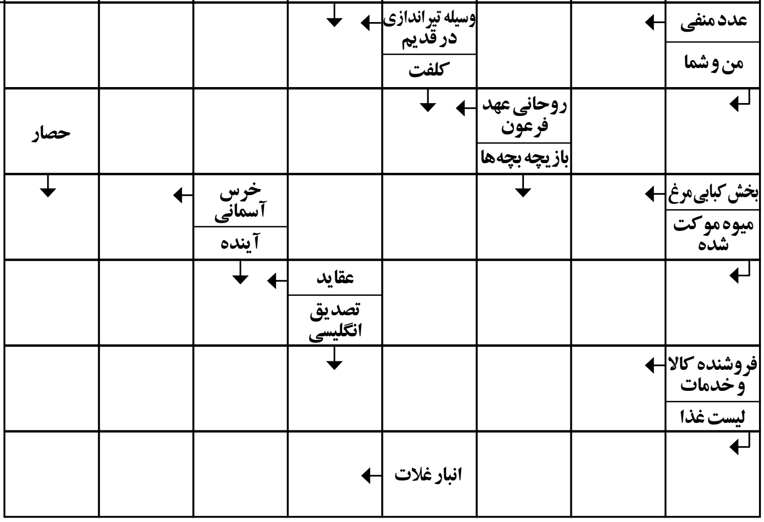

محافظ شخصی
پدربزرگ
مقابل نر
شرح
گل سرخ
میوه خوب
ریه
بوی خوش
تورم پوست بر اثر سوختگی
حرف همراهی
خشکی
آیه ۲۵۵ از سوره بقره
نگهبان
عمران
خون بها
چشم
از رنگها
پیش غذا
بیماری ریه
برهنه
صدمترمربع
شهر مافیای ایتالیا
ارثیه
پدر
شهر زیره
شکم‌بند لاغری
بوی رطوبت
ملافه
آسیمه
نوعی شنا
سیمان قدیمی
عدد فوتبالی
سالی که در آنیم
کلمه آگاهی
کلمه جمع
کله
حرف صریح
منقار کوتاه
دیس
محله
دریاسالار
عایدی
تنقلاتی از میوه‌ها
حاکم
سردار رومی
غذاخوری
مقابل پیر
ماتم
واکسن زدن
حرف مفت
کلمه انتخاب
درخت زبان گنجشک
گشاده
حرف ندا
شادمان
از مراکز استانی
روکار بنا
نیمه دیوانه
آبزی
خواهر مادر
خاندان
راندن مزاحم
گرسنه
فلز چهره
سیاره بهرام
از حبوب
مرکز ایتالیا
دام
کجاست
پیک کاغذی
نوعی شرکت سهامی
قورباغه درختی
رود آرام
از درجات نظامی
چک و کشیده
از اجزاء داخلی بدن
برچسب
سرای مهر و کین
پراکسید هیدروژن
علف خشک
عدد منفی
من و شما
وسیله تیراندازی در قدیم
کلفت
روحانی عهد فرعون
بازیچه بچه‌ها
حصار
بخش کبابی مرغ
میوه موکت شده
خرس آسمانی
آینده
عقاید
تصدیق انگلیسی
فروشنده کالا و خدمات
لیست غذا
انبار غلات

جدول کاکورو ۳۴۳۴

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

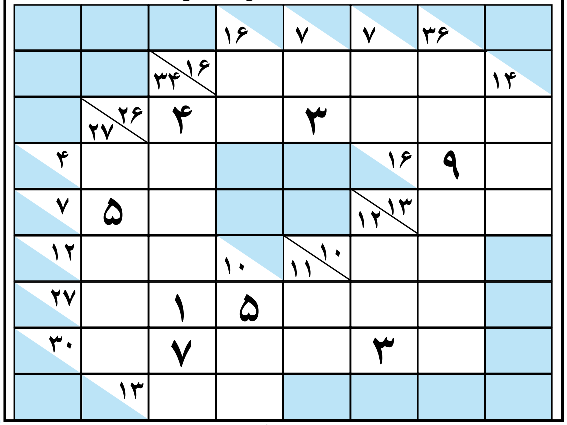

۱۶
۷
۷
۳۶
۱۶
۳۴
۱۴
۲۶
۲۷
۴
۳
۴
۱۶
۹
۷
۵
۱۳
۱۲
۱۲
۱۰
۱۰
۱۱
۲۷
۱
۵
۳۰
۷
۳
۱۳

هر وقت پایه تخت می لرزد حس می کنم که نویسنده آزادمردی قلم به دست گرفته

● یکی از سلاطین مستبد فرانسه

جـدول‌متقـاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

افقی:

۱– موج دریا – از قله‌های مرتفع و معروف در کشور آفریقایی تانزانیا **۲**– استانی در جنوب – تغار – از رودهای مرزی – محله و برزن **۳**– نوعی بیماری عفونی که میکروب آن با نیش پشه وارد خون می‌شود – گمان و دودلی – پدربزرگ همه – پاک کردن باغ و زراعت از خار و دیگر گیاهان خودرو **۴**– تنبلی، کندی – از اعضاء دولت – اجتماع مردم برای بحث و مذاکره درباره مسایل اجتماعی **۵**– تکرارش مادربزرگ است – خوش باور، ساده‌دل – پایتخت ایتالیا – آتش شعله‌دار **۶**– پیچیدگی و درهم شدن نخ یا ریسمان – جانور زودرم – لباس حجاج – پهلوان **۷**– کاشف الکل – دردها، رنج‌ها – عملی در وضو گرفتن – فاصله را می‌رساند **۸**– زبان – کسی که جان خود را برای کسی یا هدفی بدهد – جوش بزرگ چرکی **۹**– عزیز عرب – سازی ساده – ایجاد، پدید آوردن – بز کوهی – گشاده **۱۰**– نام مادر حضرت ابراهیم – از درختان – از جهات اربعه **۱۱**– چله کمان – تنگه میان دو خشکی – فطری و ذاتی – هدایت کننده **۱۲**– میوه‌ای مربایی – ناامید – مبدا تاریخ مسلمانان – وسیله کار داوری **۱۳**– نشانی – از شهرهای استان مرکزی – عالم، دانشمند – کلمه تصدیق روسی **۱۴**– جای وسیع و باصفا – عکس بردار – برجستگی کوچک روی پوست **۱۵**– پذیرفتن سخن – سلطان – گوشت آذری – از نیروهای سه گانه ارتش **۱۶**– دستور – از وسایل کشتار جمعی – خنده‌آور، مضحک – متاع و کالا **۱۷**– کسی که تحمل سختی‌ها را ندارد – رشته‌های بسیار نازک و محکم و لطیف که از آن منسوجات گرانبها تولید می‌شود.

عمودی:

۱– گیاهی از تیره مرکبان که تخم آن را تف داده یا از آن روغن می گیرند – وسیله‌ای افراشتنی در بعضی از کشتی‌ها **۲**– غنی و ثروتمند – چین و شکن – محلی برای نگهداری و نمایش آثار باستانی – پیشوای مذهبی تبتی‌ها **۳**– از سبزی‌های خورشتی – شوخی و مزاح – عدد منفی – شناگر، غواص **۴**– پیدا شدن اندیشه بد در دل – بخشی از کتاب اوستا – جای دور زدن **۵**– از صفت‌های خداوند – حرف ندا – آشکار – شهری در آلمان **۶**– دانه معطر – لبه تیغ – خوب فرنگی – از ضمایر **۷**– غذای رقیق – حرکت به شیوه کرم – تحریم اجتماعی یک عمل به طور رسمی – راهگذر **۸**– از غذاها – ماده‌ای سفید رنگ و خوشبو – ماده اصلی تهیه ترشی جات **۹**– اثر چربی – طلای خالص – دلالت کرده شده – کلمه تصدیق آلمانی – باری که هرگز به مقصد نمی‌رسد **۱۰**– اشاره کردن – زمان پس از حال – نژاد مردمان عرب **۱۱**– بهشت زیر پای اوست – نامی برای آقایان – بخشی از خاک عربستان – خط کش مهندسی **۱۲**– باغ شداد – نوعی پنجره – شهر حافظ و سعدی – ویتامین انعقاد خون **۱۳**– گرداگرد دهان – کشتی‌بان – اندک – شاخه‌ای از دریا واقع بین دو خشکی که دو دریا را به هم می‌پیوندد **۱۴**– پایان، آخر – نوعی سرپوش – نزدیک غروب آفتاب، هنگام عصر **۱۵**– فعال – از ضمایر – ابریشم مصنوعی – نوعی خروس جنگی **۱۶**– جاری – فلانی – از کنده برخیزد – زادگاه نیما **۱۷**– کاما – سرمایه‌داری.

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ٣٤٢٦

۱– متقاطع: یسری گر گیج – خاش

۲– شرح در متن: دلکش صالحی – سقز

۳– کاکورو: رحمت ا... عبدا... زاده – تهران

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

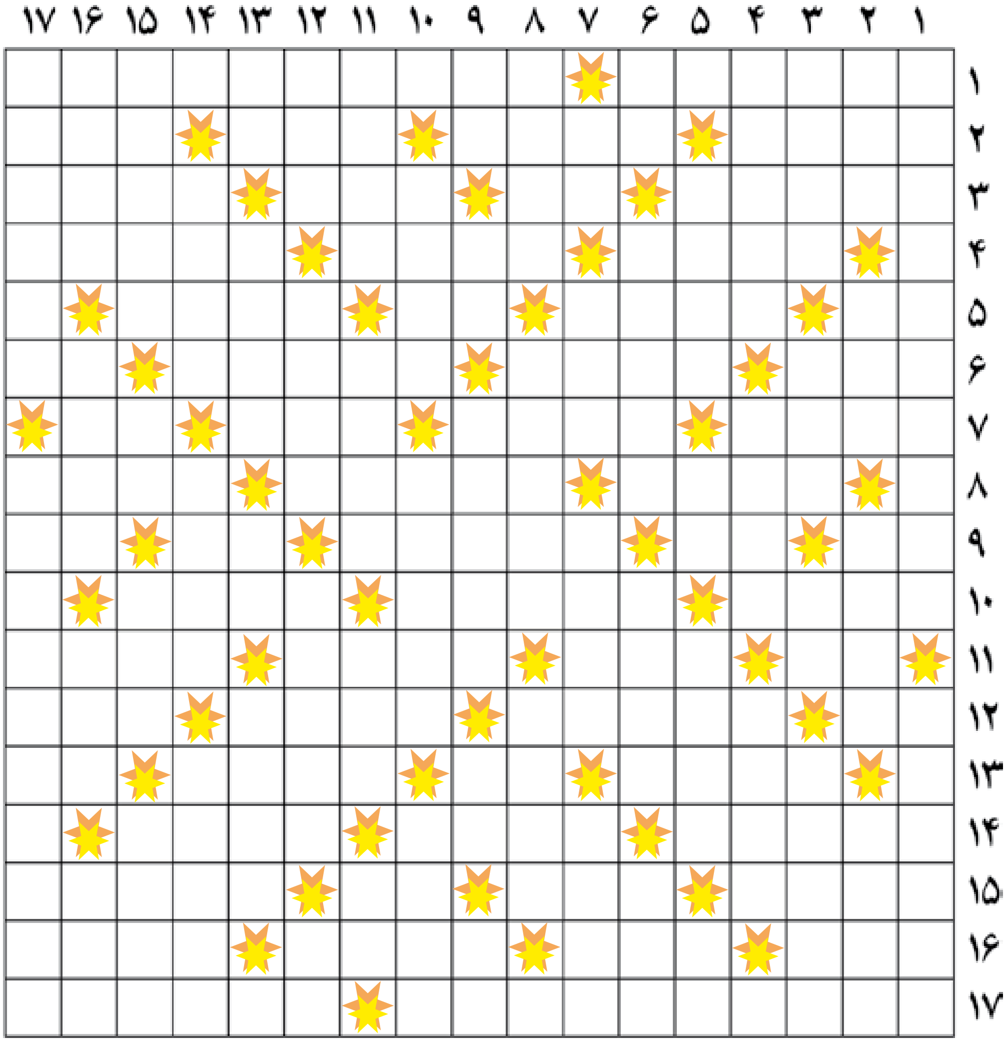

حل جدولهای شماره ۳۴۲۶

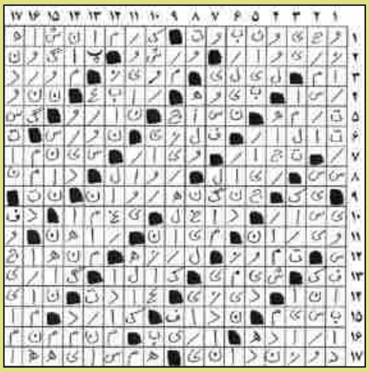

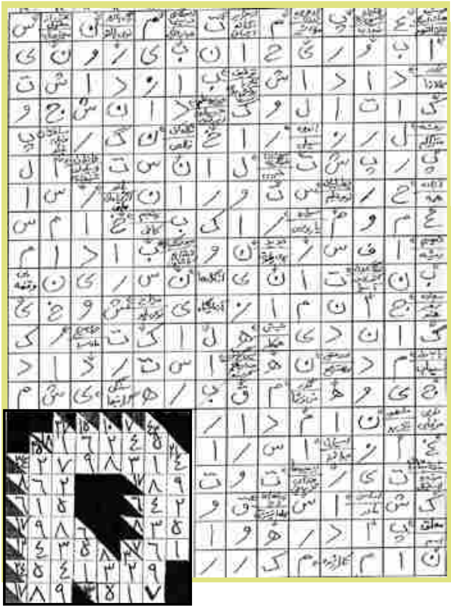

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

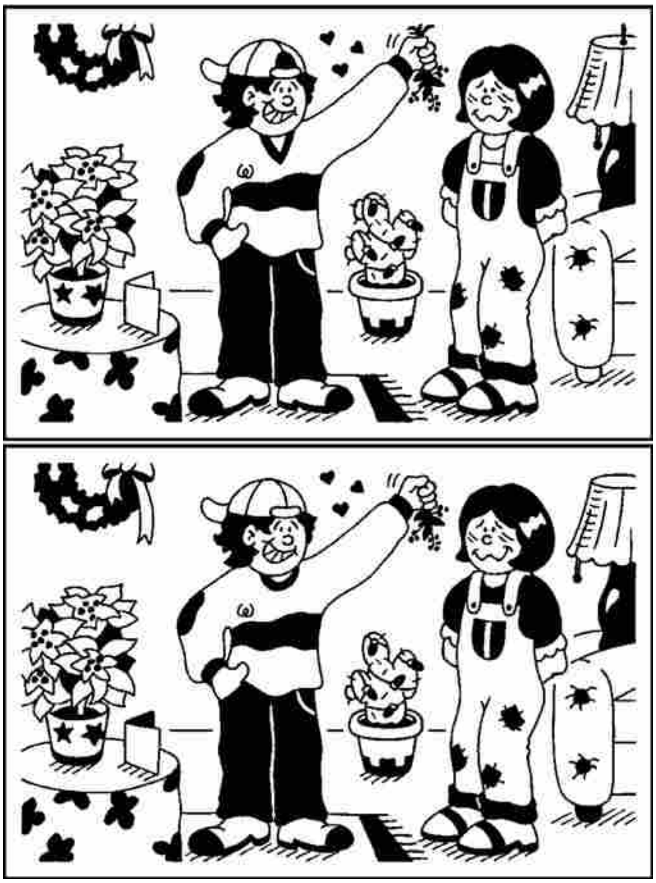

۱۲ اختلاف در تصویر

مرد، گیاهی از باغچه کنده و آن را به همسرش نشان می‌دهد. ولی ما در میان این دو تصویر ۱۲ اختلاف قرار داده‌ایم و از شما می‌خواهیم به وسیله مداد یا خود کار این اختلافها را پیدا کرده و علامت بزنید و پاسخ خود را با جواب ما در قسمت پاسخها مقایسه کنید.

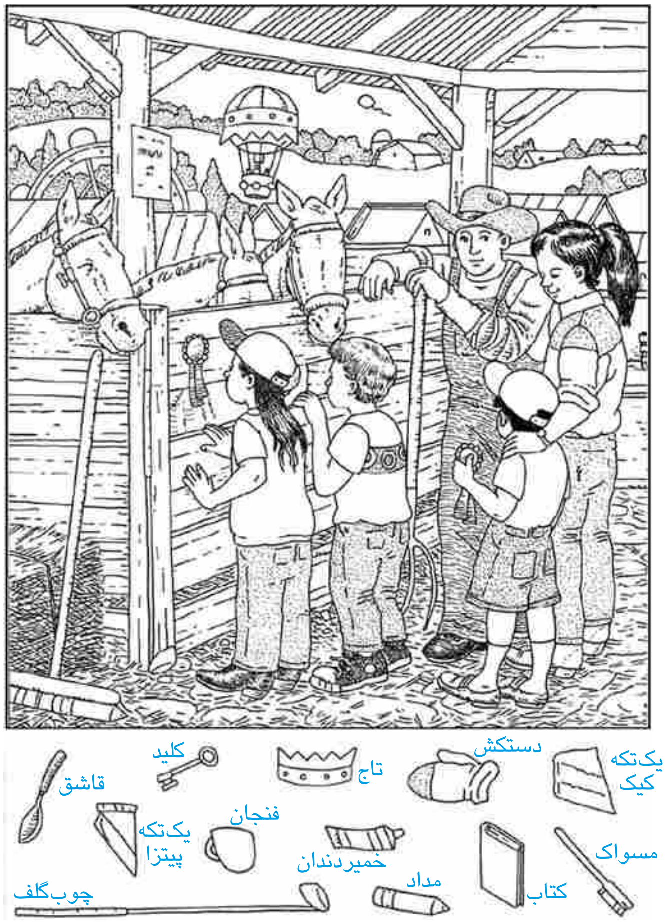

شکلهای پنهان در اصطبل

بچه‌ها به مزرعه رفته‌اند و برای دیدن اسبها وارد اصطبل شده‌اند. اما اگر کمی دقت کنید، شکلهای دیگری را نیز در این تصویر خواهید یافت. ما این شکلها را به همراه اسامی‌شان آورده‌ایم و از شما می‌خواهیم تا این ۱۲ شکل پنهان را پیدا کنید.

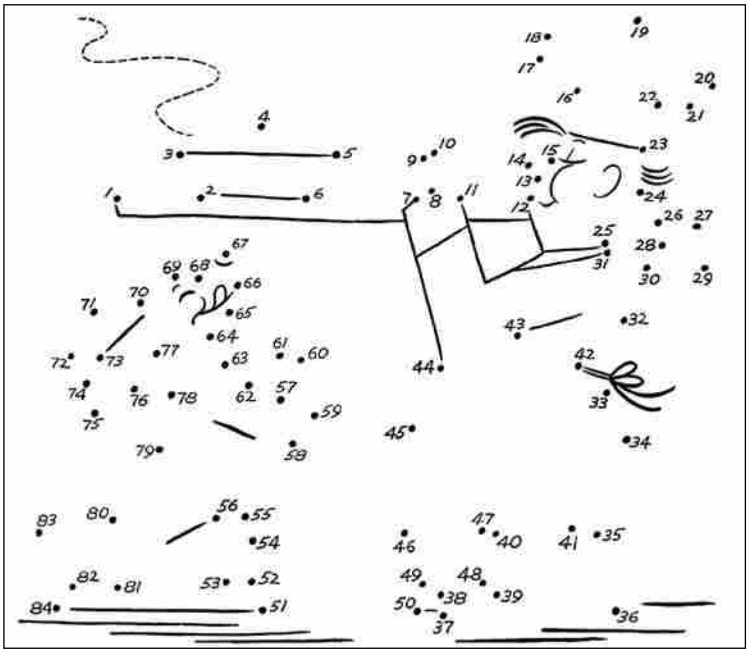

راز نقطه‌ها و اعداد

در این جا چند نقطه و عدد را می‌بینید که به طور پراکنده کنار هم قرار گرفته‌اند. برای آن که بدانید این اعداد و نقطه‌ها بیانگر چه چیزی هستند کافی است مداد یا خودکاری برداشته و نقاط را به ترتیب از عدد ۱ تا ۸۴ با خط مستقیم به هم وصل کنید تا راز نقطه‌ها برای شما آشکار شود.

بستنی کجاست؟

بچه‌ها با مادرشان به گردش رفته‌اند ولی در بین راه هوس خوردن بستنی کرده‌اند و اصرار به خرید آن دارند ولی مادر هر چه این طرف و آن طرف را نگاه می‌کند بستنی فروشی را نمی‌یابد. آیا می‌توانید راه رسیدن به بستنی فروشی را از میان این مارپیچ به آنها نشان بدهید؟

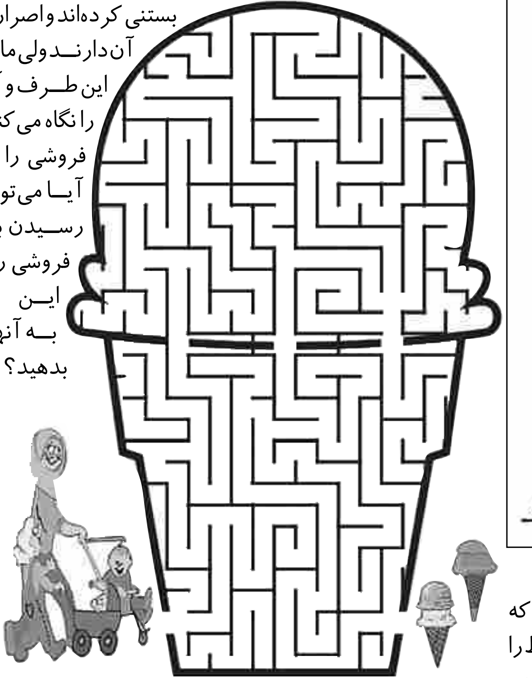

پاسخها در صفحه ۶۵

هر نویسنده تا حدی شمایل خویش را در آثارش می‌سازد حتی اگر این کار بر خلاف میلش باشد ● گوته

arts_haftegi@yahoo.com

با ما به پشت صحنه چشم بیایید

گزارشی از آخرین کار نماینده عراق در اسکار

گزارش: هادی نصیری   عکسها: ساتیار امامی

سال گذشته زمزمه‌هایی از ساخت فیلم ۳اپیزودی با نام «**چشم — گوش و زبان**» در خروجی خبر گزاری‌ها قرار گرفت. کار گردانی این پروژه به عهده **جمیل رستمی** می‌باشد، رستمی که در کارنامه خود پروژه‌هایی چون مرثیه برف وژانی گل را داشته و هر دو فیلم وی نماینده عراق در اسکار بوده در حال حاضر مشغول ساخت سومین فیلم خود با نام چشم است. این پروژه به کار گردانی جمیل رستمی و نویسند گی شاهد سلطانی، حمید سلیمی بعد از گذراندن دو ماه پیش تولید بالاخره در ۱۶ تیر ماه سال جاری در یکی از لوکیشن‌های اصلی فیلم کلید خورد. بعد از هماهنگی‌های لازم با روابط عمومی پروژه امین داداشی هفته گذشته به لوکیشن پیتزافروشی سری زدم تا از کم و کیف کار باخبر شوم.

مغازه‌ای که صاحب آن ۳۰ سال آن را رها کرده بود

گروه در اطراف خیابان قائم‌مقام فراهانی در حال ضبط پلان‌های مربوط به پیتزافروشی هستند. وارد لوکیشن می‌شوم. خدا را شکر اینطور که از ظاهر امر پیداست، همه را می شناسم. بعد از احوالپرسی به سراغ دستیار اول کارگردان «سحر صباغ سرشت» رفتم اما به دلیل این که او سرش شلوغ بود من هم فرصت را غنیمت شمردم و به سراغ طراح صحنه ولباس پروژه «عباس بلوندی» رفتم. وی درباره طراحی‌های این لوکیشن گفت:

اول از لوکیشینی که قرار است از آن گزارش تهیه کنید می گویم: این مغازه از ۳۰ سال پیش تا بحال تعطیل و متروک بوده و کسی در این مغازه را باز نکرده حالا خودتان تصور کنید چه اوضاعی می توانست داشته باشد، بعد از کلی تمیز کاری تازه رسیدیم به ساخت و ساز چرا که این مغازه در اصل پیتزافروشی نبود برای همین شروع کردیم به درست کردن یک مغازه‌ای که نشان دهیم گویی یک رستوران است.

وی درباره لوکیشن خانه ادامه داد: خانه شخصیت اصلی داستان هم مانند این لوکیشن خالی بود، ولی به اندازه این پیتزافروشی کار زیادی در آن انجام ندادیم...

پیتزافروشی که به حال و هوای امروزی نمی خورد

در داخل لوکیشن نور خیلی کم است و شاید این موضوع بر می گردد به رنگ آمیزی تیره‌ای که وجود داشت. فضای دکور کار بسیار سنگین بود، ولی با وجود کار گردانی چون جمیل رستمی و طراحی گریم محسن بابایی می‌شد آرامش را احساس کرد.

به سراغ دستیار یک کار گردان می‌روم تا به چند سوال من پاسخ دهد وی درباره سوال اولم که شخصیت های داستان را معرفی کنید می گوید:

بگذارید شخصیت های داستان را فقط معرفی کنیم و نگوییم که نقش آنها در فیلم چیست تا در زمان اکران این فیلم در بیست و نهمین جشنواره فیلم فجر شما بروید و این فیلم را حتماً تماشا کنید. همین قدر بدانید لادن مستوفی نقش ژوان را بازی می کند. مهدی احمدی نقش بردیا را بازی می کند نازنین فراهانی ایفاگر نقش افسانه می باشد... دیگر بازیگران هم افسانه پاکرو، حمید شریف‌زاده، حمید صابری و... هستند.

در حال حاضر هم ۷۵ درصد از کار تمام شده و روزهای پایانی کار را سپری می کنیم و تدوین این کار همزمان با فیلمبرداری به وسیله حسین غضنفری انجام می‌شود. جمیل رستمی که همیشه قبل از ضبط پلان‌ها خودش صحنه فیلم را از ویزور دوربین نگاه می کند و بقیه کار را به مدیر فیلمبرداری شاپور پورامین می‌سپرد وقتی نگاهی به برگه‌های منشی صحنه می‌اندازم متوجه می‌شوم که امروز قرار است که دو سکانس ضبط شود.

گروه فیلمبرداری در انتهای مغازه بر روی زمین تراک می‌چینند تا نماهای حرکتی را به وسیله «پنتر» ضبط کنند. کارگردان با صدای بلند از بچه‌ها می‌خواهد که صحنه را خلوت کنند، یک تمرین می‌رویم کسی که قرار است نقش صندوق‌دار را بازی کند پشت دخل می‌ایستد دوربین روی پنتر قرار گرفته کمی آن‌طرف‌تر جلوی دوربین چند لیوان می‌چینند، رستمی به مدیر فیلمبرداری می گوید اول بازیگر حرکت می کند بعد ما با دوربین به دنبال آن می‌رویم قبل از شروع تمرین پورامین جای بازیگر را در قاب تصویر چک می کند. لادن مستوفی از کارگردان می‌پرسد که حرکت من از کجا به کجا می‌باشد کارگردان پشت مونیتور کوچکی می‌نشیند و با صدای بلند به کسی که قرار است نقش مستخدم را بازی کند می گوید حرکت کن تا من بازی تو را در قاب تصویر ببینم. جمیل رستمی هدفنی برای شنیدن صدای صحنه به گوش خود می گذارد ولی گویا صدایی از آن به گوش نمی‌رسد که از صدابردار می‌خواهد آن را درست کند.

یک فیلم وسترن با عوامل ایرانی

آنقدر قاب‌بندی‌های کارگـــردان برای من جالب بود که من را یاد فیلم‌های وســـترن انداخت بخصوص که تمام طراحی صحنه هم تیره می‌باشد.

تصمیم جدید در صحنه

کارگردان می گوید که یک میز در ســـمت چپ قرار دهید و آن لوســـتر را هم کمی پایین بیاورید بعد می گویند فیلم وســـترن نمی‌ســـازند در همین حین حمید سلیمی و شاهد ســـلطانی هم وارد لوکیشن می‌شوند خدا به داد من برســـد وقتی که در یک جا حمید ســـلیمی، جمیل رستمی، محسن بابایی باشند من یکی که نمی‌توانم بایستم به خاطر این که به قول جوانهای امروزی با غلتک صاف می‌شوی.

یک کلاکت واقعی

بالاخره وقتی سر تولید یک فیلم حرفه‌ای بروید یک کلاکت واقعی هم می‌بینیم معمولاً پروژه‌های دیگر از یک کاغذی که در بین دو طلق قرار گرفته استفاده می کنند و منشـــی صحنه اطلاعات آن را با ماژیک می‌نویسد و بعد پـــاک می کند. بعد از این همـــه رفت و آمد گروه ضبط را شروع می کند و کارگردان با صدای بلند می گوید...

صدا — دوربین - حرکت

دســـتیار فیلمبردار زود حرکت می کند و رستمی با وجود شـــوخی‌هایی که در صحنه با عوامل می کند، ولی در لحظه کار بسیار جدی است و با عصبانیت می گوید: ایـــن همه چک کردیم و بعد تـــو زود پنتر را روی تراک حرکت می‌دهی؟!

نکته جالب توجه این بود که دستیاران صحنه همه مـــوارد را رعایت کرده بودند و حتـــی جعبه‌های خالی پیتزا، که روی آن نام مغازه و... را چاپ کرده بودند.

روز - داخلی - پیتزافروشی سکانس ۱۱۳ پلان ۲

صندوقدار در پشـــت صندوق قـــرار گرفته، خانم ژوان از در مغازه داخل می‌شـــود. صندوقدار از پشـــت صندوق کنار می آیـــد و به وی می گوید که غذا نداریم لادن مســـتوفی عینک را از چشـــم خـــود بر می‌دارد و صندوقدار که وی را تازه می‌شناسد می گوید؛ ببخشید به جا نیاوردم، بفرمایید خانم ژوان...

در آخر کار یادداشـــتی از حمید ســـلیمی نویسنده پروژه می گیرم که در زیر آن را می خوانید:

***

گرچـــه این روزها مد شـــده که خیلـــی از فیلمها بدون فیلمنامه کامل ســـاخته می‌شـــوند و داستان تابع وضعیت و شـــرایط روحـــی بازیگران و فضای صحنـــه فیلمبرداری تغییـــر مـــی کند، اما من و شـــاهد ســـلطانی آزاد در پروژه سینمایی «چشـــم» خوشبختانه با کارگردانی روبرو شدیم کـــه تمام تغییرات را قبل از آغاز فیلمبرداری انجام شـــده می خواســـت. بعد از آماده شدن نســـخه نهایی فیلمنامه، نهایتا نشســـتهای بسیار ســـودمندی که با رستمی، مهدی احمـــدی و نازنیـــن فراهانی انجام گرفـــت، فیلمنامه را در آخرین بازنویسی که دو سه روز قبل از شروع فیلمبرداری انجام گرفت، به انســـجام و تکامل رساند، و بسیار امیدوارم ایـــن فیلمنامه به مدد حضور کارگردان توانمند و کاربلدی همچون جمیل رســـتمی و گروه کاملاً حرفه‌ای و بی حاشیه فیلم چشم، به خوبی دیده شود.

گفت وگوی منتشر نشده
با زنده‌یاد مهین شهابی

جام زرین من پلاستیکی بود!

طیبه نهانی

مهین شـــهابی که اول شـــهریور بعد از تحمل مدتها بیماری دار فانی را وداع گفت، از جمله هنرمندانی اســـت که اطلاق واژه هنرمند مردمی به او بیراه نیست.

سریالهای تلویزیونی پرمخاطبی همچون «مثل آباد»، «آیینه»، «بازم مدرسه ام دیر شد» حاصل سالهای پرکاری شـــهابی بعد از انقلاب بود. هنوز بســـیاری شـــهابی را با لبخند مادرانه و بازی روان و بی غل و غش در ســـریال «بازم مدرسه ام دیر شد» به یاد می آورند. این گفتگوی چاپ نشده آذرماه سال ۸۶ انجام شده است.

خانم شـــهابی! مدتی اســـت کم کار هستید، این روزها چطور می گذرد؟

به گذشـــته ها بســـیار فکر می کنم. به دوستان خوبی که ســـالها روی صحنه در کنارشان بودم و حالا خبری از آنها نیست. هنوز هم عاشق بازیگری هستم، وقتی کار می کنم انگار زندگی برایم دلچسب اســـت. اما بـــدون تعارف، وضعیـــت کنونی چنگی بـــه دل نمی زند. وقتی بعد از این همه ســـال برای هنرت ارزشـــی قائل نیستند و هنر یک هنرمند را در حد کالای مصرفی در ســـوپرمارکت نازل می کنند به خودم می گویم همان بهتر که کار نکنم.

کار حرفه ای را در تئاتر چگونه آغاز کردید؟

کارهایی که در دبیرســـتان انجام دادم بیشتر در حکم دســـتگرمی بود. بعد از ازدواج به این دلیل که همسرم هنرمند بود، آهنگســـازی می کرد و دســـتی هم بر قلم داشت مرا تشویق کرد تئاتر را به طور جدی دنبال کنم. بعد از آنکه گروه اســـکوئیها از خارج به کشور آمدند با راهنماییهای همسرم به گروه آنان پیوستم. خدا رحمت کند خانم مهین اسکوئی را، از ایشان بسیار آموختم. بعد از مدتـــی کارم را در تئاتـــر آناهیتا آغاز کردم که بالای چهارراه یوســـف آباد بود. خاطرم هست نخستین کار حرفه ای ام تئاتر «طبقه ششـــم» بود که بســـیار مورد توجه قرار گرفت. خانم اسکوئی کارگردان این نمایش بودند. به تدریج کارهای دیگری را روی صحنه بردیم. از جمله «غار سولومون» و «روباهها» که استقبال مردم را به دنبال داشـــت. یادم هست این کارها را در مناطق نفت خیـــز هم بر روی صحنه بردیم. بعد از مدتی، کارم مورد توجـــه دکتر فروغ که آن زمان رئیس اداره تئاتر بود قرار گرفت. جذب اداره دراماتیک شدم. خوب به خاطر دارم که آن موقع پـــی اس های تلویزیونی زنده اجرا می شد. عصر چهارشنبه ها تلویزیون می رفتیم و به طور زنده برنامه اجرا می کردیم. همان موقع در تئاتر ســـنگلج هم فعالیت داشـــتم و از مهر ماه تا خرداد ماه به طور پیوسته نمایش روی صحنه می بردیم.

بعد از پیروزی انقلاب گویا از تئاتر فاصله گرفتید...

قبـــول دارم که تا حدودی اینچنین بـــود. بعد از انقلاب خیلی به ســـمت سینما و به ویژه تلویزیون کشیده شدم. دوری از تئاتر اگرچه سخت بود اما این فرصت را به من داد تا در ســـریالهای خوب و پرمخاطبی حضور داشته باشـــم. بعد از انقلاب تئاتر ما با وقفه ای مواجه شـــد که همین موضوع باعث شـــد خیلـــی از هنرمندان خوب تئاتری جذب سینما و تلویزیون شوند. ناملایماتی بود که از سلیقه ها ناشی می شد.

از این ناملایمات چقدر ضربه خوردید؟

در طول زندگی هنری اجحاف زیادی در حقم شد و البته گاه تشویق هم شدم. یک سال قبل از پیروزی انقلاب به عنوان بهترین هنرپیشه سریالهای تلویزیونی انتخاب شـــدم و یک جام زرین به من دادند که پلاستیکی بود! بعـــد از انقلاب بـــرای بازی در فیلم «دو نیمه ســـیب» کاندیدای بهترین بازیگر نقش دوم شدم. قبل از انقلاب در ســـریال موفق و پرمخاطب «مرد اول» حضور یافتم و پس از انقلاب افتخار حضور در ۳۶ قســـمت از سریال «آیینه» نصیبم شد که محبت فوق العاده مردم را برایم به همراه داشت.

بهترین آرزویی که به آن دست یافته اید؟

در جوانی آرزوهای زیادی داشتم. همیشه می خواستم در طبیعت زندگی کنم. خدا قسمت کرد در این سالهای پیری جایی را در شـــمال کشـــور برای خودم دست و پا کـــردم و به درخت، ســـبزه و طبیعت پناه بردم. حالا در تنهاییهای خودم نقاشـــی می کشـــم و این به من بسیار آرامش می دهد.

آرزوی باقی مانده...

به روزگاری نیفتم که ســـربار دیگران باشـــم. همیشه در نجواهـــای خود از خـــدای متعال خواســـته ام که تا سرپا هســـتم مرا ببرد. دیگر اینکه من داغ فرزند جوان دیـــده ام، همینطور مرگ مادرم تاثیر عجیبی روی من داشت. دلم می خواهد اگر قرار است دری گشوده شود و من دیدار کسی را طلب کنم؛ آنها باشند.

وحرف آخر...

بســـیاری از هنرمندان واقعی، وضع مالی خوبی ندارند. امیـــدوارم تهیه کننده هـــا وقتی می خواهنـــد قرارداد ببندنـــد در وهله اول هنر یک هنرمند را مورد توجه قرار دهند. امیـــدوارم هنر این مملکت بزرگ اوضاع بهتری داشته باشد. امیدوارم شاهد این موضوع نباشیم که قشر تحصیلکرده و نخبه در حاشیه باشند و آدمهای کوچک تصمیم گیرنده شوند و از همه مهمتر اینکه همیشه از خدا می خواهم مرا مورد آمرزش خود قرار دهد.

کار امروز را به فردا افکندن از کاهلی تن است

● ابوالفضل بیهقی

سرانجام سریال مهران مدیری

پخش از سوپرمارکت!!!

بالاخره غائله سریال «قهوه تلخ» به کارگردانی مهران مدیری با پخش در فروشگاه‌های معتبر کشور و پخش در شبکه نمایش خانگی به پایان رسید.

هرچند از ابتدا قرار بر پخش این سریال از تلویزیون بود اما حالا این سریال از ۳۰ شهریور ماه با برنامه هر هفته ۳ قسمت در یک بسته در اختیار علاقه‌مندان قرار می‌گیرد تا آن را از سوپرمارکت‌ها بخرند.

ذوق زدگی مدیران

خردادماه سال گذشته اصغر پورمحمدی، مدیر شبکه ۳ سیما در گفت‌و‌گو با فارس اعلام کرد که در راستای نامگذاری امسال به نام اصلاح الگوی مصرف، شبکه ۳ سیما قصد دارد سریالی با توجه به این مضمون بسازد. با اینکه هنوز نام این کار مشخص نشده بود و در مرحله تولید بود مدیر شبکه ۳ سیما مهران مدیری را به‌عنوان کارگردان این اثر معرفی کرد.

تا آن موقع هنوز نامی از سریال و عوامل آن نبود جز نویسندگان همیشگی کارهای مهران مدیری، امیر مهدی ژوله و خشایار الوند.

در ماه‌های بعد به تدریج اسامی بازیگران این کار مشخص شد و در مرداد سال گذشته هاشم رضایت، قائم‌مقام مدیر شبکه ۳ سیما اعلام کرد که سریال جدید مهران مدیری در ۵۰ یا ۹۰ قسمت برای پخش در شب‌های پاییز ساخته خواهد شد.

تا مهر ماه سال گذشته مدام اعلام می‌شد که مهران مدیری ساخت مجموعه جدید خود با نام «قهوه تلخ» را آغاز کرده و پخش آن از اول آبان ماه آغاز می‌شود.

تاخیر پشت تاخیر

خبرها از معرفی بازیگران و خلاصه داستان این سریال همچنان ادامه داشت تا آبان ماه رسید و خبری از پخش سریال نبود، به‌جای آن هاشم رضایت در گفت‌و‌گو با فارس از توقف کار مهران مدیری خبر داد و اعلام کرد توقف کار به‌دلیل تغییر دکور بوده و پس از دهه اول ماه محرم روی آنتن می‌رود. در دی ماه اعلام شد که آخرین مجموعه مهران مدیری از اواخر بهمن ماه و پس از پایان ایام عزاداری آخر ماه صفر روانه آنتن شبکه ۳ سیما خواهد شد.

اواخر سال گذشته یعنی زمانی که اسامی کارهای نوروزی تلویزیون معرفی می‌شد، خبرهایی مبنی بر اختلاف میان تلویزیون و گروه سازنده قهوه تلخ به گوش رسید. هرچند که این خبرها در گوشی بود ولی نامی هم از کار مهران مدیری در بین سریال‌های نوروزی به چشم نمی‌خورد.

هاشم رضایت، قائم‌مقام شبکه ۳ سیما اسفند گذشته اعلام کرد: «پیش از این قرار بود مجموعه تلویزیونی «قهوه تلخ» پس از ماه صفر به روی آنتن شبکه ۳ سیما برود اما قطعیت این زمان از بین رفت و تکلیف پخش این سریال به‌زودی مشخص خواهد شد.»

نوروز امسال تلویزیون بدون حضور مهران مدیری سریال‌هایش را به نمایش گذاشت و پس از آن شایعات بیشتر شد. با اینکه هر دو طرف سعی در انکار این قضیه داشتند اما شایعه وجود مشکلات مالی دو طرف در اوایل روزهای سال ۱۳۸۹ روی خروجی خبرگزاری فارس قرار گرفت.

اوج اختلافات در نوروز

طبق صحبت‌هایی که در آخرین جلسه برای توافق میان مدیران شبکه سوم سیما و تهیه کنندگان این سریال برگزار شده، ظاهرا از طرف مدیر شبکه سوم سیما رقم ۳/۵ میلیارد تومان برای خرید این سریال پیشنهاد می‌شود اما برادران تهیه کننده این سریال، به‌جز رقم مذکور، درآمد حاصل از آگهی‌های بازرگانی قبل و بخش میانی سریال را هم مطالبه کرده بودند که مورد تایید مدیران شبکه سوم سیما قرار نمی‌گیرد و به همین دلیل پخش کار در ایام نوروز منتفی و به جای آن سریال **زن بابا** پخش می‌شود. بعد از تعطیلات نوروزی

سیما و سیمین حسنی

حسین مُهری:

برای زیر هشت ۹ کیلو کم کردم

سریال زیر هشت که چندی پیش از شبکه یک پخش شد، معرف یک ستاره جدید در عرصه بازیگری بود. بازیگری که پیش از این به‌عنوان دستیار کارگردان مشغول به فعالیت بود. «حسین مُهری» در این سریال در نقش پسر آتیلا پسیانی به ایفای نقش پرداخت. گفتگویی کوتاه با وی درباره سریال زیر هشت و زندگی‌اش انجام داده‌ایم.

***از زیر هشت بگویید؟ شما خودتان چه نمره‌ایی به کار و نقش خود می‌دهید؟**

کار که عالی بود، اما به خودم از بیست، یک می‌دهم، سال ۷۸ با علیرضا نجف‌زاده سریالی کار کرده بودم و او با کار من آشنایی داشت بنابراین وقتی برنامه‌ریز آقای مقدم با او تماس گرفته بود آقای نجف‌زاده هم با من صحبت کرد و رفتم تست دادم و قبول شدم.

*** راجع به نقش بگویید چطور بود؟ چطور با آن ارتباط برقرار کردید؟**

نه آسان بود نه وحشتناک، نقش پیچیده‌ای بود که چند دوره داشت و شخصیتش عوض می‌شد. این آدم هر کاری می‌کرد و به هر دری می‌زد که از مادر و خواهر خود دفاع کند، حتی دزدی می‌کرد. این فرد از دیدگاه خودش به همه چیز نگاه می‌کرد که خیلی از جاها دچار اشتباهات و درگیری‌هایی هم شد و چون باز تابها خوب بود احساس می‌کنم که کار قابل قبول هم بوده.

***از چه تکنیکی در کار استفاده می‌کردید؟**

از تکنیک حذف بازی، یعنی به جای پرداختن به حرکات یا چیزهایی که جوانان را درگیر کرده مانند ظواهر که بین آنها باب شده است، به بطن کار و اصل کار پرداختم، من برای این کار حتی ۹ کیلو وزن کم کردم چون نقش نحیف‌تر به چشم بیاید اگر دقت کنید، این آدم شانه‌ها و پلک‌ها و عضلات صورتش همیشه افتاده است و آنقدر سختی کشیده که دیگر رمقی برای او نمانده و خیلی شکسته به نظر می‌رسد.

*** کدام سکانس در کار بیشتر مورد توجه و علاقهٔ خودت بود؟**

سکانسی که آقای جعفری روی خاک می‌افتد و به خدا التماس می‌کند، یکی از تاثیر گذارترین سکانس‌های سریال بود. سکانسی که پدرم تازه از زندان آزاد می‌شود و با او صحبت می‌کنم. سکانس کلانتری، که برای آوردن مادرم می‌روم و سکانس اعتراف خانم پانته‌آ بهرام.

***چرا نام کار زیر هشت است؟ زیر هشت به چه معنی است؟**

زیر هشت قبل از انقلاب با بعد از انقلاب خیلی تفاوت می‌کند آن زمان قصر اولین زندان بود که اتاقی داشت با سردرهشتی مانند درون آن که هر وقت زندانی صدا زده می‌شد می‌دانست که شکنجه یا اعدام در انتظار اوست، به اینصورت صدا می‌زدند، مثلاً فلانی به زیر هشت بیاید، ولی حالا به اتاقی که زندانی ملاقاتی دارد یا افسر با او صحبتی دارد زیر هشت گفته می‌شود. نام این فیلم هم بر همان مبنا گذاشته شد. یعنی کسی که دارد شکنجه می‌شود یا در انتظار اعدام یا چیزی شبیه این است و مرتب استرس مرگ دارد.

***ستون و پایهٔ اصلی زندگی هنری‌ات را کدام کار می‌دانی؟**

ستون که خودم هستم! اما بهترین کاری که انجام دادم زیر هشت بود.

***هنوز کار دستیار کارگردانی را دنبال می‌کنید؟ یا فقط به بازیگری معطوف شده‌اید؟**

نه دیگر کار دستیاری انجام نمی‌دهم قصدم هم این نیست چون نه حرفه‌ام است نه دغدغه‌ام. دستیار اول

امسال روابط عمومی این کار اعلام کرد که از ابتدا هم قرار نبوده این سریال در ایام نوروز به روی آنتن برود.

از این تاریخ به بعد باز هم خبرهای ادامه همکاری به گوش می‌رسید و حتی زمان پخش آن هم خرداد ماه اعلام شد اما اردیبهشت ماه ورق برگشت. اردیبهشت ماه امسال پورمحمدی اعلام کرد تا به حال ۵ قسمت از سریال «مدیری» بازبینی شده است.

او در گفت‌وگو با فارس درباره وضعیت این مجموعه اعلام کرد که این سریال فعلا پخش نمی‌شود و تصمیمی برای زمان پخش آن گرفته نشده است. او با اشاره به بازبینی ۵ قسمت سریال اشاره کرد که کار، مشکلاتی دارد که باید با حضور مسوولان سازمان حل شود.

پورمحمدی اعلام کرد که با حل این مشکلات سرنوشت پخش قهوه تلخ مشخص می‌شود. هر چند او اعلام کرد که بودجه‌ای از سوی شبکه ۳ سیما صرف این کار نشده است اما اظهار امیدواری کرد که برای حل این مشکل پای رئیس سازمان صدا و سیما به میان نیاید.

صدا و سیما و قهوه تلخ؟! هرگز!!!

کشمکش‌ها ادامه داشت تا در خرداد ماه امسال «مهران مدیری» در حاشیه برگزاری نشست بررسی ویژگی طنز در آثارش در حوزه هنری اعلام کرد که وضعیت پخش این کار از تلویزیون اصلا مشخص نیست. او گفت که برخلاف آنچه در رسانه‌ها مطرح شده، واقعا چیزی در این زمینه مشخص نشده و تا ۱۰ الی ۲۰ روز آینده مشخص خواهد شد که آیا «قهوه تلخ» از تلویزیون روی آنتن خواهد رفت یا به صورت سی‌دی پخش خواهد شد!؟

اما عجیب‌ترین صحبت در این میان مربوط به مرتضی میرباقری، معاون سیماست که در آخر خرداد ماه امسال اعلام کرد که «قهوه تلخ» به کارگردانی مهران مدیری به سفارش صدا و سیما ساخته نشده است. به نظر می‌رسد که با اعلام این نظر، گروه سمت و سوی دیگری به کار خودشان دادند.

از این به بعد خبرهایی حاکی از پخش این کار در شبکه نمایش خانگی منتشر شد. تیر ماه امسال بود که سعید رجبی‌فروتن، مدیر کل دفتر همکاری‌های سمعی، بصری و نمایش خانگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی از بازبینی و صادر شدن پروانه نمایش ۹ قسمت از مجموعه «قهوه تلخ» به کارگردانی مهران مدیری برای عرضه در شبکه نمایش خانگی خبر داد.

در همین ماه محمدرضا تخشید مدیر گروه فیلم و سریال شبکه ۳ در نشست خبری مدیران شبکه ۳ با اظهار امیدواری نسبت به پخش این کار از تلویزیون اعلام کرد که هیچ احتمالی برای پخش این کار از تلویزیون وجود ندارد. با این تصمیمات بود که تهیه کنندگان این کار تصمیم گرفتند «قهوه تلخ» را از ۲۰ شهریور ماه با بازی مهران مدیری، سیامک انصاری، محمدرضا هدایتی، سحر زکریا، الیکا عبدالرزاقی، برزو ارجمند، رضا فیض نوروزی، سحر جعفری جوزانی، نادر سلیمانی و...، در سوپرمارکت‌های معتبر عرضه کنند.

کارگردان زیر هشت سهیل بیرقی بود که بی‌نهایت به من کمک کرد، ما با هم راجع به سکانس‌ها صحبت می‌کردیم و من بازی می‌کردم و با هم چک می‌کردیم، او همیشه حواسش به بازی من بود، وقتی من نمی‌توانم به خوبی سهیل باشم چرا باید این کار را بر عهده بگیرم.

*** زندگی شخصی‌ات با زندگی هنری‌ات چقدر متفاوت است؟**

خیلی فرق می‌کند، چون در زندگی شخصی‌ام کاری را که خودم دوست دارم انجام می‌دهم، اما در زندگی هنری‌ام کاری را که مردم دوست دارند باید انجام دهم.

*** ظاهر و باطنت چقدر شبیه به هم است؟**

۹۷ درصد شبیه به هم است.

*** با توجه به ورودتان به این حرفه نگاه و زاویهٔ دیدتان نسبت به مردم عوض شده؟**

همیشه مردم برای من الگو بوده‌اند من واقعاً دوستشان دارم چون همه‌ی دانش من آنها هستند، خوب بازیگری باعث شده نگاه من به مردم دقیقتر و موشکافانه‌تر شود و بیشتر اطرافم و آنها را آنالیز کنم.

*** نظر خانواده به تو اولین باری که دیده شدی چه بود؟**

خانواده از ابتدا خیلی موافق کار من نبودند، اما من کار خودم را انجام دادم. آنها منتقدان شدیدی بودند که بازی مرا نمی‌پسندیدند، اما خدا را شکر نظرشان در مورد زیر هشت نسبت به من عوض شد.

*** نقد را چقدر می‌پسندی و می‌پذیری؟**

نقد خوب است، اما در ایران به غلط جا افتاده است، منتقدان من مردمند، چون منتقد تخصصی کم داریم که بخواهد درست آنالیز کند و اشکالات را توضیح بدهد.

*** برای بهتر شدن چه می‌کنید؟**

گل مصنوعی از دور خیلی قشنگ است، ولی از نزدیک مصنوعی بودنش نمایان است وقتی هم دستمان می‌گیریم می‌بینیم که فقط ساقه و گل دارد بدون ریشه است اما گل طبیعی همیشه ریشه دارد. من هم مثل تخم گل همان گل طبیعی هستم که تا الان داشتم ریشه می‌دادم تازه سر از خاک بیرون آورده‌ام، تا گل شدن فاصله دارم باید اول ریشه‌ام را محکم‌تر کنم.

*** به نظر شما مشکل مشترک هنرمندان ما چیست؟**

کار خوب زیاد نداریم، خیلی از هنرمندان زود یا دیر از یاد می‌روند مخصوصاً خیلی از پیشکسوتان. متاسفانه هنرمندانی که الان بیشتر در هنر انتخاب می‌شوند بر حسب مدل و مانکن و ویترین هستند.

*** اگر یک بیلیونر بودید با پولهایتان چه می‌کردید؟**

همه‌ی آنها را به یک تروریست می‌دادم تا همه‌ی خبرنگاران را ترور کند!

وقتی دوست می‌داری دلت می‌خواهد زنده باشی و وقتی کینه می‌ورزی آرزوی مرگ می‌کنی

●از منتخبات کنفوسیوس

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع rz.rafie@gmail.com

انسان و خدمت

علی اصغر نجفی(اغو)

بنده،انسانم و خدمت‌ها به انسان کرده‌ام
هرچه خدمت کرده‌ام هم با دل و جان کرده‌ام
وَه... خدا داند از آنجایی که هستم نوعدوست
جان نثاری‌ها که بس درطول دوران کرده‌ام
گرچه از اول به مـردم قـــول‌ها دادم، ولی
بی خیال از هر تعهد، نقض پیمان کرده‌ام
چون روایت هست دنیاجای عیش ونوش نیست
پس پی رفع خوشی سعی فراوان کرده‌ام
کاخ‌ها را کرده‌ام آبادتر از روز قبل
کوخ‌ها را بیشتر از پیش ویران کرده‌ام
سـیری و آزادی مردم، تو اِنکاریده‌ای
اِختناق و فقروفحشا،بنده کِتمان کرده‌ام
کنفرانسی بود برپا در پی بحران جنگ
من در آنجابا دوتاجوک حل بُحران کرده‌ام
اجنبی چون طعنه زد:خاکی بکُن برفرق ما
من دو دستی خاک راتقدیم آنان کرده‌ام
هرشُل وسِفتی که کردم،بوده لازم جان تو
آنچه نفعم بوده درهر روزَنی،آن کرده‌ام
اولِ فرمایشم، گفتم زخدمت‌های خود
بعله! من خدمت به انسان‌ها،بدین سان کرده‌ام
بارخود را نیز محکم بســته‌ام در این میان
تک نگاهی هم ولی برخط پایان کرده‌ام
الغرض ، هرکس که در دنیا مُرید بنده شد
باعملکردم،یقین اورا پشیمان کرده‌ام!

کشیده...

مجتبی احمدی ـ کرمان

سنگینی نگاه تو را بار می کشم
عمری است از الاغ دلم کار می کشم
چشمت خمار بود و نگاهی نکرد و رفت
ها... درد از این دو تنبل بی‌عار می کشم
من نیستم که پشت به دیوار می‌دهی...
تو نیستی که دست به دیوار می کشم...
حالا که آمدی، بنشین! خسته می‌شوی
من شاعرم که ناز سپیدار می کشم
چندی است ظرف‌های دلم را نشُسته‌ای
با حرف‌ها ملامت خود کار می کشم
دل داده‌ام به شیوه جارو کشیدنت
جارو مکش عزیز دلم! جار می کشم
رقصی چنین میانه یک خانه دیدنی است
آری برقص! دور تو دیوار می کشم
یک دست جام باده و یک دست زلف تو
گفتی: بکش! به جان تو این بار می کشم؛
دستی به شوق بر سر و روی اتاق‌مان
این گوشه، طرح باغ و چمنزار می کشم
آن پرده را کنار بزن، باد عاشق است
گلدان کنار پنجره بسیار می کشم

**

امشب به قدر قوری‌مان همدمم بمان
آن چایی‌ام که با تو دم انگار می کشم

**

اما نه، مثل این که خریدار نیستی
من هم خرم که منت سمسار می کشم
خط می‌زنم تمام غزل را، گمان مبر
از در که می‌روی به درک، دار می کشم
نه غصه خوردنی است، نه منت کشیدنی
هی چای می‌خورم، هی سیگار می کشم!

روزه بعضی از ما!

محمد روحانی(نجواکاشانی)

سی روز تمام ، روزه داری کردیم
از حرمت روزه پاسداری کردیم
دل را همه ماه،به هر زحمت و زور
مهمانیِ خوانِ کردگاری کردیم
البته کمی بین سحر تا افطار
دل ریسه و ضعف و بی قراری کردیم
تا زود به پایان برسد ماه صیام
هر روز خدا روز شماری کردیم
آن لحظه که عید فطر از راه رسید
احساس کمی امیدواری کردیم
در خوردن و نوشیدن و لذت بردن
افراط به حد شرمساری کردیم
وزنِ بدن از شصت به هشتاد رسید
هجرت به کبوتر از قناری کردیم
لاغر شده بودیم کمی در رمضان
بعد از رمضان خرابکاری کردیم
پیراهنمان بر تنمان چسبان شد
هر چند سه بار دستکاری کردیم
یا رب، رمضان را برسان بار دگر
شاید زد و ما بزرگواری کردیم
شاید که ، دوباره چشمه خوبی را
در متنِ وجودِ خویش جاری کردیم
تا صبح ، به درگاه تو چون پاکدلان
از بیم گناه ، گریه زاری کردیم
دشت دل خود را به دعا در دل شب
شستیم و به عشق ، آبیاری کردیم
یارب تو در آستانه عید ببخش
هر شکوه که غیر اختیاری کردیم!

حافژانه!

سعیده موسوی زاده ـ مشهد

اژ خون دل نوشتِم این شعر و توی نامَه
اِنّی رَأَیتُ هر روژ مِن هِجرِ کَ القیامَه
دارم من اژ نبودش هشتاد و هف علَامت
می‌باشد اشتخوون درد اَلواحِدُ العَلامَه
هر چند آژمودم، شودی نداشت دودم
هر کی که تجربه‌ش کرد، حَلَّت بهِ النَّدامَه
پرشیدم اژ طبیبی درمان درد خود را
گفتا عَژابه قُربَش، فی بُعدُهَا الشَّلامَه
وختی که داد دشتم قُرشی به ژای تِریاک
گفتم بهش دُکی ژون چن تا بکن کَرامَه!
گفتا که بیش اژین نیشت شهمیّه‌ی تو امروژ
گفتم با این یه دونه روحم میشه حَمامَه
گفتا اگر بپّره این نئشه گیت می‌فهمی
راه غلط کدومه، راه درشت کدامَه
(وختی که نئشه بودم این شعر رو شرودم
اژ روی دشت حافژ بیژن نوشته نامَه
حالا منم خمار و ژار و نژار و ریقو
نه قُرشی و نه تِریاک، این آخرین کَلامَه!)

«ســوت قطار شهری مشهد امسال به صدا در می آید.»ـ جراید

قطار وعده!

مجید رحمانی صانع

زیر سردریّ خونه
گلهای یاس بهاری
تو همونجا وعده دادی
واسمون قطار میاری !
هر جایی که خواستی کندی
تو هزارتا چاله چوله
هر جایی خواستی گذاشتی
آهن نبشی و لوله !
عمریه رو سردریمون
گل یاس میاد و میره
اما باز قطار شهری
نمیاد ، یه جایی گیره!
سر هر چارراه که میری
می بینی اونجارو بستن
توی هر ایستگاه نگاه کن
چه قدر انتظار نشستن !
همه منتظر که شاید
بشه معجزه تو این ماه
اون قطار که وعده دادی
برسه یه روزی از راه!
همه شون می پرسن از تو
پس کو این قطار ما کو؟
بگو کی می شنویم آخه
ما صدای چی چی هو هو ؟!

گفتار عاشقان

از:س.ا.شهابی goftare_asheghan@yahoo.com

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

پیغام علی(ع)

حضرت امیرالمومنین(ع) از برای شخصی که امید به حضرت داشت چیزی فرستاد. و آن مرد هر گز از کسی چیزی نمی‌طلبید نه از آن حضرت و نه از غیر او. شخصی به حضرت عرض کرد:

این مرد هر گز چیزی از تو سوال نکرده است و از آنچه فرستادی کمتر هم کفایت او را می کرد.

حضرت فرمود که: خدا مثل تو را در میان مومنین بسیار نکند، من عطا می کنم و تو بخل می‌ورزی؟ هر گاه من کسی را که امید به من دارد عطایی نکنم مگر بعد از سوال، درواقع به او چیزی نداده‌ام مگر قیمت آنچه را که از او گرفته‌ام. زیرا که او را در معرض این در آورده‌ام که آبرویی را که در پیش خدای من بر خاک می‌مالد، بریزم!

ملا احمد نراقی – معراج سعادت

بالاخره جبر است یا اختیار داریم؟

۱-از امام صادق(ع) راجع به جبر و تفویض پرسش شد، حضرت فرمود، نه جبر است و نه تفویض بلکه منزلی است میان آن دو که حق آنجاست و آن منزل را نداند جز عالم یا کسی که عالم آن را به وی آموخته باشد.

۲-راوی گوید مردی به امام صادق(ع) عرض کرد: قربانت گردم خدا بندگان را بر گناه مجبور کرده است؟

فرمود: خدادادگرتر از آن است که ایشان را بر گناه مجبور کند و سپس به آن جهت عذابشان کند. آن مرد گفت: قربانت گردم پس کار را به بندگان واگذاشته است؟ فرمود اگر به ایشان واگذار کرده بود در تنگنای امر و نهی‌شان قرار نمی‌داد! عرض کرد: پس میان این دو، منزل دیگری است؟! فرمود: آری فراختر از میان آسمان و زمین.

اصول کافی، مرحوم شیخ کلینی

خانه ما چطور است؟

نوح(ع) خانه‌ای کرد از نی!
گفتند: اگر از چوب و خشت کنی بهتر است.
گفت: آن کس که می‌باید مرد، اینهم بسیار است

کیمیای سعادت – محمد غزالی

اندیشه‌های طلایی بیدل

(1) مکش سر ز پستی که آواز آب
ترقی به قدر تنزل کند

***

(2) عالم عجز است اینجا جاه کو؟ شوکت کدام؟
تا توانی ناله کن کرّوفری در کار نیست

عزیزترین‌ها کی‌اند؟

آورده‌اند که موسی با حق مناجات کرد:
الهی کدام بنده به نزد تو عزیزتر است؟!
خطاب آمد: آنکس که عفو کند با توانایی.

رسالة العلیه

تفاوت خود و خانه خود!

نقل است که عبدالله مبارک در بادیه به سوی حج می‌رفت و بر اشتری نشسته بود تا به درویشی رسید و گفت: ای درویش ما توانگرانیم ما را خوانده‌اند، شما کجا می‌روید؟ که طفیلید؟!!

درویش گفت:

میزبان چون کریم بود طفیلی را بهتر دارد اگر شما را به خانه خویش خواند ما را به خود خواند.

تذکرة الاولیاء

راز گرسنگی

یوسف(ع) را گفتند: خزانه‌ای روی زمین داری پس چرا گرسنه مانی؟!

گفت: ترسم که اگر سیر شوم گرسنگان را فراموش کنم.

کیمیای سعادت

گفته‌های طلایی

گفته‌اند: فتوت آن بود که خود را بر کسی فضیلتی نبینی.

و گفته‌اند: جوانمرد آن بود که بت بشکند چنانچه در قصه ابراهیم(ع) می آید: که بت هر کس نفس اوست و هر که هوای خود را مخالفت کند او جوانمرد به حقیقت بود.

و باز گفته‌اند: فتوت آن است که چون سائلی (نیازمندی) به دیدار آید از او نگریزی.

و گفته‌اند: فتوت آشکارا داشتن نعمت است و نه پنهان داشتن آن.

رساله قشیریه

به هیچ چه می‌دهند؟

صوفیی می‌رفت در بغداد زود
در میان راه آوازی شنود
کان یکی گفت: انگبین دارم بسی
می‌فروشم سخت ارزان، کو کسی؟!
شیخ صوفی گفت: ای مرد صبور
می‌دهی هیچت به هیچی؟ گفت: دور
تو مگر دیوانه‌ای ای بوالهوس؟
کس به هیچی کی دهد چیزی به کس؟!
هاتفی گفتش که «ای صوفی در آی
یکقدم زانجا که هستی برتر آی
تا به هیچی من همه چیزت دهم
ور دگر خواهی بسی نیزت دهم
هست رحمت آفتابی تافته
جملهٔ ذرات را دریافته...»

منطق الطیر عطار

عقل و عرفان

استاد یحیی وکیلی زند

عرفان، خداشناسی است، و خدا را نمی توان شناخت، مگر از طریق عقل، اما آنچه در مکتب عرفا اصول اساسی محسوب می شود، اعراض از عقل و توجه به کشف و شهود و درون بینی می باشد، و همین باور است که اکثر عرفا صریحاً به فلسفه و منطق و حکمت حمله‌ور شده، عقل گرایی را مذموم و نکوهیده دانسته‌اند!

از جمله *عبدالرحمان جامی* از عرفای عصر تیموریان که در این باره می گوید:

بشوی دل ز قوانین عقل و دین جامی
که سرّ عشق بدین‌ها نمی‌شود مدرک

و در غزلی دیگر:

طریق عقل رها کن، که هیچ کس ننشست
به صدر قرب، به تدبیر عقل دوراندیش

و یا:

چند درد سر کشد جامی ز گفت و گوی عقل
ای حریفان، بازش از یک جرعه لایعقل کنید

که باید پرسید چگونه می توان عقل دوراندیش را رها و دل از قوانین دین شست تا به سرّ عشق خدا رسید؟!

درحالی که عقل منبع معرفت آدمی است و خداوند منان چون آدمی را به زیور عقل آراسته او را اشرف مخلوقات خود قرار داده است، و تردیدی نیست که عشق خدا در دلی منجلی نخواهد شد، مگر از طریق عقل و در پرتو دین.

***

هر کس که داد از کف خود اختیار عقل
بسپرد دست دیو غرایز، مهار عقل
آدم هویتش چو به عقل است و اختیار
باید که دیو نفس کشد در حصار عقل
برتر گر از ملائکه گردیده آدمی
از فیض عقل باشد و از افتخار عقل
عرفان و عشق، بی‌مدد عقل ادعاست
گر درک عشق کرده‌ای، شو حقگزار عقل
عشقی که بر مبانی عقل است استوار
هرگز نگشته دور، دمی از جوار عقل
کاری که بی‌محاسبهٔ عقل و منطق است
بی‌حاصل است و بوده برون از مدار عقل
عقل آیت خداست، که با پیروی ز آن
انسان توان رسد، به خداوندگار عقل

نازک خیالی‌های صائب تبریزی

از تنگی دل است که کم گریه می کنم
مینای غنچه زود نریزد گلاب را

***

صدای آب روان خواب را گران سازد
ز خوش عنانی عمر است خواب غفلت ما

دروغگو حافظه ندارد

صبا ادیب Saba.Adib@yahoo.com

تمام اسامی مستعار است

پایان شوم فرار از خانه...

گوشی را که می گذارد، به فکر فرو می رود، آیا می شود؟! نه نمی شود! در عقل نمی گنجد!

او در طول مدت خدمتش، کمتر به این مساله برخورده است. منشی دفتر را صدا می کند. سرباز وارد که می شود، خبردار می ایستد و پا می کوبد. به سرباز دستور می دهد: اگه این آقا دوباره تلفن کرد، فوری وصل کن.

سرباز احترام می گذارد و خارج می شود. دقیقه‌ای نگذشته که صدای تلفن افکار او را به هم می ریزد. گوشی را بر می دارد:

من سرهنگ منوچهری معاون فرماندهی انتظامی استان در امور آگاهی هستم، بفرمایید...

آن طرف خط همان مردی است که گفته های خود را تکرار می کند.

- جناب سرهنگ همون طور که گفتم، «محسن» دخترش رو کشته و تو باغچه خونه‌ش دفن کرده. نشونی خونه‌ش رو خواسته بودید...

بعد مرد خداحافظی می کند و سرهنگ گوشی را می گذارد. حال دیگر این بار شک نمی کند اما چطور می شود مردی را گرفت و به او گفت تو سه سال قبل دخترت را کشته‌ای!؟

سرهنگ، با تجربه تر از آن است که بخواهد بی گدار به آب بزند یا با عجله و شتاب اقدام به انجام کاری کند که بعدا برایش مشکل ایجاد کند. برای همین، بهتر می بیند مساله را مطرح کند. منشی دفتر را احضار می کند: دفتر فرماندهی رو بگیر...

ساعتی بعد، وقتی از دفتر فرمانده انتظامی استان خارج می شود، لبخندی از رضایت بر چهره مصمم او شکفته است. به دفتر کارش می رسد. سرهنگ دوم ایمانی رییس دایره مبارزه با قتل، آدم ربایی و جرائم جنایی آگاهی را احضار می کند و به او می گوید: ببین سرهنگ، اطلاع پیدا کردیم مردی به اسم محسن همراه با پسرش «رسول»، دختر ۲۶ ساله‌ش به اسم «الهه» رو کشته و توی باغچه خونه‌ش دفن کرده. این اتفاق آذرماه سال ۸۶ افتاده. پرونده فقدانی ها (گمشده ها) سال ۸۶ یا احیانا ۸۵ رو بررسی کن و ببین سابقه‌ای می تونی پیدا کنی؟ به احتمال قریب به یقین، قضیه جدیه؛ خیلی جدی!

سرهنگ دوم ایمانی با ادای احترام خارج می شود. با این که آخر وقت اداری است اما ترجیح می دهد موضوع را بررسی کند. پرونده های فقدانی سال ۸۶ و ۸۵ را از بایگانی می گیرد با وجود مشغله های زیادی که دارد، به بررسی دقیق می پردازد. کندوکاو در پرونده ها ضمن این که سخت است، گاهی خاطراتی را نیز از پرونده های دیگر زنده می کند و همین مورد است که کار را شیرین تر می کند و بالاخره جستجو نتیجه می دهد.

پرونده فقدانی الهه که پدرش در خرداد ماه سال ۸۶ مفقود شدنش را اعلام نموده و اینکه او چندین بار از خانه فرار کرده است. نشانی اش نیز همانی است که سرهنگ منوچهری گفته بود.

ساعت چهار و نیم بعد از ظهر است که پرونده فقدانی و گزارش کامل روی میز سرهنگ است و سرهنگ دوم ایمانی در حضور او منتظر دستور.

اکیپی از ورزیده ترین کارآگاهان، به سرپرستی افسر ویژه پرونده های قتل و نظارت رییس دایره سرهنگ ایمانی تشکیل می گردد. طبق دستور، رییس اداره موظف است مرحله به مرحله پرونده را به نظر سرهنگ منوچهری برساند.

اکیپ بدون فوت وقت تحقیقات محلی و غیر محسوس خود را آغاز می کند و به بررسی وضعیت خانوادگی محسن می پردازد. تحقیقات نشان از موقعیت نامناسبی که رفتار الهه برای محسن و خانواده‌اش فراهم کرده بود، می دهد. الهه دختر بی بند و باری بوده که بارها از خانه فرار کرده و از نظر اخلاقی با رفتار ناهنجار و رفت و آمدهای مشکوک آبروی خانواده‌اش را به خطر انداخته بود. تا سال ۸۶ برای چندمین بار از خانه متواری شده و پس از چند ماه خانواده‌اش، به همسایگان و آشنایان گفته بودند که الهه ازدواج کرده است. جالب این که هیچکس از آن تاریخ نه الهه را دیده بود و نه شوهرش را.

تحقیق درباره محسن نیز نشان می دهد که او کارمند خدماتی یک شرکت است و یک خانه دوطبقه دارد. دارای دو فرزند پسر و چهار دختر می‌باشد که دختر بزرگش شوهر کرده و طبقه دوم منزل پدر ساکن است.

جمع بندی اطلاعات، نشان از غیبت غیراصولی الهه می دهد. این که دختری خانه را ترک کرده و سال ها از او خبری نباشد، غیر منطقی نیست اما این که دختری خانه را ترک کرده و پس از چند ماه خانواده او اعلام کنند که شوهر کرده ولی کسی نه عروسی و ازدواج و نه پس از آن او را با شوهرش دیده باشد کمی غیر منطقی است!

با این جمع بندی ها افسر پرونده طی نامه‌ای از اداره تشخیص هویت، سوابق الهه را درخواست می کند. جواب اداره تشخیص هویت مبنی بر این است که الهه یک بار به خاطر داشتن رابطه نامشروع دستگیر شده و پدرش او را با سپردن تعهد نزد قاضی پرونده مبنی بر اینکه دیگر اجازه ندهد دخترش رفتاری نامناسب داشته باشد، آزاد کرده است. تمام این موارد به همراه سوابق الهه و پرونده فقدانی او جهت اخذ دستور قضایی به نظر بازپرس پرونده رسیده که با این اطلاعات قاضی دستور احضار محسن و پسرش رسول و بازجویی از آنان را می دهد.

محسن و رسول احضار می شوند. آنان در تمام مراحل بازجویی اظهار می کنند که الهه آذرماه سال ۸۶ شوهر کرده و همسرش او را به خارج از کشور برده است. با این اظهارات بازپرس آنها را به قید وثیقه آزاد می کند و دستور ادامه تحقیقات را می دهد.

استعلام آگاهی از اداره گذرنامه و پلیس مرزی نشان می دهد که الهه از ایران خارج نشده است یا لااقل به طور قانونی خارج نشده است. با تمام این اطلاعات و بررسی ها، سرهنگ دوم ایمانی ترجیح می دهد جلسه مشترکی با اکیپ درگیر کار پرونده و سرهنگ منوچهری داشته باشد. در این جلسه تمام نکات روشن و تاریک پرونده از تمام زوایا بررسی می شود و به این نتیجه می رسند که از قاضی مجوز ورود به منزل و حفر باغچه منزل را بگیرند. صورت جلسه‌ای تنظیم و مجددا پرونده با این صورت جلسه و درخواست جدید به نظر بازپرس می رسد که بازپرس

ابتدا محسن و رسول را احضار و پس از بازپرسی مجدد از آنان و اظهاراتشان مبنی بر اینکه الهه شوهر کرده و در ایران نیست و اطلاع هم ندارند که غیر قانونی از مرز خارج شده یا قانونی، دستور می‌دهد که افسر پرونده و اکیپ درگیر، در محل احتمالی دفن مقتوله حاضر و با حضور خود او، باغچه حفر گردد.

اکیپ جستجو و ماموران تشخیص هویت به خانه ویلایی محسن می‌روند. اورژانس نیز جهت حمل احتمالی جسد در محل حاضر می‌شود. با حضور محسن و همسرش و پسرش رسول، ماموران شروع به حفر باغچه می‌کنند. محسن خونسرد و آرام ایستاده است اما همسرش بی‌تاب است که این بی‌تابی را محسن به حضور ماموران در خانه‌شان تعبیر می‌کند و او را به داخل ساختمان می‌فرستد. حدود یک متر و نیم باغچه را حفر کرده‌اند ولی هنوز آثاری از جسد مشهود نیست.

کم کم آثار خوشحالی در چهره افراد اکیپ ظاهر می‌شود؛ چون علی رغم شغل شان اصلا حاضر نیستند قتلی به وقع پیوسته باشد و این خوشحالی ناشی از عدم یافتن جسد و دروغ بودن اظهارات شخص تلفن کننده است. ماموران ادامه می‌دهند و کمی دیگر به سیمان می‌رسند که بتون ریزی شده است. با توجه به موقعیت محل و از این که تمام خانه‌ها در زمین زراعی بنا شده‌اند، بودن بتون و سیمان در این ارتفاع غیر طبیعی می‌نماید. به چهره محسن که دقیق می‌شوند آثار نگرانی و اضطراب را می‌بینند! با کندن اطراف محل بتون ریزی شده و با زحمت زیاد، بالاخره بتون شکسته می‌شود و کم کم، رنگ مشکی یک پارچه نمایان می‌شود. از اینجا به بعد لازم است حفاری با دقت انجام گیرد تا در صورت وجود جسد، به آن آسیبی نرسد. کم کم دگمه‌ها و مانتوی مشکی زنانه و بالاخره بالای مانتو، استخوان‌های گردن و سر که پوشیده از مو می‌باشد، حضور جسد در محل و وقوع قتل را مسجل می‌کند. از درون ساختمان، ضجه همسر محسن شنیده می‌شود. محسن شانه‌هایش شروع به لرزیدن می‌کند و روی زمین زانو می‌زند و شروع به گریستن می‌کند و بالاخره جسد الهه از ارتفاع ۲ متری از باغچه خارج می‌شود. آنچه از جسد مانده است استخوانها، لباس، یک ساعت زنگ زده روی استخوانها، النگوی طلایی حلقه زده در استخوان‌های ساعد و مچ دست و انگشتری حلقه زده در استخوان انگشت کناری است. به دستور بازپرس، استخوانهای جسد با دقت جمع آوری و به پزشکی قانونی منتقل می‌گردد و محسن و رسول بازداشت می‌شوند. محسن در آگاهی اظهار می‌دارد:

-الهه بیست و شش سالش بود. شوهر نکرده بود، نامزد هم نداشت. چند بار از خونه فرار کرد که به خاطرش تو اداره آگاهی پرونده تشکیل دادم. یه بار هم اداره مبارزه با مفاسد اجتماعی دستگیرش کرد که براش سند گذاشتم و ضامنش شدم و آوردمش خونه. ساعت‌ها باهاش حرف زدم. از آبرو و حیثیت و شرف خودم گفتم که اون با رفتاراش داشت نابودشون می‌کرد. از این که چقدر من و مادرش در عذاب هستیم. براش گریه کردم به پاش افتادم. قول داد دیگه دختر خوبی بشه و به زندگی شرافتمندانه برگرده ولی متاسفانه چند روز بعد تمام قول و قرارهاشو از یاد برد و خرداد ماه از خونه فرار کرد.

من یه پدر بودم. اگه دختر داشته باشید می‌فهمید که رابطه یه پدر با دخترش چه جوریه. یه جور غریبی همدیگه رو دوست دارن! من هم الهه رو دوست داشتم اما دیگه پای آبرو در میون بود، بحث حیثیت بود. الهه من و خونواده رو پیش همه سرشکسته کرده بود، برای همین دیگه ازش دل بریدم. اوایل آذرماه بود که دختر بزرگم، الهه رو تو خیابون دیده و راضیش کرده بود که برگرده خونه. نمی‌دونید وقتی دیدمش چه حالی پیدا کردم. یه آچار فرانسه بزرگ دم دستم بود. برداشتم و رفتم تا باهاش الهه رو بکشم. همه خونواده طبقه بالا و خونه دخترم بودن. به الهه حمله کردم اما «علی» دامادم منو گرفت. الهه از طبقه بالا فرار کرد و اومد طبقه پایین خونه خودمون. دنبالش دویدم. رفت حموم و در رو بست. دامادم تلاش می‌کرد منو آروم کنه اما پسرم رسول مدام می‌گفت: بابا! ما باید همین الان بکشیمش. دیگه نمی‌تونیم تو محل سرمونو بلند کنیم... زن و بچه‌هام اومده بودن پایین و جیغ و داد می‌کردن. بهشون گفتم برید بالا. فقط می‌خوام باهاش حرف بزنم و ازش قول بگیرم که دیگه فرار نکنه. همه رفتن بالا. من و علی و رسول موندیم. علی التماس می‌کرد که آروم باشم. به الهه گفتم در رو باز کن و گرنه مجبور می‌شم شیشه رو بشکنم و بیام تو. الهه گریه می‌کرد و می‌گفت بابا منو ببخش به خدا آخرین باره.

گفتم در رو باز کن مثل دفعه‌های قبل کارت ندارم، فقط قول بده آخرین بار باشه. در رو که باز کرد به طرفش حمله کردم و با مشت به سر و صورتش کوبیدم. رسول می‌گفت ما باید این لکه ننگ رو برای همیشه از دامن خونواده‌مون پاک کنیم. رسول و علی درگیر شده بودن. رسول علی رو هل داد یه گوشه و اومد حموم. وان حموم پر از آب بود. من و رسول سرش رو داخل وان کردیم و اونقدر نگه داشتیم تا خفه شد. بعد گذاشتیمش توی حموم و در رو قفل کردیم. به دختر بزرگم گفتم که بچه‌ها رو تو خونه خودش نگه داره. صبح زود رفتم باغچه رو کندم و جسد الهه رو تو گودال انداختم. اونقدر ازش متنفر شده بودم که حتی ساعت و النگو و انگشترش رو هم در نیاوردم. یه کیسه سیمان رو با ماسه مخلوط کردم و روش ریختم و بعد با خاک پوشوندم و به خانواده‌م گفتم که به همه بگن الهه شوهر کرده.

چند روز بعد دامادم دست زن و بچه‌ش رو گرفت و از اون خونه رفت و موقع رفتن گفت که بالاخره یه روزی به پلیس می‌گه که من چه جنایتی رو مرتکب شدم...

با اعترافات محسن و تایید حرف‌های او توسط رسول، علی هم بازداشت شد و اعتراف کرد که شاهد قتل الهه توسط محسن و رسول بوده است. با اعترافات متهمین، پرونده تکمیل و به همراه متهمین به بازپرسی برده شد. بازپرس پرونده محسن، رسول و علی را تا روز محاکمه به زندان فرستاد.

■

امیررضا شعبانی
دانش آموز کلاس دوم ابتدایی
مدرسه سرداران شهید
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا معلم دلسوز سرکار خانم [illegible]
و مدیریت محترم جناب آقای [illegible]

معصومه شعبانی
دانش آموز کلاس سوم راهنمایی
مدرسه جنت
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا مدیریت محترم سرکار خانم [illegible]
و معاونت سرکار خانم کاشانی و دبیران محترم مدرسه

شیرین قاسمی
دانش آموز کلاس اول راهنمایی
مدرسه جنت
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۲۰ شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا مدیر محترم سرکار خانم [illegible]
[illegible]

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۳۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

ملی پوشی که آذربایجانی ها پیشنهادهای وسوسه انگیزی به او داده اند

دبیر فدراسیون کشتی:

تابحال حرف نزده ام اما...

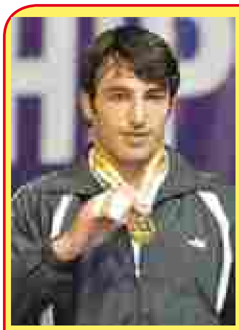

عارف ربطی دبیر فدراسیون کشتی ایران می گوید:

این فدراسیون به سامان طهماسبی دارنده دو مدال برنز کشتی فرنگی جهان در سال‌های ۲۰۰۶ و ۲۰۰۷ اجازه داده است تا مجدداً به جمهوری آذربایجان برود.

گفتنی است، این ورزشکار سنندجی پیشتر با حضور در رقابت‌های قهرمانی کشور جمهوری آذربایجان خبرساز شده بود. با این حال او ضمن تکذیب خبر پناهندگی‌اش، علت حضور در مسابقات آذربایجان را بیکاری و مشکلات مالی عنوان کرد. طهماسبی پس از بازگشت به ایران، از محمود احمدی نژاد رئیس جمهور ایران درخواست شغل کرد که با توجه به اظهارات دبیر فدراسیون کشتی، به نظر می رسد با درخواست او موافقت نشده است.

عارف ربطی در این باره می گوید: «ما یا باید سامان طهماسبی را تامین می کردیم یا اجازه می‌دادیم به خاطر آینده زندگی‌اش و امرار معاش به آذربایجان برود. چرا فقط قصد داریم به طهماسبی ایراد بگیریم؟ من ایراد از کسانی می گیرم که پاسپورت چند ملیت در جیب شان است.» مصاحبه زیر پیش از رفتن دوباره سامان طهماسبی به آذربایجان گرفته شده است.

سامان طهماسبی

پیشنهادشان وسوسه برانگیز بود اما...

*** چرا تصمیم گرفتید به آذربایجان بروید و در مسابقات کشوری آنها کشتی بگیرید؟**

بعد از المپیک، مدت زیادی به خاطر مصدومیت از تیم ملی دور شدم. پس از این که در جام یادگار امام (ره) شکست خوردم تمام امیدم به مسابقات انتخابی تیم ملی بود تا خود را ثابت کنم اما فهمیدم که مسابقه انتخابی در کار نیست. به اردوهای تیم ملی هم دعوت نمی‌شدم. پس از آن فهمیدم آذربایجان مسابقات کشوری‌اش را به صورت اوپن برگزار می کند که تصمیم گرفتم در آنجا کشتی بگیرم تا به فدراسیون کشتی بگویم که سامان طهماسبی هنوز تمام نشده است.

***اما در مسابقات قهرمانی هر کشور کشتی گیرانی شرکت می کنند که قصد ملی پوش شدن در آن کشور داشته باشند و حضور در آن مسابقات بدون اطلاع فدراسیون باعث بروز چنین شایعاتی شده بود.**

فدراسیون آذربایجان به فدراسیون‌ها نامه زده بود که در وزن‌های سنگین می‌توانند کشتی گیران دیگر کشورها هم شرکت کنند. من از طریق ایمیل با آذربایجان مکاتبه کردم که آنها از این مسئله استقبال کردند و هزینه سفرم را هم دادند. از فدراسیون کشتی ایران هم اجازه‌ای نگرفته بودم چون اصلا به اردو دعوت نمی‌شدم و اینگونه تصور کردم که اصلا روی من حساب نمی کنند. من هم می‌خواستم تنها نشان دهم که تمام نشده‌ام.

**من با وجود این که به عنوان یک قهرمان ملی بیکار هستم و مسکن هم ندارم، هیچ وقت چنین پیشنهادی را قبول نمی کنم*

*** پس از قهرمانی، آیا آذربایجانی‌ها پیشنهاد پناهندگی دادند؟**

بله. پیشنهادشان هم بسیار سنگین بود. آنها گفتند اگر بمانی ماهیانه ۱۵۰۰ منات (۲ میلیون تومان) به عنوان حقوق دریافت می کنی و در صورت قهرمانی اروپا یا جهان هم ۱۵۰ هزار دلار جایزه به همراه خانه و ماشین خواهی گرفت. همچنین مدال طلای المپیک هم صدها میلیون تومان پاداش دارد. اما من با وجود این که به عنوان یک قهرمان ملی بیکار هستم و مسکن هم ندارم، هیچ وقت چنین پیشنهادی را قبول نمی کنم. من تعصب ملی‌ام را با هیچ چیزی عوض نمی کنم و عِرق ملی‌ام را به هیچ چیزی نمی‌فروشم. من اولین مدال آور سنگین وزن تاریخ کشتی فرنگی در مسابقات جهانی، اولین مدال آور جهانی استان کردستان، ملی‌پوش ایران در المپیک، برنده دو مدال برنز جهان و برنده مدال طلای آسیا هستم. به عنوان یک قهرمان ملی خواسته زیادی ندارم. تنها از رییس جمهور و مسوولین می‌خواهم یک شغلی برایم فراهم کنند و مشکل مسکنم را حل کنند. درخواست من معقولانه است و می‌خواهم باز هم برای ایران افتخار آفرین شوم.

در کشورهای اطراف مانند ترکیه یا آذربایجان به قهرمانان ملی‌شان خیلی رسیدگی می کنند و همانطور که گفتم پاداش‌های هنگفتی داده می‌شود ولی در ایران قانونی برای جوایز قهرمانان ملی نداریم. در همین آذربایجان کشتی گیرانی مانند فرید منصوراف یا روشن بایرام اف تنها ماهانه ۴-۵ هزار دلار می گیرند و این به غیر از جوایز میلیونی آنهاست ولی من در این چهار سال تنها ۲۰ سکه برای هر مدال جهانی‌ام گرفته‌ام که تنها خرج روزانه‌ام در مدتی کوتاه را پاسخگو بوده است. بی‌توجهی به قهرمانان ملی یک زنگ خطر است و امیدوارم مسوولین صدای مرا بشنوند.

*** چقدر امیدواری به سطح اول تیم ملی برگردید؟**

من آمادگی‌ام خیلی پایین نیست و حتی می‌توانم تا مسابقات جهانی مسکو آماده شوم. پس از آن هم بازی‌های آسیایی را داریم.

***در این مدت که در آذربایجان بودی، برخی افراد حرفهایی پشت سر تو زدند. آیا ناراحت نیستی؟**

متاسفانه برخی‌ها پشت سرم حرف زدند ولی نباید زود قضاوت می کردند. یکی از مسوولین سابق کشتی استان خودم گفته بود که طهماسبی بی‌وفایی کرده و به این کارها عادت دارد و کار او را محکوم می کنم. مدت‌ها بود سکوت کرده بودم تا جواب نامرادی‌هایی که در حقم شده بود را بدهم ولی دیگر طاقتم تمام شده است. همان فردی که مرا اینچنین متهم می کرد، چهار سال قبل پولی را که در مراسم تجلیلم به عنوان اولین مدال آور جهانی استان کردستان جمع شده بود، به من نداد. سه سال با تیم‌های لیگی صحبت می کرد تا با من قرارداد نبندند و حتی وقتی به استخدام شرکت نفت درآمدم پس از ۴-۵ ماه، کاری کرد که مرا بیکار کنند. در سنندج هم به هر دری زدم تا یک متر زمین بگیرم یا کاری پیدا کنم، مانع می‌تراشید. تا به حال این حرف‌ها را نزده بودم چون پیشکسوتم، همشهری‌ام و همزبانم بود اما دیگر نمی‌توانم این حرف‌های اخیر را تحمل کنم. ■

داخل بطری‌ها نوشابه حلال بوده

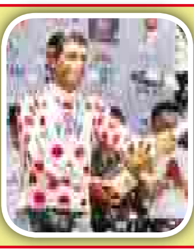

قادر میزبانی، حسین عسگری و مهدی سهرابی بعد از قهرمانی در یک تور، روی سکو رفتند و به رسم همه قهرمانان تورها جشن گرفتند در حالی که بطری‌های مشروبات الکلی دستشان بود.

فدراسیون که به این موضوع معترض بود، آنها را به کمیته انضباطی احضار کرد. این کمیته تشکیل شد و دوچرخه‌سواران پتروشیمی به همراه سرپرست تیم برای دفاع از خود، مدارکی را ارائه کردند.

خاتون‌آبادی، سرپرست این تیم گفت: «ما مدارکی داشتیم و ثابت کردیم نوشابه‌ها الکلی نبوده و حلال بوده است. اعضای این کمیته این را قبول کردند. ما هم ایراداتی داشتیم که پذیرفتیم.»

علی دوستی مهر:

اسکلت اصلی تیم ملی آینده همین نوجوانان هستند

«علی دوستی مهر» مربیگری را از تیم نوجوانان کشاورز آغاز کرد. وی موفق شد تیم فوتبال نوجوانان ایران را در سال ۱۳۸۷ برای نخستین بار به مقام قهرمانی آسیا برساند. دوستی مهر سال‌ها در فوتبال سنین پایه فعالیت کرده و بازیکنانی چون مهدی مهدوی کیا و جواد کاظمیان از شاگردان او هستند. صعود به جام جهانی ۲۰۰۹ در نیجریه به همراه تیم ملی نوجوانان ایران، از دیگر افتخارات این مربی است. به بهانه موفقیت‌های اخیر تیم ملی فوتبال جوانان ایران گفتگویی با این مربی موفق داشته ایم.

*** شما در هفته‌های اخیر چندین اردوی تدارکاتی را در کشورهای مختلف برگزار کردید. لطفاً از وضعیت فعلی جوانان ملی‌پوش فوتبال ایران برایمان بگویید.**

بعد از این که تیم ما موفق شد قهرمان آسیا بشود، در مسابقات جام جهانی نیز حضور نسبتاً موفقی داشت و توانست گامبیا را ببرد، با کلمبیا مساوی کند و هلند را نیز یک بر صفر ببرد. و اما در دقیقه ۱۱۹ بود که ما در مقابل اروگوئه، بازی را دو بر یک واگذار کردیم. از آن به بعد فدراسیون فوتبال و همچنین مردم شریف ایران دیدگاه مثبتی روی این تیم داشته‌اند و به این تیم به نیکی نگاه می کنند. ما روی این تیم سرمایه گذاری کردیم و در تورنمنت‌های مختلف شرکت کردیم. به اسلواکی آمدیم، از آن‌جا به اوکراین رفتیم، قبل از آن نیز اردویی ۱۰ روزه در آلمان داشتیم. به لحاظ این که اعتقاد داریم در رده پایه، از نظر استرس و اضطراب احتیاج به بازی‌های تدارکاتی خوب با تیم‌های

**ما همان تیم ملی نوجوانان را با همان ارنِج و با همان یارانی که در تیم نوجوانان بودیم، به مسابقات مقدماتی آسیا فرستادیم*

پیشرفته داشتیم، این امر صورت گرفت و ما بازی‌های تدارکاتی خیلی خوبی انجام دادیم تا انشاءالله بتوانیم در مسابقات چین که طی آن چهار تیم به جام جهانی راه پیدا می کنند، دل مردم ایران را شاد کنیم.

*** به مسابقات بعدی تیم ملی فوتبال جوانان زیر ۱۹ سال ایران در صحنه بین‌المللی اشاره کردید. لطفاً توضیحات بیشتری در مورد این بازی‌ها بدهید.**

این مسابقات در چین برگزار می‌شود. ما با تیم‌های کره جنوبی، استرالیا و یمن هم گروه هستیم. چهار گروه چهار تیمی هستند که از هر گروه دو تیم بالا می آیند و مرحله‌ی پلی آف را پشت سر می گذارند. در مرحله پلی آف چهار تیم برنده این شانس را پیدا می کنند که به مسابقات جهانی راه بیابند. بازی اول ما در **دوازدهم مهرماه** با **کره جنوبی** است، دومین بازی‌مان با **استرالیا** است و در **چهاردهم مهرماه** برگزار می‌شود. بازی سوم هم در **شانزدهم مهرماه** با **یمن** انجام می گیرد. انشاءالله با دعای خیر مردم، بتوانیم جزو چهار تیمی باشیم که به جام جهانی راه پیدا خواهند کرد.

*** شما به موفقیت های قابل تحسین دست پیدا کرده اید، لطفا از راز موفقیت‌تان برایمان بگویید.**

برنامه‌ریزی خوب فدراسیون فوتبال و کمیته تیم‌های ملی و تیم‌های جوانان را نمی‌شود نادیده گرفت. قبل از این که ما به بازی‌های آسیایی راه پیدا کنیم، اردوهای خیلی خوبی در کشورهای پیشرفته داشتیم. کشور عزیز ما استعدادهای خیلی خوبی دارد و زحمات مربی‌های پایه را که در استان‌های مختلف زحمت می‌کشند هم نمی‌توان نادیده گرفت. در کنار آن، صداقت و صمیمیت بچه‌ها را هم نمی‌شود انکار کرد.

*** شما در ساختن و پرورش نسل جدید فوتبالیست‌های ایران نقش مهمی داشته‌اید، چگونه می‌توان این دستاورد را به عنوان پشتوانه حفظ کرد؟**

این اولین بار است که خوشبختانه این اتفاق در رده پایه‌ی کشور افتاده است. سیاست فدراسیون فوتبال ایران هم این بود که روی این تیم سرمایه گذاری شود. الان نزدیک به چهار پنج سال است که اعضای این تیم دارند با هم کار می کنند. روی این تیم سرمایه گذاری شده‌است که انشاءالله در پنج یا شش سال آینده، همین تیم استخوان‌بندی تیم ملی بزرگسالان ما بشود. ما همان تیم ملی نوجوانان را با همان آرِنج و با همان یارانی که در تیم نوجوانان بودیم، به مسابقَات مقدماتی آسیا فرستادیم و در واقع تیم ما با یکسال و اندی کوچک‌تر، مسابقات مقدماتی آسیا را پشت سر گذاشت. الان هم همین تیم به جنگ مسابقات جوانان می‌رود. این نشان از سرمایه‌گذاری فدراسیون فوتبال و کمیته جوانان برای آینده‌ی فوتبال کشورمان دارد.

*** کمی هم اسکلت تیم ملی فوتبال جوانان ایران را معرفی کنید. آیا بازیکنان اصلی این تیم در حال حاضر در تیم‌های لیگ برتر باشگاهی ایران حضور دارند؟**

تا پیش از مسابقات آسیایی، این بازیکنان از نظر تجربی در شرایطی نبودند که بتوانند به لیگ برتر ما کمک کنند. بعد از این که مسابقات آسیایی را پشت‌سر گذاشتیم، به لحاظ بازی‌های دوستانه‌ای که داشتیم، الحمدلله دید مربی‌های لیگ برتر ما نسبت به این بازیکن‌ها مثبت شده است. الان دیگر به‌تدریج این بازیکنان دارند کنار تیم‌های لیگ برترمان قرار می گیرند. برای نمونه، آقای مایلی کهن، هشتاد دقیقه میلاد غریبی را برای تیم سایپا به بازی گرفت. به همین ترتیب، آقای مظلومی (مربی کنونی استقلال تهران) دو بازیکن و آقای فرکی (مربی کنونی نفت تهران) سه بازیکن را گرفتند. فکر می کنم از چین که برگردیم، اغلب بازیکنان ما بتوانند در لیگ برتر کشورمان، مهره‌های تاثیر گذاری باشند. ■

قهرمان روس بخار پز شد!

رقابت‌های جام جهانی سونا در کشور فنلاند با مرگ یکی از فینالیست‌های این مسابقه به تراژدی تبدیل شد. گرمای ۱۱۰ درجه حمام سونا سبب شد که ولادیمیر لادیژنسکی، از فینالیست‌های این مسابقه که شهروند روسیه است و تیمو کانونن، رقیب فنلاندی او پس از آن که به حال اغما افتادند، به بیمارستان منتقل شوند.

ولادیمیر لادیژنسکی دقایقی بعد در بیمارستان درگذشت و تیمو کانونن، که سال قبل برنده این مسابقه شده بود در حال حاضر در بیمارستان تحت مداوا قرار دارد. ظاهرا این دو فینالیست در اثر حرارت بالای سونا دچار سوختگی شده بودند. مسابقه بین المللی قهرمانی سونا، از سال ۱۹۹۹ هر سال برگزار می‌شود و شرکت کنندگان در این مسابقه باید تا حد ممکن حرارت ۱۱۰ درجه سونا را تحمل کنند. در طول مسابقه هر سی ثانیه، نیم‌لیتر آب بر روی اجاق‌های جوشان سونا ریخته می‌شود. مسابقه امسال در شهر هاینولا، در فاصله ۱۳۸ کیلومتری هلسینکی پایتخت فنلاند برگزار شده بود و یکصد و سی و پنج زن و مرد از سراسر جهان در این مسابقه شرکت داشتند.

مادامی که از رودخانه بیرون نیامده‌ای سر به سر تمساح مگذار

● مثل آفریقایی

به بهانه حضور فوتبالیستها در سریال در مسیر زاینده‌رود

از زمین ورزش تا دوربین فیلمبرداری

به طور کلی فوتبال و سینما جزو جذابترین پدیده‌های محبوب جامعه محسوب می‌شوند که نسبت به سایر عرصه‌های اجتماعی دارای جذابیت و هیجان می‌باشند.از این رو بعضا پیش آمده که ورزشکاران به خصوص فوتبالیست‌ها در قالب سینما خودشان را به عنوان بازیگر محک می‌زنند و از آنجا که در سریال «در مسیر زاینده رود» هم داستان فوتبالیستی روایت می شود که قتلی را انجام داده و...

در این سریال کریم باقری و آرش برهانی به همراه چند فوتبالیست ذوب آهنی نیز به ایفای نقش پرداخته‌اند. این انگیزه ای شد تا به بررسی موفق ترین ورزشکاران در عرصه سینما و تلویزیون بپردازیم هر چند که اگر خودتان این مطلب را بخوانید خیلی چیزها دستگیر تان خواهد شد!

محمد علی فردین

او یک فوتبالیست نبود! فردین یک کشتی گیر میان وزن بود که از افتخارات ورزشی وی می‌توان به یک مدال نقره المپیک اشاره کرد. حتماً می‌دانید که در آن سال جهان پهلوان غلامرضا تختی، امامعلی حبیبی و .... خیلی مشهورتر ازفردین بودند ولی این او بود که وارد سینما شده و استعدادش را در آنجا شکوفا کرد تا جایی که سال‌های سال عنوان مرد اول سینمای ایران را در اختیار داشت.

عزیز اصلی

عزیز اصلی دروازه‌بان اسبق تیم ملی فوتبال ایران بازیگری در سینما را از سال ۱۳۳۴ با حضور در فیلم «بی عشق هرگز» ساخته ساموییل خاچیکیان آغاز کرد و تا سال ۱۳۵۰ که با بازی در فیلم «فاتحین صحرا» در سینمای ایران حضور داشت، در هشت فیلم به نقش آفرینی پرداخت.البته او در بسیاری از فیلم‌هایش بیشتر در نقش یک کتک خور حرفه‌ای ظاهر شده تا یک بازیگر!!!! کتک خوری که یا سردسته دزدها بود یا جزو افراد اصلی باندهای مخوف خلافکار! در واقع دروازه‌بان سابق تیم ملی شانس آورد که در همان سالها چهره‌ای به نام رضا بیک ایمانوردی در سینمای ایران کشف شد و گرنه اصلاً بعید نبود که عزیز اصلی در تعداد بیشتری فیلم بازی کند و خاطره نقش آفرینی‌های به هر حال متفاوت خود، در آثاری مانند خداحافظ تهران را به فراموشی بسپارد.

همایون بهزادی

همایون بهزادی نوک حمله تیم شاهین که بعدها با بقیه هم تیمی‌های خود به پیکان پیوست و بنیاد تیم پرسپولیس هم از همان جا شکل گرفت، در میادین فوتبال و مسابقات ملی به «سر طلایی» شهرت داشت و این به خاطر گل‌های بی‌شماری بود که با سر وارد دروازه حریفان می کرد. سینمای ایران درباره وی واقعیت ورزشی‌اش را در اختیار گرفت و با ساختن فیلمی به نام «سر طلایی» که به زندگی یک فوتبالیست محبوب می‌پرداخت، نشان داد تا چه اندازه در این زمینه، از سلیقه‌های مناسب برای ساخت یک فیلم فوتبالی فاصله دارد!

محراب شاهرخی

مرحوم محراب شاهرخی مدافع ملی پوش سابق پرسپولیس که در فوتبال ایران به مروارید سیاه مشهور بود، در فیلمی با نام «علف‌های هرز» بازی کرد، اما این تجربه به قدری برای عمو محراب ناخوشایند بود که وی هرگز حاضر به بازی در هیچ فیلم دیگری نشد.در واقع او و عزیز اصلی، جزو نخستین ورزشکاران ایرانی بودند که خیلی زود متوجه شدند که بازیگری در سینمای ایران حداکثر ارزش یکبار تجربه کردن را دارد و بس!!

احمدرضا عابدزاده

اما طی دهه هفتاد، حضور ورزشکاران در سینما وجهی بسیار پررنگ تر به خود گرفت و با توجه به علاقه بیش‌از حد جامعه (به ویژه اقشار جوان) به ورزش پرطرفدار فوتبال، فیلمسازان و تهیه کنندگان سینمای ایران بار دیگر به تکاپو افتاده و موفق شدند که تعدادی را از زمین سبز مسابقه به روی پرده سفید سینماها ببرند. در همین مقطع بود که احمد رضا عابدزاده، دروازه بان اسطوره‌ای فوتبال ایران، بازی در فیلمی تحت عنوان «ازدواج غیابی» را تجربه کرد که البته حضور وی در این پروژه با حرف و حدیث‌های بسیاری همراه بود و خود وی نیز از حضور در این فیلم ابراز پشیمانی کرد.

خداداد عزیزی

غزال تیزپای فوتبال ایران هم از چهره خود که بی شباهت به هنرپیشه فیلم‌های رزمی «جکی جان» نیست، نهایت استفاده را برد و در فیلمی عاشقانه بازی کرد، نه مانند عزیز اصلی در نقش کتک خور!! و تنها در فیلم مکس ساخته سامان مقدم حضوری کوتاه داشت و بازی‌اش در فیلم پرطرفدار «زهر عسل» هم چندان جنجال برانگیز نشد.

مهشید افشارزاده

در دهه ۶۰ چهره‌ای به نام مهشید افشارزاده با حضور در فیلم مطرح بایسیکل ران (محسن مخملباف) طرحی تازه از حضور ورزشکاران زن را در عرصه بازیگری در سینمای ایران به نمایش گذاشت.افشار زاده که زمانی یکی از والیبالیست های مطرح ایران بود در سالهای منتهی به دهه ۶۰ موفق شد با همکاری یکی از مستعدترین و در عین حال بحث انگیزترین فیلمسازان ایرانی، حضور در عرصه هنر هفتم را تجربه کندو با تداوم حضور در تعداد کثیری از آثار سینمایی آن سالها، میان بازیگران سینمای ایران جایگاه نسبتا معتبری را به خود اختصاص دهد.

علی پروین

کمتر کسی فکر می کرد که علی پروین با تمام محبوبیت و شهرتی که دارد حاضر به بازی در فیلمی شود. اما جذابیت هنر هفتم اورا نیز وسوسه کرد تا با بازی در فیلمی به نام فوتبالیست‌ها بازی کند.او در آن فیلم به همراه محمد پسر خود نقش‌هایی را بر عهده داشتند که در واقع شخصیت حقیقی خودشان بود.پس از بازی در این فیلم سلطان مورد انتقاد شدید از سوی اهالی رسانه‌ای قرار گرفت و پروین در مقام دفاع از خود برآمد و اعلام کرد فقط به خاطر کمک به کودکان بی سرپرست در این فیلم بازی نموده و هیچ قراردادی هم از لحاظ مالی به امضا نرسانده و فقط به عشق بهزیستی و بچه‌های بی سرپرست بود و بس... علی پروین پس از بازی در این فیلم دیگر حاضر به همکاری با هیچ فیلمسازی نشد چرا که معتقد بود اعتبار او با بازی در فیلم‌های سینمایی زیر سوال می‌رود.

علی انصاریان

در مورد او و خصوصیاتش باید بگوییم که آهای مردم او هم فیلم بازی کرده است! با وجود دوستان و رفقای هنرمندی چون مهران غفوریان، رضا عطاران، مجید صالحی و..... مگر می‌شود او هم از بازیگری جا بماند!!؟ چند قسمت از سریال زیر آسمان شهر در نقش خواهرزاده مهتاج (ملکه رنجبر) و بازی در فیلم پاداش سکوت به کارگردانی مازیار میری و ایفای نقش در برابر هنرمندانی چون پرویز پرستویی، مهتاب کرامتی، رضا کیانیان و... این اجازه را به ما می‌دهد تا نام اورا هم درمیان فوتبالیست‌هایی که بازیگری را تجربه کرده‌اند قرار دهیم. البته شما می‌توانید جواد زرینچه با ایفای نقش در فیلم مثلث آبی، حمید استیلی و افشین پیروانی در فوتبالیست‌ها و همچنین علیرضا نیکبخت واحدی و فرزاد مجیدی در یک قسمت از زیر آسمان شهر را نیز به این جمع اضافه کنید. ■

علی کریمی از نمایی دیگر

بی گمان بسیاری از شما علی کریمی را انسان بسیار مغروری می‌دانید. که کم و بیش نیز اینگونه هست! همگی شما زبان وی را تلخ دانسته و از برخی از رفتارهایش گله مند هستید و نمونه‌ای از برخوردهای تند و پرخاشگریهایش را در شماره گذشته برای شما بیان کرده‌ایم. اما همین علی کریمی به نظر مغرور، نمای دیگری نیز دارد که تا به حال کمتر به آن توجه شده و آن اینکه انسان خیری است که متاسفانه این رفتارهای خوب اجتماعی وی بازتاب بسیار کمی داشته است. در اینجا برخی از رفتارهای زیبای انسانی وی را برای شما به نمایش می گذاریم... با این امید که اخلاقش هم بهتر شود.

زمانی که بابک معصومی برای پرداخت هزینه‌های درمانش ناامید شده بود، به ناگاه علی کریمی همانند شوالیه‌ای با اسب سفید از راه رسید و با یک چک سفید به حساب بیمارستان، تمامی هزینه‌های درمان وی را بر عهده گرفت و دلیلش را تنها ادای دین به هم بازی قدیمی عنوان کرد.

سال گذشته بلندقدترین پسر ایران در برنامه ماه عسل شرکت کرد. او از بلندی قدش دچار عارضه شده بود. مجری از وی پرسید چه آرزویی داری؟ گفت سه تا آرزو دارم: یکی اینکه سالم باشم، لپ تاپ داشته باشم و علی کریمی را از نزدیک ببینم. همان شب علی کریمی یک لپ تاپ برایش خرید و سپس به دیدنش رفت و گفت هزینه درمانت هم می دهم تا به آلمان بروی. به این ترتیب هر سه آرزویش را برآورده کرد.

علی کریمی در یک روز تصمیم گرفت که به دیدن کودکان بی سرپرست رفته، کمی با آنها فوتبال بازی کرده، چند دقیقه ای در محل زندگی شان نشسته و عکسی نیز به یادگار با آنها بیندازد. از مبلغ اهدایی وی به کودکان بی سرپرست اطلاع دقیقی وجود ندارد.

پایان رقابتهای دارت آموزشگاههای ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران در ادامه دوازدهمین جشنواره ورزشی آموزشگاههای ارتش جمهوری اسلامی ایران در ترم تابستان اقدام به برگزاری رقابتهای دارت با حضور تیم هایی از آموزشگاههای مختلف ارتش نمود. به گزارش روابط عمومی ارتش در این مسابقات که به مدت یکروز به میزبانی آموزشگاه تکاوران دریایی منجیل برگزار شد، ورزشکاران با هم به رقابت پرداختند که در پایان تیم آموزشگاه رشت موفق شد در رقابتی نزدیک به مقام اولی این مسابقات دست پیدا کند و تیم های آموزشگاه شهید خضرایی و مرکز آموزش تفنگداران دریایی منجیل به ترتیب مقامهای دوم و سوم را از آن خود کردند.

رقابتهای قایقرانی آموزشگاههای ارتش

به گزارش روابط عمومی سازمان تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران، بیش از ۷۰ قایقران در قالب تیمهای منتخب آموزشگاههای ارتش، در رشت با هم به رقابت پرداختند که در پایان تیم آموزشگاه رشت موفق شد عنوان قهرمانی را از آن خود کند و تیمهای آموزشگاه منجیل و تیم مرابهی به ترتیب عناوین دوم و سوم را بدست آورند.

پایان رقابتهای شنا آموزشگاههای ارتش

رقابتهای شنا قهرمانی آموزشگاههای ارتش جمهوری اسلامی ایران با معرفی تیمها و نفرات برتر به کار خود پایان داد. در این مسابقات که با حضور پنج تیم منتخب از آموزشگاههای ارتش و به میزبانی آموزشگاه آموزش تخصصهای دریایی رشت در پنج رشته انفرادی و یک رشته تیمی برگزار شد ، تیم آموزشگاه تخصصی دریایی رشت نیروی دریایی موفق شد عنوان قهرمانی این دوره از رقابتها از آن خود کند و تیمهای آموزشگاه شهید خضرایی و آموزشگاه منجیل نیز به ترتیب توانستند مقامهای دوم تا سوم به دست آورند. بر اساس این گزارش ، در مراسم پایانی این رقابتها که با حضور مسئولین سازمان تربیت بدنی ارتش و دیگر فرماندهان ارتش برگزار شد از نفرات ، تیمهای برتر و همچنین پیشکسوتان این رشته تجلیل و قدردانی گردید.

وقتی یک قطره خون بر زمین ریخت قطرات بیشتری را به طرف خودمی کشد

● مثل یونانی

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می‌کنند، فقط روزهای **شنبه** و **سه شنبه** از ساعت **۱۸** تا **۲۰** با شماره **۲۹۹۹۳۳۳۴** تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

نجات از گرفتاری

خانم ز. نارچین، ۳۶ ساله، مجرد، گیلان

شما هم که ۲۵ سال است خواننده اطلاعات هفتگی هستید، خوابتان را با نامه برایم فرستاده‌اید و چنین نوشته‌اید: چند سال است که خواب‌هایی با یک مضمون می‌بینم. مثلاً از دره‌ای سقوط می کنم و بسیار می ترسم ولی نجات می‌یابم. یا به رودی خروشان می‌افتم که باز هم نجات پیدا می کنم. یا از صخره‌ای بلند پرت می‌شوم و نجات می‌یابم. امروز صبح هم خواب دیدم: یک پسر جوان دارد لوله نفت همسایه را می‌دزدد. فریاد زدم: آی دزد! آن پسر جوان با یک داس بزرگ مرا دنبال کرد و داس را به سویم انداخت اما به من نخورد. یک ماشین پلیس دیدم. خودم را جلو ماشین انداختم و ماجرا را گفتم و نجات یافتم.

تعبیر

این خواب می گوید شما در دوره نوجوانی خود زیر فشارهایی بوده‌اید که گمان کنم این فشارها از سوی پدرتان بوده است. افتادن از جایی بلند یا دچار شدن به حادثه‌ای ترسناک و سپس نجات یافتن به‌این معنی است که قبلاً نگرانی‌هایی داشته‌اید ولی حالا علت آن نگرانی از بین رفته است مثلاً شاید حالا پدرتان دیگر شما را آزار نمی‌دهد ولی به هر حال، اثر خودش را گذاشته است و اعتماد به‌نفس شما را پایین آورده است. شما باید آنالیز شوید تا ریشه مشکلات‌تان کشف و سپس برطرف شود وگرنه این مشکلات روزبه‌روز در شما نهادینه‌تر می‌شوند و اثرات مخربی در روح و شخصیت شما خواهند گذاشت. البته قصدم نگران کردن شما نیست و لازم نیست بترسید زیرا اگر چند جلسه مشاوره درمانی کنید، حال‌تان خوب می‌شود و آینده خوبی در انتظارتان خواهد بود.

خوک آورد

پریوش الف، ۲۲ ساله، مجرد، دانشجو، کرج

خواب دیدم دختر همسایه ما به خانه ما آمد. با خودش خوکی آورده بود که شبیه خوک نبود: تنش مثل اسب، پاهای کوتاه و سرش شکل مردی پیر بود. من و او می گفتیم این خوک است. موی بلند و کثیفی داشت. وسط سرش خالی بود. بوی بدی می‌داد. من ناراحت شدم که چرا این جانور نجس را آورده خانه ما. او خوک را به اتاق من آورد و گردنش را با طناب به تخت من بست. برادرم پشت سر خوک آمد. خوک به او لگد می‌زد ولی برادرم آسیبی نمی‌دید. من خیلی چندشم شد. دختر همسایه، خوک را به حیاط برد و مشغول شانه کردن موهایش شد.

تعبیر

این خواب می‌گوید دختر همسایه روابط گسترده‌ای دارد و گاهی هم شما را وسوسه می کند که با او همراه شوید اما شما قبول نمی کنید. یکی از روابط او که آخرین رابطه اوست، با مردی سن بالاست که ظاهر تمیزی ندارد و لاقید است.

این دختر همسایه گاهی کوشش می کند شما را همداستان خودش کند حتی گاهی می‌خواهد نظر برادرتان را جلب کند تا تعداد طرفدارانش را زیاد کند. پیشنهاد می کنم رابطه خود را با او قطع کنید و وقتی که تنها هستید یا وقتی که فقط برادرتان خانه است، او را به خانه راه ندهید... به قول مولوی نازنین:

فهم کن والله اعلم بالصواب!

چادرنماز نازک

ثریا محمدی، ۳۰ ساله، مطلقه، اسلامشهر

همیشه خواب مسجد می‌بینم. بار آخر خواب دیدم با چادرنمازی که به نازکی تور بود، رفتم مسجد. مادرم در صف جماعت بود. گفت: این چه چادریه که سر کردی؟ برو عوض کن. رفتم دم در مسجد. دیدم چادر و کفش هست. پوشیدم. رفتم بیرون. خرابه بود. همیشه در خواب‌هایم وقتی از مسجد بیرون می آیم، خرابه است. دیدم برای مادر و پسری که آشنا هستند، پارچه برگشتن از مکه زده‌اند. یک نفر گفت: حج مادره قبول نیست ولی حج پسره قبوله. آن خرابه، پله داشت. از پله‌ها بالا رفتم. می‌ترسیدم سست باشد و بیفتم. از آن محوطه بیرون رفتم و مشغول خریدن جهاز عروسی شدم.

تعبیر

این خواب می گوید شما اعتقادات مذهبی دارید ولی نفس هم در شما فعال است. حق هم دارید زیرا فقط چهار سال شوهر داشته‌اید که آدم خوبی نبوده. حالا هم جوانید و دوست دارید کانون گرم خانوادگی داشته باشید اما راهش را بلد نیستید. در این خواب، معلوم می‌شود که آن آقایی که می گفتند حجش قبول است، با ایما و اشاره به شما اظهار علاقه کرده ولی مادرش کاملاً مخالف است.

همچنین می گوید: اعتقادات مذهبی شما طوری است که وقتی گاهی به نفس خودتان کمی آزادی می‌دهید، حسابی رنجور و ناراحت می‌شوید به همین دلیل است که همین که از مسجد بیرون می آیید، خرابه می‌بینید. خریدن جهاز هم به معنی تمنای زیادی است که برای ازدواج دارید.

آن خوابی هم که گفتید حیواناتی مثل گرگ و گربه و روباه شما را مدام دنبال می کنند و به مسجد می آیند و به انسان تبدیل می‌شوند، به این معنی است که برخی از مردهای جامعه، به شما و بسیاری از زنان جوان و مطلقه، تهاجم گفتاری و بصری می کنند. گرگ نماد تهاجم است، گربه نماد بی‌وفایی است، روباه نماد فریبکاری است یعنی آنها قصد ازدواج ندارند و فقط می‌خواهند برای مدتی با شما دوست شوند.

تعبیر خوابهای ایمیلی

نویسنده: سارا، ۲۷ ساله، مجرد، شیراز
سه شنبه ۵ مرداد ۱۳۸۹ ساعت: ۹:۴۲

خوشحال بودم

خواب دیدم ۴ تا انگشتر رسیده به دستم (نمی‌دونم از کجا اومده بودن) نگین یکیش قرمز بود یکیش نارنجی و دوتای دیگه اش سبز بودن و قرار بود هر کدوم رو که می‌خوام انتخاب کنم منم هر چهارتاشو کردم دستم و آخر کار یکیشو که نگین سبز کشیده‌ای داشت انتخاب کردم و کردمش توی انگشت اشاره دست چپم... راستی قاب انگشترا نقره‌ای بود بعد من همین‌طوری داشتم به انگشتری که انتخاب کرده بودم نگاه می کردم و از این‌که اینقدر به دستم میاد خوشحال بودم و پیش خودم می گفتم میرم طلافروشی و یه انگشتر مدل همین اما با قاب طلا و نگین مشکی سفارش میدم. لطفا برام تعبیرش کنین.

تعبیر

این خواب میگه چهار موقعیت برای شما پیش میاد که هیچکدوم دلخواه شما نیستن فقط چون همچین موقعیتایی براتون پیش اومده، هیجان زده میشین. ممکنه این موقعیت‌ها، نوعی دوستی باشه اما مسلمه که ازدواج نیست چون انگشتر با حلقه فرق می کنه ضمن این‌که اونو کردین انگشت اشاره. چرا میگم موقعیت‌های جالبی نیستن؟ زیرا میگین میرم زرگری و رکاب‌شو با طلا عوض می کنم بنابراین موقعیتی که انتخاب می کنین، مشکلی داره که دلپسند نیست.

نویسنده: lahj_۱۳۵۴_nima
PM۷:۳۱:۰۳۲۰۱۰/۵/۸

من چطور می‌میرم؟

خواب دیدم پیر مردی با عصا و ریش بلند کنارم ایستاده بعد ۳ نفر را دیدم که در ماشین نشسته‌اند و یک دفعه ماشین منفجر شد. من دوباره آن پیرمرد را کنار ماشین دیدم اما این‌بار فهمیدم که او فرشته مرگ است. پرسیدم: من چطور می‌میرم؟ چیزی نگفت فقط خندید و سری تکان داد انگار می‌خواست بگوید بی خیال یا یک چیزی به این معنی. از لطف شما سپاسگزارم.

تعبیر

این خواب می گوید نگران هستید. گاهی از مرگ می‌ترسید و گاهی نگرانید که مبادا کارهایی که می کنید، خوب نباشد. گمان کنم برخی از کسانی را که می‌شناسید یا ناچارید با آنها سلام علیکی کنید، در نظر شما آدم‌های جالبی نباشند. آن سه نفر که ماشین‌شان منفجر شد، نماد همین افراد است. آنجا که از آن پیرمرد می‌پرسید: من چطور می‌میرم؟ نگرانی و ترس شماست از مرگ. او می گوید: بی‌خیال! یعنی این فکرها را کنار بگذار و برو سر کار و زندگی‌ات. مرگ زمانی خاص دارد و خودش می آید و کسی نمی‌تواند جلوش را بگیرد بنابراین به‌جای این‌که به فکر مرگ باشیم و مضطرب شویم، خوب است به فکر زندگی باشیم و خوب زندگی کنیم تا مرگ خوبی هم به پیشواز ما بیاید.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خدادوست

فروردین

حس می کنید شرایط عجیبی بر زند گی شما حکمفرما شده و هیجان زده‌اید و حتی صدای قلبتان را می‌شنوید و احساس می کنید این موضوع با منطق شما هماهنگی ندارد و شاید به همین دلیل است که می‌خواهید شکل زند گیتان را عوض کنید تا بتوانید بدون قید و شرط مورد حمایت عاطفی و حتی مادی قرار گیرید که البته من توصیه می کنم مثل همیشه فکر شده و موقر عمل کنید و سعی داشته باشید که پایتان را از گلیم‌تان درازتر نکنید تا با مساله غیر منتظره ای مواجه نشوید.

در مورد آن مساله خاص هم بهتر است به جای قضاوت یکجانبه منصفانه عمل کنید چرا که شما حوصله مسائل اضافی را ندارید.

اردیبهشت

به شدت فردی رازداریدو درعین حال تا آنجا که جا دارد لجباز و البته شهامت شما هم زیاد است و به همین دلیل است که می‌شود گفت در مجموع بازیگر خوبی هستید ولی ای کاش دقت کنید که در این هفته نعمت آسمانی پیش‌رو دارید و پنجره‌ای رو به خدا با شفافیت تمام پیش رویتان باز است تا از زند گی عاشقانه‌تان لذت ببرید و البته امیدوارم که جبران کنید و خوشبختی جدید ولی واقعی و پایدار زند گیتان را از نام حضرت دوست پر سازید. دوست خوبم! ترس را با احتیاط اشتباه نگیرید و اجازه ندهید که احساساتتان به شما غالب شود که بهار زند گی شما در راه است، پس کارهایتان را با شوق و لذت پیش ببرید تا بتوانید با بیشترین ضریب عشق به خدا به معیارهایتان عمل کنید.

خرداد

شانسی دوباره را پیش رو دارید که باید صداقت به خرج دهید و از عزت نفس بالای خود هم کمک بگیرید تا بتوانید کمبودهای گذشته را جبران کنید. نصیحتی از دوستی می‌شنوید که باید آن را با جان و دل پذیرا باشید که جز خیر و صلاح شما نمی‌باشد، هر چند شما هم دلایل خاص خودتان را دارید و با این شیوه می‌خواهید که ره صد ساله را یک شبه طی کنید که البته اگر هم همت کنید و سختی را تحمل کنید می‌توانید تا حدودی به همین خواسته‌تان هم نزدیک شوید. دوست خوبم! جزییات تلخ زند گی را فراموش کنید و خوشبختی حال حاضر را دریابید که این کار ضروری‌تر از هر کار دیگری است.

تیر

خوب می‌دانید که هر آنچه را که کاشته‌اید و می کارید درو می کنید و از آنجا که دقیقاً می‌دانید که چه می‌خواهید هیچ وقت تسلیم نمی‌شوید و این یعنی اینکه با قاطعیت می‌شود گفت مشوق خوبی دارید که باید سپاسگزار باشید که هر کسی چنین شرایطی را ندارد البته امیدوارم شما هم دقت کنید که خواسته و یا حتی بدون اینکه متوجه شوید، باعث آزار و دلخوری عزیزی نشوید چرا که همه می‌دانند شما معیارهای ثابتی برای پایبند بودن به قوانین معنوی دارید. در ضمن به گوش باشید که در این روزها لحظات زیبایی خواهید داشت و شادی دلچسبی انتظارتان را می کشد.

مرداد

خوب می‌دانید که تک تک اعمال شما از کوچک و بزرگ به خودتان باز می گردد، اما چرا دقت بیشتری به خرج نمی‌دهید و دقیق‌تر عمل نمی کنید سوالی است که پاسخ آن را خودتان هم ندارید. در روزهای آینده باید قناعت پیشه کنید و به فکر ولخرجی‌های آنچنانی نباشید چرا که چنین کاری با هیچ بخش زند گی شما همخوانی ندارد و تازه این در صورتی است که نپذیرید که حادثه خبر نمی کند. دوست خوبم! به علائق درونی خود و خواست‌های روحتان اهمیت و ارزش بیشتری قائل شوید چرا که آنها می‌توانند سرافرازی واقعی را به شما هدیه کنند و آرامشی شیرین را به همراه بیاورند و تنهایی را نیز از شما دور سازند. در ضمن یکرنگ بودن بهتر از چند رنگ بودن است هر چند که یکرنگی کاری پرهزینه می‌باشد.

شهریور

به اصول اخلاقی خوبی پایبند هستید و اصل زند گی را باور کرده‌اید و در عین حال کارتان را خوب انجام می‌دهید و دوست ندارید که به هیچ کس صدمه‌ای وارد شود و حتی دروغ مصلحتی را نیز دوست ندارید. به روز فکر می کنید و حرکت می کنید، ولی در عین حال چارچوب ذهنی و شخصیتی خودتان را دارید که این قابل تحسین است و البته باید بدانید که اگر با عشق پیش بروید به زودی یکی از خواسته‌های بزرگ شما برآورده خواهد شد و در این میان شما نیز باید قولتان را فراموش نکنید که دست دیگران را گرفتن یک هنر است. دوست خوبم! این روزها فرصت خوبی برای پرورش ایده‌های ذهنی‌تان دارید که می‌توانید آنها را به اجرا درآورید. به شرط آنکه آرام و بدون دغدغه باشید!

مهر

ابهت روح شما زیاد است و به همین دلیل است که کار و جریانات زند گی شما طبق روال پیش می‌رود و گاه غیر ممکن‌ها را ممکن می‌سازد و البته سختی این راه باعث می‌شود که انگیزه لازم را برای لذت بردن از زند گی داشته باشید.

دوست خوبم! خوب می‌دانم که تنهایی شما را آزار می‌دهد پس انتظار می‌رود ترتیبی دهید که در این شرایط قرار نگیرید و در این مسیر بهترین کار مشغول شدن است و در مواقع تنهایی مشغول شدن به «او» چرا که مطمئن هستم حرفهای زیادی برای گفتن دارید و می‌توانید شروع خوبی برای یک نوع زند گی عاشقانه داشته باشید چون در حال حاضر هم ثابت کرده‌اید که می‌توانید روی پای خود بایستید و به فکرتان اعتماد کنید.

آبان

شخصیت شما بسیار نرم و درعین حال شکننده است و آگاهی و دانش خاصی را در اداره امور دارید، ولی گاهی اوقات همه چیز را درون خود می‌ریزید و بعد از مدتی همانند یک بمب منفجر می‌شوید و اگر واقعیت را بخواهید باید هرچه زودتر به این وضعیت خاتمه دهید. از انجام کارهای کسل کننده دوری جوییدو به فکر تلافی کارهای خوب باشید که اگر چنین کردید شرایط را طبق خواسته روح لطیف خود پیش برده‌اید و این یعنی موفقیت در خیلی از موارد. نکته پایانی در مورد فکری است که به ذهنتان خطور کرده و شما را بر سر دوراهی قرار داده و اگر به دنبال راه‌حل هستید، راهی را بروید که در مقابل حضرت دوست و این همه لطفش شرمنده نشوید!

آذر

اگر بخواهم حال حاضر شما را توصیف کنم باید بنویسم به راستی که شما بی‌همتااید تک هستید و تک عمل می‌کنید و باید بدانید که منشاء بسیاری از موفقیت‌های شگفت‌انگیز شما مهربانی‌هایی است که در حق دیگران انجام می‌دهید و حتی حیوانات هم از این مهر بی‌نصیب نیستند پس امیدوارم مراقب سلامتی خودتان باشید که خیلی‌ها چشم انتظار لطف شمایند و این در شرایطی است که سازگاری با شرایط مخالف با روح شما بسیار کار مشکلی است. در این روزها نباید تن به خشونت بدهید و امیدوارم خودتان را بیش از حد ممکن کنترل کنید و ظرافت را جایگزین خشونت کنید که نتیجه آن به مراتب شگفت انگیزتر و جالب‌تر است و این را نیز بدانید که اگر روحتان سالم باشد شما هم عمر طولانی خواهید داشت و هم آینده خوبی در انتظارتان خواهد بود!

دی

اگر بخواهم واقع‌بینانه درباره شما حرف بزنم باید بگویم، به راستی که مثل فرشته‌ها عمل می کنید و نمی‌توانید بی‌انصافی را تحمل کنید و یا حتی با آن کنار بیایید و کمک به دیگران در ذات خدایی شما نهفته است و دخالت دیگران را در امور اعتقادی تحت هیچ شرایطی نباید بپذیرید.

در ضمن نوید بدهم که خوشبختانه در این روزها به توافقی می‌رسید که فکر شما را آسوده‌تر از قبل خواهد کرد و این را بدانید که واقع‌بین باشید و هر لحظه ممکن است برای شما اتفاق خوبی بیفتد اگر طبق خواسته دلتان عمل کنید و اجازه خودنمایی به خودخواهی و غرور ندهید!

بهمن

به خودتان ببالید که فردی خوش سلیقه و درعین حال زیرک و حواس جمع هستید و البته گاهی اوقات نیز توقع شما بسیار زیادتر از امکانات موجود است درحالی که خودتان هم قبول دارید که باید به آن تعادل دهید چرا که ادامه این شیوه قبل از هر کس ابتدا خودتان را آزار خواهد داد. شما یک ثروت واقعی در کنارتان دارید که همیشه می‌توانید روی آن حساب کنید و باید از حضرت دوست سپاسگزار باشید و شادیتان را به تمامی اعضاء خانواده سرایت دهید و قبل از هر کسی خودتان سودش را به چشم ببینید. نکته پایانی هم اینکه قبول دارم تحمل زیادی برای یکجا نشستن ندارید ولی باید پای صحبت‌های حضرت عشق بنشینید تا روحتان گرسنه نماند.

اسفند

با اینکه خوب می‌دانید چگونه از پس کارها و مشکلات برآیید، ولی این روزها احتیاج به حمایت و همفکری دارید و انتظار می‌رود در چنین شرایطی به تعهدات خود پایبند باشید و اجازه ندهید که روزگار شما را برخلاف خود واقعی‌تان به دیگران معرفی کند. دوست خوبم نه زند گی و نه هیچ کس دیگری شما را تنبیه نکرده و عامل بروز مسائل پیش آمده و حتی کاستی ها شما نبوده‌اید که این همه به خود سخت می گیرید چون شما تلاش خود را با تمام وجود انجام داده‌اید و حالا وقت به نتیجه رسیدن آن است، البته اگر خود واقعی‌تان را قبول کرده‌اید و آن را باور دارید.

قلب دلیر در سینه مرد باشرف گوهری است نایاب

نیرو

آیا می دانید که؟

* سوسکها سریعترین جانوران ۶ پا می باشند. با سرعت یک متر در ثانیه.

* خرگوشها و طوطی ها بدون نیاز به چرخاندن سر خود قادرند پشت سر خود را ببینند.

* کرگدنها قادرند سریعتر از انسانها بدوند.

* هیچ پنگوئنی در قطب شمال وجود ندارد.

* مادر و همسر گراهام بل مخترع تلفن هر دو ناشنوا بوده‌اند.

* کانادا یک واژه هندی به معنی «روستای بزرگ» می‌باشد.

* ۱۰ درصد وزن بدن انسان (بدون آب) را باکتریها تشکیل می‌دهند.

* ۱۱ درصد جمعیت جهان را چپ دستان تشکیل می‌دهند.

* از هر ۱۰ نفر، یک نفر در سراسر جهان در جزیره زندگی می کند.

* ۹۸ درصد وزن آب از اکسیژن تشکیل یافته است.

* یک اسب در طول یک سال ۷ برابر وزن بدن خود غذا مصرف می کند.

* رشد دندانهای سگ آبی هیچگاه متوقف نمی گردد.

* قلب وال‌ها تنها ۹ بار در دقیقه می‌تپد.

* چیتا قادر است در حداکثر سرعت خود گامهایی به طول ۸ متر بردارد.

* شامپانزه‌ها قادرند مقابل آینه چهره خود را تشخیص دهند اما میمونها نمی‌توانند.

* عمر سنجاقکها تنها ۲۴ ساعت می‌باشد.

* مدت زمان گردش سیاره عطارد بدور خود دو برابر مدت زمان گردش آن بدور خورشید می‌باشد.

* روشنایی قرص کامل ماه ۹ برابر هلال ماه می‌باشد.

* یک خرس بالغ قادر است با سرعت یک اسب بدود.

* قلب یک جوجه تیغی در حالت عادی ۱۹۰ بار در دقیقه می‌زند که در دوران خواب زمستانی به ۲۰ بار در دقیقه کاهش می‌یابد.

* اسبها قادرند در حالت ایستاده بخوابند.

* کانگروها قادرند ۳ متر به سمت بالا و ۸ متر به سمت جلو بپرند.

* قلب میگو در سر آن واقع است.

* گونه‌ای از خرگوش قادر است ۱۲ ساعت پس از تولد جفت گیری کند.

* یک کوه آتشفشان قادر است ذرات ریز و گرد و غبار را تا ارتفاع ۵۰ کیلومتری به فضای اطراف پرتاب کند.

* دارکوبها قادرند ۲۰ بار در ثانیه به تنه درخت ضربه بزنند.

* سالانه ۵۰۰ فیلم در آمریکا و ۸۰۰ فیلم در هند ساخته می شود.

* آدولف هیتلر گیاهخوار بوده است.

* تمامی پستانداران به استثنای انسان و میمون کور رنگ می‌باشند.

* عمر تمساح بیش از ۱۰۰ سال می‌باشد.

* تمام قوهای کشور انگلیس جزو دارایی های ملکه انگلیس می باشند.

* موریانه‌ها قادرند تا ۲ روز زیر آب زنده بمانند.

* مزه سیب، پیاز و سیب زمینی یکسان می‌باشد. و تنها بواسطه بوی آنهاست که طعم‌های متفاوتی می یابند.

* فیلها قادرند روزانه ۶۰ گالن آب و ۲۵۰ کیلوگرم یونجه مصرف کنند.

* جغدها قادر به حرکت دادن چشمان خود در کاسه چشم نمی‌باشند.

* ۸۰ درصد امواج تلفنهای همراه بوسیله سر جذب می گردد.

* قد فضانوردان هنگامی که در فضا هستند ۵ تا ۷ سانتی متر بلندتر می گردد.

* بلژیک تنها کشوری است که فیلم‌های غیر اخلاقی را سانسور نمی کند.

* جلیقه ضد گلوله، برف پاک کن شیشه خودرو و پرینتر لیزری همگی اختراعات زنان می‌باشند.

* موز پر مصرف ترین میوه در کشور آمریکا می‌باشد.

* در تمام انسانهای کره زمین ۹۹،۹ ٪ شباهت ژنتیکی وجود دارد.

* ۹۸،۵ ٪ از ژنهای انسان و شامپانزه یکسان می‌باشند.

* ۹۰ ٪ سم مارها از پروتئین تشکیل یافته است.

* هرگاه جمعیت کره زمین به ۱۰۰ نفر کاهش یابد، ۵۰ ٪ پول جهان در دست ۶ نفر قرار خواهد گرفت.

* موشهای صحرایی سالانه ۳/۱ منابع و ذخایر غذایی جهان را نابود می‌سازند.

* ۳/۲ آدم ربایی های جهان در کلمبیا به وقوع می پیوندد.

* ۳/۲ اعدامهای جهان در کشور چین بوقوع می پیوندد.

* سرود اصلی کشور یونان متشکل از ۱۵۸ بیت می‌باشد.

امیر ذاکری

شکوفه هـای زندگی

سیده ریحانه صالحی

علی صنعت چیان

امیرحسین سلیمی

روزبه سلیمی

فاطمه مسیبی

مرتضی مسیبی

سحر پورترابی

سارا پورترابی

علی اصغر ابراهیمی

محمدکاظم خدیری

زینب زینعلی

آنیل نامجو بیگدلو

سوشیان رادویسی
دانش آموز کلاس اول ابتدایی
مدرسه غیر انتفاعی راه تربیت
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه مخصوصا سرکار خانم فوزیه وسالی

زنوس عزت پناه بانه
دانش آموز سال اول دبیرستان
دبیرستان شهید علا محمود
در سال تحصیلی ۸۹-۸۸ با معدل ۱۹/۹۸
شاگرد ممتاز شناخته شده است
باتشکر از اولیاء محترم مدرسه

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

فاطمه عزیز، همسر خوبم تو را دوست دارم با تمام مهربانیها و فداکاری‌هایت، نهم شهریور تولدت مبارک. **همسرت مهرداد مختاری—تهران**

دایی امید عزیز، ۱۰ شهریور روز شکفتن گل وجودت مبارک، بهترین آرزوها را برایت به دست فرشته‌ها سپردیم، نگاهت به آسمان باشد.

خواهرزاده‌هایت: الهام و الناز از سنندج

سبحان جان، همسر مهربانم، چه خوب شد که به دنیا آمدی و چه خوبتر که دنیای من شدی، تو مرا به برج عشق و مهربانی رساندی، تولدت مبارک.

همسرت صحرا جهانی راد—تهران

سبحان جان، از خدا می‌خواهم آنچه که شایسته توست به تو بدهد، نه آنچه که آرزو داری چون آرزوهایت کوچکند و شایستگی‌هایت بسیار، تولدت مبارک

مادر همسرت—زینب زینالی—تهران

سبحان جان، امیدوارم در تمام مراحل زندگی همیشه موفق و مؤید باشی، ۱۳۶۱ شاخه گل رز به مناسبت سالروز تولدت تقدیمت می کنم.

خواهر خانمت نازنین جهانی راد

پدر عزیزم، هفتاد سبد گل به مناسبت هشتم شهریور هفتادمین بهار زندگیت تقدیمت می کنم، تا ابد مدیون همه زحمات شما هستم.

دخترت نوشین خراسانی—تهران

مریمم همسر مهربانم، سرآغاز حضورت در فصل گرم، دلیل عشق آتشینم شد، تولدت مبارک دوستت دارم. **همسرت علیرضا نصاری—اصفهان**

پسرم علی جان، تو زیباترین بهانه زندگیم هستی، خواستنی‌های دنیا را فقط در کنار تو می‌خواهم ۲۲ شهریور سالروز تولدت گلباران.

پدر رضا و مادر سمیه خاکی—تنکابن

فتانه جان، همسر عزیزم، عاشقانه‌ترین و زیباترین جملات تقدیم تو باد که بهترین سالروز یکی شدنمان را تبریک می گویم و دوستت دارم.

همسرت امین شفیعی—مشهد

سهیلا جان، همسر عزیزم، وجودت امید و صدای گرمت به من جان می دهد و سلامتیت را از خدای بزرگ خواهانم. **همسرت محمدرضا پورآت—مشهد**

نوه‌های عزیزم، هانیه—حسین—هدی—هما—مهدی—ملیکا—ارشیا—نازنین—رقیه—حمیدرضا—هلیا. شما را بی‌نهایت دوست دارم و تنها آرزویم سلامتی شماست.

مادربزرگتان—فروغ الزمان ضرغامی

همسر عزیزم، مجتبی جان، با هزاران شاخه گل رز ۲۵ شهریور، روز تولدت را تبریک می گویم. قلبم برای با تو بودن می‌تپد، دوستت دارم.

همسرت نرگس نصیری—تنکابن

مریم گل نازنینم، در ۳۱ شهریور ماه خداوند مهربان یک گل زیبا به زمین هدیه داد و زمین آن گل را در ۲۶ شهریور ماه در قلب من کاشت تولدت و سالروز ازدواجمان مبارک. **همسرت قائم تهمتن—کازرون**

فرهاد خوبم کنم و آغاز تولدت را در نوزده شهریور ماه [illegible] **همسرت عذرا قائمی—مشهد**

پدر عزیزم تو فرشته‌ای بودی که خداوند به ما هدیه کرد. دهم شهریور سالروز تولدت را صمیمانه تبریک می گویم. **دخترت باران بختیاری—تهران**

شایسته عزیزم، همسر خوبم، نهم شهریور چهارمین سالروز پیوندمان را به تو فرشته زندگیم تبریک می گویم، همواره آرزوی تندرستی و موفقیتت را دارم.

همسرت بهرام رحمانی—تاکستان

پدر و مادر عزیزم، هجدهمین سال پیوند خوردن قلبهایتان را تبریک می گوییم.

فرزندانت آرمان—سلاله درفشی—تهران

کیمیای من، دختر گلم، نهم شهریور هفتمین سال تولدت را به اتفاق مادرجون و پدرجون جشن می گیریم، تولدت مبارک.

پدر و مادرت—اصغر ابراهیمی و هاجر رفعت—نوشهر

همسر مهربانم، عطیه جان، وجودت همچون خورشید تابناک می‌باشد، هشتم شهریور تولدت مبارک. **اسماعیل آزادفر—لاهیجان**

شادی عزیزم، یک شاخه گل سرخ برایت فرستادم و بر تک تک گلبرگهای آن نوشتم، دوستت دارم. **سیدصاحب پیروزفر—شهرستان رامهرمز**

سعیدجان، همسر مهربانم، یازده شهریور سالروز تولدت را با یازده سبد گل یاس به شما همسر عزیز و پرتلاشم تبریک می گویم. تولدت مبارک.

همسرت افسانه احمدی

همکار مهربانم، محمدرضا نصیری، به پاس تمام خوبیهایت، از شما تشکر می کنم و آرزو می کنم خداوند همواره یار و یاورت باشد. **علیرضا کریمی—شورآباد فهرج**

برادر عزیزم، هادی جان، قدم نورسیده مبارک از خداوند منان می‌خواهم شما و همسر گرامیت همیشه شاد باشید. **احمد زکی‌زاده—یزد**

دایی عزیزم، حسین جان، تو بامحبت ترین فرد خانواده ما هستی، ما شما را فرشته زندگی خود می‌دانیم و دوستت داریم. **علی و پروین جعفری—خرمدشت**

همکار گرامی، محمد رضایی، از لطف و محبت بی‌پایانت بی‌نهایت سپاسگزارم، همیشه به یاد محبت‌های شما هستم، خداوند وجود نازنینت را همیشه سالم نگهدارد.

مصطفی ناصری—چترود

همسر عزیزم و دختر مهربانم، تپش قلب من در سایه تپش قلب شماست، شما دو فرشته خوب و مهربان را بی‌نهایت دوست دارم. **همسرت نیازی امیرانی—اردستان**

مهران جان، من عشق را در تو، تو را در دل، دل را موقع تپیدن و تپیدن را به خاطر تو دوست دارم. تولدت مبارک. **همسر و فرزندت ماهان اجدادی—تهران**

فاطمه جان، روز شکفتن گل وجودت مبارک، بهترین آرزوها را برایت به دست فرشته‌ها سپردیم. **عمه معصومه و ماهان—تهران**

هم نفس روزها و شبهایم فرزاد، همیشه برقرار باشی تا بی‌قرارت نباشم. بیست و نهم شهریور ماه، سالروز تولدت را با تک گل باغ زندگیمان — نازنین زهرای من— تبریک می گویم. **همسرت بهجت—اهواز**

توتیای عزیز، پانزده شهریور روز شکفتن گل وجودت مبارک.

پدر و مادرت هوشنگ و پیمانه بامیری—اهواز

آهوی عزیزم، به چشمانت سوگند، زیباترین لحظه‌های زندگی من بودن در کنار توست ۲۹ شهریور روز شکفتن گل وجودت مبارک. **رحمان امیری—اهواز**

یوسف جان، پسر عزیزم، تولد زیبای چشمانت عاشقانه‌ترین لحظه زندگیمان را رقم زده است. **باباجاسم و مامان مهری ارجمندزاده—اصفهان**

آقااحسان و ایمان عزیزم، تولد غنچه ناز باغ زندگیمان، لیدا نازنین مبارک.

مهری ارجمندزاده—اصفهان

ناهید عزیزم، قشنگ‌ترین روز زندگی من، روز تولد تو و بزرگترین آرزویم همیشه بودن در کنار توست، تولدت مبارک. **نامزد حسین صمدی—تهران**

فروزان جان، خداوند تو را آفرید تا چون ستاره در آسمان زندگیم بدرخشی و مونس دل رمیده‌ام باشی، دهم شهریور، روز میلادت مبارک.

همسرت محمدحسین شکیبا—ایلام

نیمای عزیزم، عشق پاک و خالصانه‌ام را تقدیمت می کنم ۱۵ شهریور روز تولدت را تبریک می گویم و از خدا می‌خواهم همیشه در کنارم بمانی.

همسرت مریم جمالی—بوشهر

بلال جان، تقدیم به تو که نامت بهارم، یادت در فکرم و عشقت در قلبم می‌ماند ۱۴ شهریور، تولدت مبارک. **همسرت پریسا اسکندری—اهر**

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

۱۱۲ اختلاف در تصویر

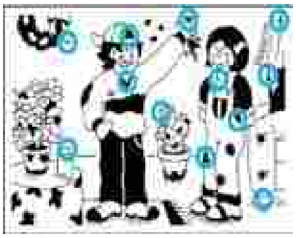

شکلهای پنهان در اصطبل

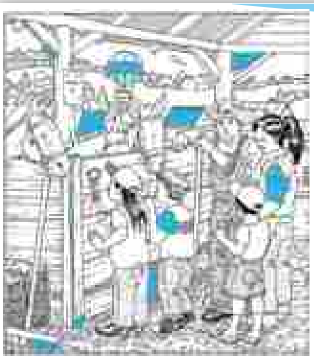

زیاد خوردن، پدر دردهاو کم خوردن، پدر درمانهاست

(پ- کاتو)

شکوفه هـای زندگی

فاطمه خان میرزازاده

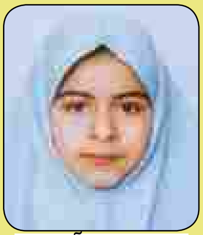
صدیقه داودآبادی

زهرا موسوی

وانیا واعظی

مسعود حیدری

میلاد حیدری

فرزاد رحیمی

فاطمه رحیمی

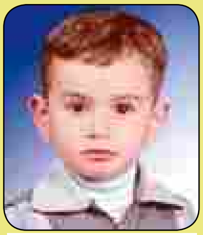
مهدی عبدی

امیرمحمد خاربر

امیرحسین نمازی

محمدباقر قاسمی
بهار قاسمی

معصومه مغانی

نقـاشی هـای شمـا

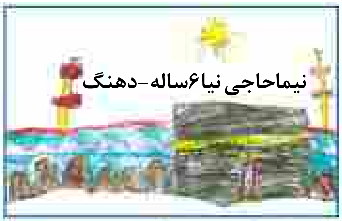
نیماحاجی نیا۶ساله-دهنگ

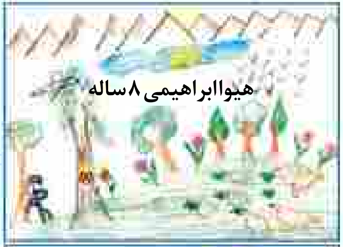
هیواابراهیمی ۸ ساله

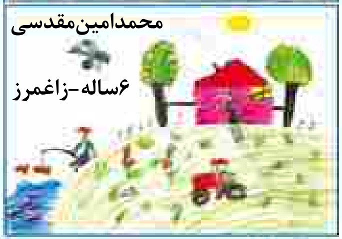
محمدامین مقدسی
۶ساله-زاغمرز

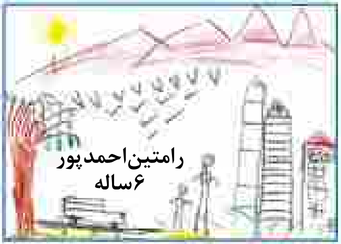
رامتین احمدپور
۶ساله

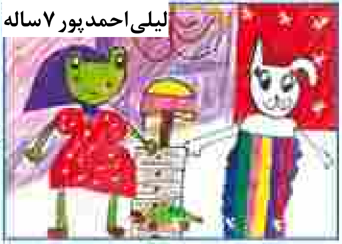
لیلی احمدپور ۷ساله

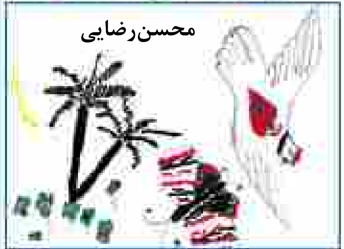
محسن رضایی

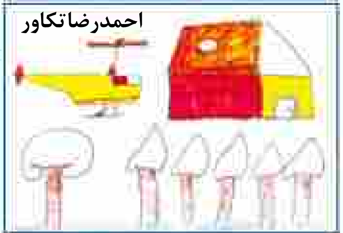
احمدرضا تکاور

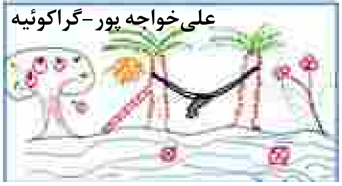
علی خواجه پور-گراکوئیه

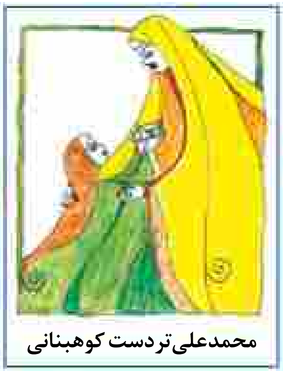
محمدعلی تردست کوهبنانی

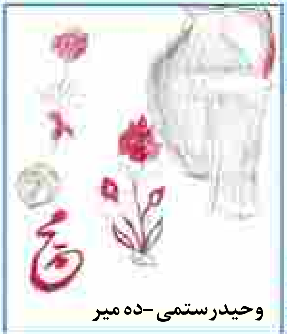
وحیدرستمی-ده میر

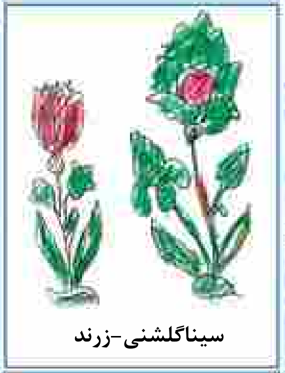
سیناگلشنی-زرند

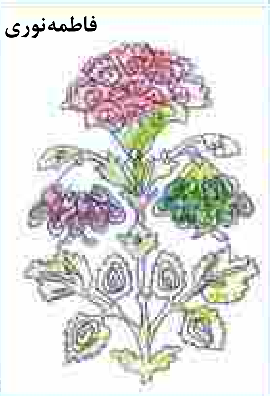
فاطمه نوری

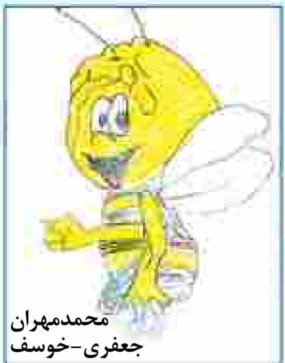
محمدمهران
جعفری-خوسف

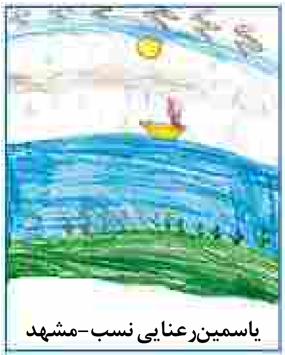
یاسمین رعنایی نسب-مشهد

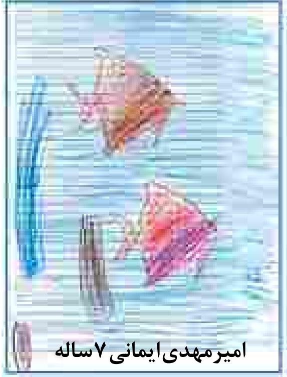
امیرمهدی ایمانی ۷ساله

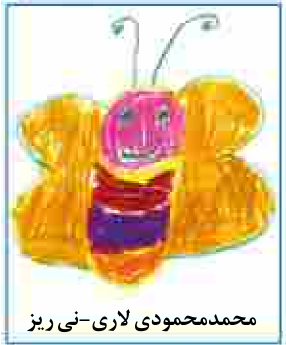
محمدمحمودی لاری-نی ریز

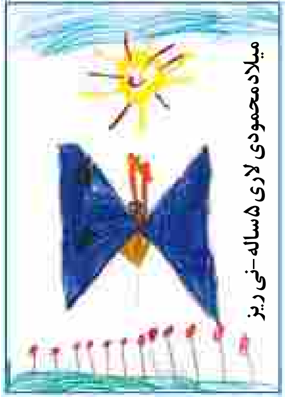
میلاد محمودی لاری ۵ساله-نی ریز

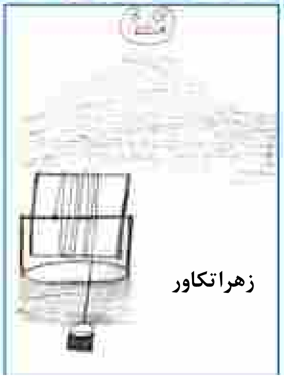
زهرا تکاور

ازنگاه دیگر

سهراب صفادار

پرش از روی آتش؛ کوالالامپور – مالزی، یکشنبه ۲۲ اوت: مردم چینی ساکن مالزی مشغول آتش‌افروزی در هفتمین ماه از «سال لونار» که مخصوص چینی‌هاست،می‌باشند. آنها معتقدند در این ماه به گذشتگان باید احترام خاصی گذاشت وباروشن کردن آتش و خواندن دعا برای آنها،از خداخواست روحشان در آرامش قرار گیرد.

کشتی باسنگ!؛ فرانفلد–سوییس، شنبه ۲۸اوت: یک ورزشکار سعی دارد در اولین روز مسابقات «کشتی آلپن» یک سنگ ۸۴ کیلو گرمی راجابجا کند.البته‌این مسابقات بر خلاف اسم خود، شباهتی به کشتی ندارد، اما نکته جالب‌تری که در این مسابقات وجود دارد جایزه آن است. به نفر اول این مسابقات که لقب «سلطان کشتی» را می گیرد، یک راس گاو جایزه می‌دهند.

ترافیک؛ پکن –چین، یکشنبه ۲۹اوت: ترافیک عجیب شهر پکن از روز ۱۵ اوت آغاز شد. اما با گذشت زمان هر روز این ترافیک بیشتر شد، تا جایی که پس از ۱۰ روز طول آن به ۱۰۰ کیلومتر رسید! احداث راههای جدید و محدود شدن یکی از مسیرها توسط ماشین آلات علت اصلی این ترافیک بوده است. پیش‌بینی می‌شود که این ترافیک تا ۳ یا ۴ هفته دیگر نیز ادامه پیدا کند!

خواب راحت؛ سنده–پاکستان، چهارشنبه ۲۵اوت: «نسیبا» سه ماهه به دور از شلوغی‌ها و خرابی‌های سیل در یک مدرسه در کنار خانواده‌اش آسوده خوابیده است. مدارس، محل نگهداری کودکان و افراد سیل‌زده شده و به آنها پناه می‌دهند.

بازی قرمز!؛ والنسیا–اسپانیا، پنجشنبه ۲۶اوت: نترسید، این رنگهای قرمز از خون نیست، بلکه گوجه‌فرنگی است! باز هم دهها هزار نفر از سراسر جهان برای شرکت در جشن گوجه‌فرنگی به اسپانیا آمدند و با پرتاب کردن میلیونها تن گوجه‌فرنگی به یکدیگر این روز را جشن گرفتند!

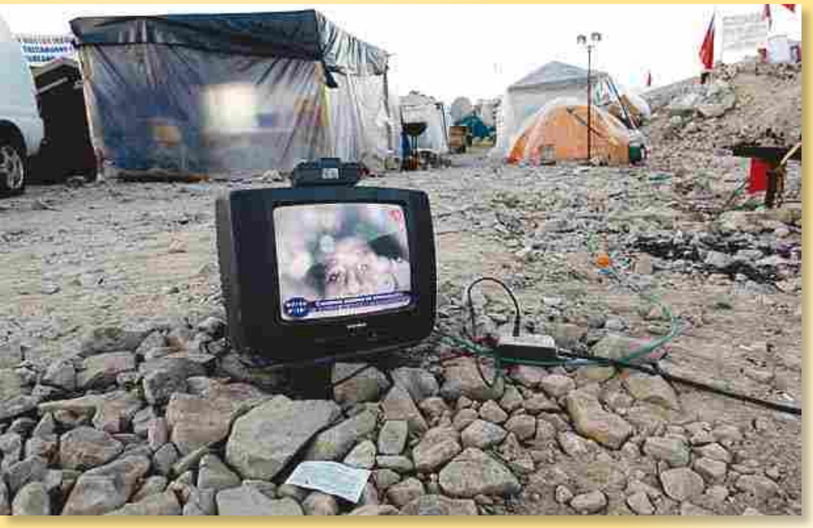

آخرین تصویر؛ کوپاپو–شیلی، پنجشنبه ۲۶اوت: تلویزیونی در نزدیکی محل حفاری یک معدن، تصویر مردی را نشان می‌دهد که به همراه ۳ نفر دیگر به علت ریزش معدن به دام افتاده است. وجود معادن باارزش و فراوان در این منطقه موجب حفاری‌های بسیار و اغلب بی‌دقت شده است که گاه حوادثی این چنین می‌آفریند.

٪۱۰٫۴

سهم فروش یخچال در جهان

هایر، برند جهانی اکنون در ایران

zibaloon.com © 2010

هایــر

inspired living

Haier

الرمس
AL RAMS

محصولات اصلی هایـر فقط با ضمانت پارس الـرمس

نمایندگان تهران: المارت: ۶۶۷۰۵۱۵۰ / امین: ۳۳۵۶۳۳۱۵ / پورشه: ۲۲۶۰۲۶۶۱-۲ / ایران: ۸۸۷۱۶۸۴۰ / سعید: ۲۶۳۱۱۹۲۶-۷ / شهباز: ۴۶۸۴۸۱۹۹ / مهان: ۶۶۴۰۳۱۳۰ / علی: ۵۵۴۰۳۷۰۰
کاویان: ۳۳۵۱۹۳۹۳ / جام جم: ۳۷ ۱۰ ۱۳ ۳۳ / مهدی (عج): ۷۸ ۹۸ ۱۳ ۳۳ / فانوس: ۹۶ ۰۹ ۴۴ ۸۸ / ماهان: ۵۳ ۲۵ ۸۹ ۷۷ / اخوان اسماعیلی: ۷۸ ۷۹ ۹۰ ۷۷ / ورامین، بین الملل: ۶۱ ۳۰ ۲۲۵ - ۰۲۹۱
نمایندگان شهرستان: آبادان، رشیدی: ۶۰ ۳۱۱ ۴۴ - ۰۶۳۱ / اردبیل، پارس: ۲۱ ۷۴ ۴۴۴ - ۰۴۵۱ / ارومیه، آلیش: ۳۳ ۸۲ ۳۴۴ - ۰۴۴۱ / اصفهان، بهار: ۹۰۴ ۴۶ ۲۳ - ۰۳۱۱ / بابل، بابائی: ۳۲ ۳۹ ۳۲۱ - ۰۱۱۱
تبریز، خرسندی: ۶۶ ۸۹ ۴۴۴ - ۰۴۱۱ / دامغان، بنی عامری: ۴۹۰ ۳۰ ۵۲ - ۰۲۳۹ / دزفول، سیاهپوش: ۴ - ۲۱۱ ۴۹ ۲۲ - ۰۶۴۱ / رشت، مرکزی: ۷۰ ۵۳ ۲۲۲ - ۰۱۳۱ / زنجان، سلیمی: ۸۰۶ ۵۰ ۴۲ - ۰۲۴۱
زنجان، فروشگاه احمدی: ۸۹ ۰۸ ۳۲۲ - ۰۲۴۱ / ساوه، کاشانی: ۵۶ ۱۰ ۲۲۳ - ۰۲۵۵ / سقز، رحمانی: ۸۲ ۲۸ ۳۲۲ - ۰۸۷۴ / سمنان، بنی عامری: ۹۶ ۴۹ ۴۴۴ - ۰۲۳۱ / سنندج، ستاره طلایی: ۷۶ ۴۲ ۳۲۲ - ۰۸۷۱
شاهرود، بنی عامری: ۲۲۳۳۸۲۶۱-۲ - ۰۲۷۳ / قزوین، بهروز۲: ۰۲۸۱-۲۲۴۴۰۹۵-۶ / قم صنیع خانی: ۰۲۵۱-۶۶۱۷۱۲۲-۳ / کرج، نادری: ۰۲۶۱-۲۲۰۶۴۸۵ / کرج، عدل جو: ۰۲۶۱-۶۴۵۹۳۸۵ / کرمان، جلال پور: ۰۳۴۱-۲۴۵۴۳۴۵-۸
نورآباد، کرمی: ۰۶۳۳-۷۲۲۲۸۷۴ / ورامین، بین الملل: ۰۲۹۱-۲۲۵۳۰۶۱ / ورامین، سمیعی: ۰۲۹۱-۲۲ ۵۰ ۹۴۴-۵ / همدان، خانجانی: ۰۸۱۱-۴۲۳۹۳۰۰ / همدان، شایان: ۰۸۱۱-۸۲۷۴۵۱۱ / یزد، فروشگاه فلاح زاده: ۰۳۵۱-۶۲۲ ۹۲۰۰